رجعت شریعتی

(نظری بر هویت معنوی دکتر علی شریعتی)

*****

About Dr.A.Shariati

استاد علی اکبر خانجانی

بسم الله الرحمن الرحیم

عنوان کتاب : **رجعت شریعتی**

مؤلف : **استاد علی اکبر خانجانی**

تاریخ تألیف :1383**ه .ش**

تعداد صفحه:103

فهرست مطالب

مقدمه:...۴

فصل اوّل:(«خود ِ» شریعتی)..۶
۱ ـ نظری اجمالی..۷
۲ ـ اُمیّت..۸
۳ ـ معبودهای شریعتی..۱۳
۴ ـ تنهائی شریعتی...۱۸

فصل دوّم: (تزها ، مکاشفات ، بدعت ها)...۲۱
۱ ـ از خود ـ بیگانگی و خود ـ آگاهی..۲۲
۲ ـ مذهب ضدّ مذهب..۲۶
۳ ـ ایدئولوژی...۲۹
۴ ـ شریعت عقلانی..۳۳

فصل سوّم :(شریعتی و انقلاب اسلامی ایران)..۴۰
۱ ـ زمینهٔ جهانی انقلاب اسلامی...۴۱
۲ ـتکنولوژیزم:ستون فقرات استکبار و قلب ابلیس.....................................۴۴
۳ ـ شریعتی و گروه های انقلابی..۴۸
۴ ـ شریعتی و امام خمینی..۵۲

فصل چهارّم :(معمّای التقاط)..۵۶
۱ ـ تعریف التقاط...۵۷
۲ ـ ماتریالیزم...۵۸
۳ ـ مالکیّت دینی...۵۹
۴ ـ میزان تشخیص..۶۱
۵ ـ حکوت دینی..۶۲
۶ ـ سکولاریزم ۶۴
۷ ـ تأویل..۶۵
۸ ـ تقلید...۶۶
۹ ـ دروغ مصلحتی...۶۸
۱۰ـ حق شرک..۶۹
۱۱ ـ تبدیل آیات..۷۲
۱۲ ـ و خلاصه..۷۳

فصل پنجم: (اسلام منهای روحانیّت)...۷۵
۱ ـ سنّت وتقلید...۷۶
۲ ـ شرک معیشتی...۷۸
۳ ـ شرک معرفتی..۷۹
۴ ـ ستون شرک..۸۰
۵ ـ نتیجه...۸۱

فصل ششم: (بی خودی شریعتی)...۸۴

فصل هفتم : (مرگ شریعتی)..۹۰

فصل هشتم: (شریعتی چه کرده است)..۹۶

فصل نهم: (شریعتی ، شریعتی است)...۱۰۱

مقدمه :

این کتابی از منظر یک «شاهد » است . کسی که در طی این ربع قرن اخیر در شرایط ویژهٔ روحی - اجتماعی قرار گرفت تا بتواند بدون توجّه به سود و زیان خویشتن و از فراسوی هر مصلحت دنیوی و بدون کمترین مشارکتی در جریانات سیاسی کشورمان ، همه ارکان و ابعاد و اعماق و اجزای این واقعهٔ انقلاب را با بی نظری کامل نظاره کند و شهادت دهد در مقابل خدا و خلق .
گوئی که کار و هدف دیگری در زندگی نداشته و کلّ حیات مادّی و معنوی خود را وقف این شهادت نموده است که البتّه جز به همراه جهاد اکبری مستمر و فزاینده در نفس خود ممکن نمی شد و جز به واسطه حضور تنگاتنگ و عاطفی در میان همه اقشار و گروههای مردمی ، تا حق را آنگونه که هست و نه آنگونه که می خواهد ، ببیند و گواه باشد . وبه لحاظی گویی تلاش کرده ام تا از چشم خود شریعتی بر انقلابی که محصول عشق او بود شاهد باشم . و گوئی که خود شریعتی با مرگش و با کنار رفتن از دنیا ، از چشم این جانب بر انقلاب به نظاره نشست و اینک گزارش می دهد .
این «گوئی » ها نه استعاره ای شاعرانه بلکه واقعه ای وجودی بوده است . خلاصهٔ این واقعه بدین قرار است که یکی از شبهای اواخر خرداد ماه ۱۳۵۶ هجری شمسی بی هیچ مقدمه ای دچار یک انقلاب و طوفان و استحالهٔ عظیم روحی شدم . در این دوران به عنوان دانشجو در مغرب زمین مشغول تحصیل بودم و در اوج نبردی ایدئولوژیکی با سازمانهائی که بر اساس اندیشهٔ شریعتی بناشده و یا خوراکی جز آثار وی نداشتند ولی به محض شروع نشانه های انقلاب در کشورمان و به محض رسیدن بوی قدرت به مشامشان ، به طرز رندانه و مذبذبانه و ناجوانمردانه ای نجوای التقاطی بودن شریعتی را آغاز کرده بودند زیرا می دیدند که اگر انقلاب پیروز شود قدرت به دست جریاناتی می افتد که از شریعتی دل چندان خوشی ندارند و او را در پنهان و آشکار التقاطی می خوانند مثل «روحانیّت مبارز» ، نهضت آزادی ایران و سازمان مجاهدین خلق با رهبری پس از کودتای داخلی آن . و در این نبرد معرفتی در آن منطقه من یک نفر بیش نبودم که در دفاع از حقّ شریعتی و نه حقّ خودم مورد صدها تهاجم و تهمت ناجوانمردانه قرار داشتم : مشکوک بودن ، نفوذی بودن ، ساواکی بودن ، روانی بودن و نهایتاً الینهٔ شریعتی .
که به ناگاه دچار یک رستاخیز درونی شدم ، براستی قیامتم بر پاشده بود و گوئی که به تازگی روحی جدید در وجودم دمیدن گرفته بود و در درون گردبادی که در قلبم برپا گشته بود هر آن خود را به کلّی در حال از دست رفتن می دیدم و این از دست رفتگی بسیار برتر از احساس نابود شدن بود و هیچ نمی فهمیدم که این چه بلائی است که بر سرم آمده است و در عین حال به عظمت و قداست و حقّانیّت این واقعه در اعماق دلم اطمینان داشتم و احساس می کردم که بالاخره خداوند تصمیمش را درباره ام گرفته است و سرنوشت من در حال یک دگردیسی کامل است .
فردای آن شب سرگشته و حیران در حالیکه اصلاً زمین و زمان را احساس نمی کردم وارد صحن دانشگاه شدم که به ناگاه یکی از آشنایانم به سویم آمد و گفت : فهمیدی ؟ پیش خود گفتم لابد او هم می بیند که من در چه حالی هستم . گفتم چه شده ؟ گفت : شریعتی ... از دنیا رفته است . این خبر مرا کمترین تکانی نداد و گوئی هیچ اتّفاقی نیفتاده است زیرا کلّ اتّفاق از شب قبل در لحظه وفات شریعتی در من رخ داده بود و اینک برای من شریعتی نه تنها نمرده بود بلکه در من زنده و حاضر شده بود . این واقعه را تا مدّتی از جنس تناسخ و حلول می خواندم ولی مسئله برتر از آن بود بلکه تجلّی محبوب بود و ولایت عرفانی شریعتی بود که در من رخ نموده بود .
به هر حال من به ناگاه مبدّل به انسانی دگر شده بودم که به تازگی از اعماق ذاتم بالا آمده بود و خود را می یافتم و می فهمیدم . این انسان جدید به زبانی همان گوهرهٔ نهان خودم بود که برمن عیان شده بود و لذا این واقعه برایم به معنای واقعیِ «قیامت» بود . و البتّه مدّتها به طول انجامید تا هویّت جدید خود را تماماً درک نموده و پذیرا شوم حتّی به لحاظ صورت و خلق و خوی ، هر کسی که مرا می دید مات ومبهوت می گشت و نجواکنان می گفت «او عین شریعتی شده است » حتّی برخی مرا با خود شریعتی عوضی می گرفتند . به خاطر همین مسئله تا سالها از حضور در جمع اجتناب می ورزیدم و همین امر زمینهٔ مقدّماتی انزوای من شد تا شاهدی بی نظر باقی بمانم .
در طی این ربع قرن اخیر بارها علیرغم میل باطنی ام که مرا به تنهائی می کشاند تلاش مذبوحانه ای نمودم تا بر عرصه تعهدّات اجتماعی . عقیدتی وارد شوم ولی هر بار به طرز حیرت آوری دست غیبی مرا به گوشه ای می راند . حتّی به واسطه رشتهٔ تحصیلی ام مدّتی هم به طبابت بیماران عصبی - روانی پرداختم که البتّه بی هیچ مزدی بود که با تمام موفّقیّت معجزه آسائی که داشت به ناگاه به بهانه هائی دستم از این کار هم کوتاه شد و زان پس شبانه روز مشغول نوشتن بوده ام ، نوشتن از فراسوی خیر و شر و از ورای بود ونبود . و موضوع محوری همه این آثار و تفکّرات چیزی جز حقّ شریعتی و ماهیّت وجودی او نبوده است : اینکه او کیست !

بدین طریق من وشریعتی با یکدیگر محشور بوده ایم و با یکدیگر تکامل یافتیم . تجلّی ای که نه تکرار شریعتی بلکه ادامه شریعتی بود و نیز مرا از بن بست کاملی که در همه امور مادّی و معنوی و علمی و سیاسی و دینی وجهانی به آن رسیده بودم خارج کرده و نور هدایت و امام باطن من شد و مرا به سوی یگانگی رهنمون ساخت . این واقعه را چه راست پندارید چه دروغ ، به هر حال ناگزیر از اعترافش هستم و بدون آن حقّ این کتاب ادا نمی شود. این اعتراف برایم از مردن هم شاقّه تر است ولی مأمور به این اعترافم.
اینک که همه جریانات سیاسی ودینی و انقلابیِ مخالف یکدیگر به همراه اکثریّت مردم از فرط بن بست های حاصل از راه طی شده ، رجعتی نوین به شریعتی یافته اند انتشار این کتاب را وظیفه ای دینی یافتم که برایم در حکم جهاد افضل است تا مبادا این رجعت نوین به شرک و فریبی نوین مبتلا شود همانطور که نشانه های آن در طی سالیان اخیر روز به روز واضح تر می شود .
و حتّی اگر بخواهیم صرفاً به لحاظ مصالح ملّی و سیاسی به این رجعت نظر کنیم بسیار بهتر از رجعت به سوی آمریکاست که در پنهان و آشکار آغاز شده است این رویکرد به آمریکا محصول پشت کرد به شریعتی است . رجعت به شریعتی رجعت به اصل و دل و عشقِ انقلاب است که : هر که عاشق وش نیامد در نفاق افتاده بود . رجعت به شریعتی به صدق و اخلاص و مکتب محمّد (ص) و علی (ع) است .
و نیز رجعت به شریعتی در حقیقت همانا رجعت به اصل و حق شریعت انبیای الهی است که فراموش شده .
و کلام آخر اینکه این رساله ای آکادمیک و از دریچهٔ علوم منقول نیست . که بیش از هزار سال است که در دام شیطان قیل و قال افتاده ایم و عقل را به پای نقل قربانی کرده ایم . پس بدون شک از دیدگاه فنون کلیشه ایِ تألیف و تحقیق تا هزار و یک عیب را داراست که ما آن را از محاسن رساله قرار داده ایم .
به هر حال پیشاپیش دست هر منتقدی را که از دردِ دل و دین ما را بنوازد ، می بوسیم . و برای ادای دِین به شریعتی که عین ادای دِین به دین است هر بلائی را با آغوش باز استقبال می کنیم و این بلا را بلیِ پروردگار می دانیم .

وافریادا ز عشق ، وافریادا — کارم به یکی طُرفه نگار افتادا
گر دادِ من شکسته دادا ، دادا — ورنه من و عشق هر چه بادا ، بادا

«ابوسعید ابو الخیر»

علی اکبر خانجانی ـ تیر ماه ۸۳

فصل اوّل

خود شریعتی

۱ ـ نظری اجمالی

این واضح است که هر انسانی موجودی دوگانه و دوزیست است : درونی و برونی : پنهان و آشکار : خود وبیخود : غیبی و عینی ! این یک وضعیّت و صفت ذاتی است و از آنجا که ذات انسان همان خداست همین صفت را لااقل از دیدگاه معرفت ذهنی بشر دربارۀ خود خدا هم صادق می یابیم و درست به همین دلیل جهان خلقت او نیز نه فقط از دیدگاه ذهنِ دیالکتیکی بشر بلکه از زبان خود او در کتابش جهانی دوگانه است : جهان غیب و مشاهده ، جهان ظاهر وباطن ، دنیا وآخرت ـ این وضعیّت البتّه تنها در وجود بشر است که محسوس و مفهوم است و یا لااقل در وجود بشر مفهوم تر است و لذا در عین حال که خود خداوند در قرآن کریم کلّ زمین و آسمان ها و هر آنچه در جهان است را خواه ناخواه ساجد وشاکر و ذاکر خود می خواند در عین حال بخش عمده بشر را ناسپاس و کافر و عدوی خود می نامد : کافر ومؤمن ، جاهل و عالم ، مخلص و مشرک ، صادق و کاذب ، اهل نور واهل ظلمت و ... یعنی در عین حال که عالمیان و آدمیان خواه ناخواه تسلیم امر پروردگارند اکثریّت بشریّت بر این تسلیم بودن خود شاکی و کافر ومنکرند یعنی در حالیکه عملاً تسلیم هستند می گویند تسلیم نیستیم و نمی خواهیم تسلیم باشیم و تظاهر می کنند که تسلیم نیستند .

دکتر شریعتی نیز از این قاعدۀ ذاتی بر کنار نیست همانطور که پیامبران و اولیای خدا نیز چنین بوده اند و نشانه های بیرونی ماهیّت و رسالت و حقیقتِ وجود آنها فقط سر نخ هائی برای رسیدن به حقّ باطنی آنها است و درست به همین دلیل پیامبر شناسی و امام شناسی هم درست مثل خداشناسی راهی بی انتهاست و خدا را هم فقط از طریق مخلوقاتش یعنی از طریق آثار مادّی اش می توان شناخت و شناختی غیر از این به خرافه و توهّم و گمراهی می رسد و خدای «ظنّ» محسوب می شود که به قول قرآن کریم شرک و «ظلم عظیم» است ـ شناختِ دکتر شریعتی نیز مثل شناخت هر مرد حقّی و بلکه مثل شناختِ هر بشری راهی بی انتهاست چرا که شناخت نهائی و کامل هر کسی مترادف با شناخت خداست زیرا که ذات انسان به عنوان خلیفه خدا ، همان خداست و خدا هم از طریق شناختِ مخلوقاتش ممکن است و انسان هم اشرف مخلوقات اوست و لذا انسان شناسی شاهراه خداشناسی است و شناخت انسان های بر حق و عارف و وارسته و خداشناس مسلّماً نزدیکترین و سریع ترین راه به خداشناسی است که البتّه سریع تر و کوتاه تر و عالی تر از همۀ این راه ها همانا خود ـ شناسی است که از طریق کلّ جهان هستی ، همه انبیاء و اولیاء و کلّ بشریّت و نهایتاً خداوند شناخته می شود و به واسطه شناختی یقین آفرین و نه استدلالی ـ که به قول علی (ع) «هر که خود را شناخت همه چیز را شناخت » و دکتر شریعتی از سر آمدها و پیش قراولان این راه در تاریخ جدید ایران و اسلام و بلکه جهان است ـ یعنی از دیدگاه معرفت دینی و اسلامی و شیعی و حتّی فلسفی بایستی وی را از دینی ترین و اسلامی ترین و شیعی ترین و فلسفی ترین انسان تاریخ مدرن دانست ـ به لحاظ فلسفی همین بس که همه فلاسفۀ بکر و اصیل و صاحب مکتب جهان از رهروان مکتب خود ـ شناسی بوده اند و فلسفه شان از محصولات معرفتِ نفس می باشد و این حقیقت را همه فلاسفه درجۀ یک غرب هم اعتراف دارند همچون سقراط ، افلاطون ، فلوطین ، پاسکال ، دکارت ، هگل ، نیچه ، هایدگر ، جیمز و غیره ـ و بلکه بسیاری از فلاسفه بکر جهان معتقد بوده اند که اصولاً فلسفه حقیقی چیزی جز خود ـ شناسی نیست و مابقی انحراف از فلسفه است مثل سقراط از عهد قدیم و هایدگر از عهد جدید ـ در جهان اسلام هم فلاسفه بنیانگزار بر همین اعتقاد بوده اند مثل ابن عربی ، سهروردی و ملاصدرا ـ وامّا به لحاظ دینی پر واضح است که همه پیامبران و عارفان بزرگ که احیا کنندگان دین در تاریخ هستند از اهالی خود ـ شناسی و به اصطلاح «باطن گرائی» بوده اند و آنچه که وحی و الهام و مکاشفه و شهود و کرامت نامیده می شود حاصل غوّاصی های آن ها در درون خودشان بوده است ـ زندگی خصوصی دوران قبل نبوّت و شهرت آنها به وضوح این واقعیّت را در همه جا اثبات کرده است ـ به قول معروف همه آنها اهل « استغراق» بوده اند یعنی در درون خود غرق بوده اند ـ وامّا از لحاظ اسلامی همین کلام رسول اکرم (ص) بس که : « زین پس فقط رهروان وادی معرفت نفس هستند که حقایق دین مرا در می یابند و تصدیق می کنند » و صدها سخن دیگر پیامبر اسلام که اهمیّت معرفت نفس را در امر هدایت در برترین مقام قرار داده است و نیز صدها سخن علی(ع) که جز معرفت نفس اصلاً راهی پیش روی مؤمنان قرار نداده است که چند تا از معروفترین این سخنان عبارتند از : به تحقیق که خود شناسی همان خداشناسی است ... به تحقیق که هر که خود را شناخت همه چیز را شناخت ... به تحقیق که خود شناسی صراط المستقیم نجات است ... به تحقیق که صراط المستقیم همان خود شناسی است ... به تحقیق که هر که خود را نشناخت خدا را نشناخت ... به تحقیق که هر که خود را شناخت رستگار شد ... به تحقیق که هر که خود را نشناخت هیچ چیزی را نشناخت و ... و براستی که ما (امامان) اصحاب اعراف هستیم (یعنی اهل خود ـ شناسی) ـ وامّا آیا در تاریخ جدید ایران و اسلام و بلکه جهان کسی را چون دکتر شریعتی می شناسیم که نعرۀ خود ـ شناسی سر داده باشد و جز از باب خود ـ شناسی سخن گفته باشد ؟ آیا کسی را چون دکتر شریعتی می شناسیم که علناً مذهب خود ـ شناسی را بنا نهاده باشد ؟ آیا کسی چون دکتر شریعتی در این قرن درد و داغ خود ـ شناسی داشته است ؟ آیا کسی چون او به این شدّت انگشت بر روی اهمیّت سرنوشت ساز خود ـ شناسی گذاشته است ؟ او از هر دری که سخن گفته است مخاطب را به خود شناسی می کشاند و با خودش روبرو می سازد ـ اگر مذهب و مسلک و

مرام و ایدئولوژی دکتر شریعتی چیزی جز خود ـ شناسی نبوده است پس وی را بایستی بیدارترین حکیم و فیلسوف و روان شناس و دین دارو مسلمان و شیعه دانست که قلب معرفت و دین را نشانه رفته است و همه را متوجّهٔ قلب خودشان می کند و همه را قلبی می کند یعنی انقلابی ! و درست بـه همین دلیل بایستی وی را از انقلابی ترین و منقلب کننده ترین انسان معاصر ایران واسلام و جهان نامید ـ واین واقعیّت کـه هیچکس اثری از شریعتی نخوانده است که منقلب نشده باشد و اثرش تا به آخر عمر در وی باقی نمانده باشد ـ وخود این امر دال بر حقیقتِ حاضر در دل و اندیشه و آثار شریعتی است که حتّی منکران و دشمنانش را هم منقلب می کند ـ مشابه چنین اثر قلبی را فقط دربـارهٔ علی (ع) شنیده ایم و عدهٔ معدودی از عارفان بزرگ تـاریخ ـ پس شریعتی یکی از بر حق ترین انسانهای کلّ تـاریخ جهان و اسلام و ایران است ـ این حقّانیّت از جنس حقانیّت انبیای بزرگ و اولیاء خداست و به لحاظ فکری از جنس و شدّت حقّانیّت کسانی چون سقراط و بودا و لائوتزو می باشد ـ و درست بـه همین دلیل در تـاریخ معاصر ایران و جهان و اسلام هیچکس چون وی نتوانسته است حقّانیّت و حقیقت وجود انسانهای بزرگ تاریخ را به طور محسوس و دل نشین و معقول بـرای مردم آشکار سازد و به همین میزان انحرافات فکری بسیاری از بزرگان را از قبیل بوعلی سینا و مـارکس و امثالهم ـ و این جلـوه ای از معنـای یـک انسان حقیقتاً عارف است کـه از درون خودش و از نـزد خودش بـه شناخت جهان بیرون می رسد و لذا علم او قلبی و حضوری و خودی است و لذا دل نشین و منقلب کننده است و در دل سنگ هم اثر می کند ـ این همان دلیل قدرت ابلاغ و بلاغت در مردان حق است کـه در عقل قشریّون و جاهلان همچون افیون و طلسم می آید همانطور که همواره مردمـان جاهل و کـافر بـه پیامبران و امامـان و عارفان بزرگ لقب جادوگر می داده اند ـ و این «علمِ از نزد خود» که همان جلوه ای از « علم لدنّی » است و به معنای علم خدا دادی هم می باشد بستر علم واطّلاعات فوق مدرسه ای در دکتر شریعتی بـود کـه بـه نظر می رسید در هر مسئله ای یـک انسان متخصّص و صاحب نظری بکر و درجهٔ اوّل است کـه البتّـه بخل و حسادت بسیاری از اهل فن را تحریک نموده و موجب عداوتها و تهمت هـای نـاحق می شد ـ مـا تـاکنون هم شاهد بروز این بخل ها در جماعت روحانی و روشنفکر و دانشگاهی و انقلابی بـوده و هستیم ـ این بخل کـه جلـوه ای از کفر است (زیـرا خداونـد در قرآن کریم کـافران را بخیـل مـی نامـد) همـه مخالفـان و دشمنان را درباره دکتر شریعتی متّحد می سازد عین اتّحـاد صدر اسلام بـر علیـه علی(ع) ـ عین اتّحاد امپراطور روم و روحانیّت یهود بـر علیـه مسیح ـ مثل اتّحـاد مهاراجـه هـای هنـد و روحانیّت هنـد بـر علیـه بـودا ـ مثل اتّحاد روحانیّت سنّی و شیعه بر علیه عین القضاة همدانی و ... و شریعتی با مردم سخن می گفت و نـه بـا رؤسـای مردم ـ ولذا وی را بایستی مردمی ترین ناطق دوران ما دانست ـ علم لـدنّی (خدادادی) یقین بـار است و لـذا در هر دلی رسوخ می کند و مادر زادی هم نیست (به استثنای مواردی مثل حضرت مسیح) بلکـه بـه واسطه جهاد اکبر که همان معرفت نفس است به دست می آید زیرا راه خود شناسی همان راه دل است و دل هم خانـهٔ خداست و لذا اهل معرفت از نزد خدای دلِ خویش تعلیم و تربیت و بیان و کرامت می یابند ـ دکتر شریعتی از صاحبان کرامت های عظیم در دوران ماست و از جمله کرام الکاتبین است یعنی نویسنده ای صاحب کرامت ـ وبه همین دلیل تا به امروز نیز قلم او سلطان قلم هـای این دوران بـوده است و از مصادیق بـارز سورهٔ قلم است همانطور که خودش همواره به قلم خودش سوگند می خورد و آن را نـاموس خود می دانست زیـرا قلمی از نزد خداوند بود ـ و به قول یک حدیث قدسی « خداوند اوّل قلم را آفرید و سپس جهـان را ... » ـ شریعتی با قلمش ما را از نو آفرید ـ شریعتی عاشق حقیقت بود یعنی عاشق خدا ، یعنـی عاشقِ مطلق ، یعنـی عاشق یگانگی : یگانگی ظاهر و باطن ، عین و غیب ، خالق و مخلوق و... و لذا او یک وحدت وجودیِ آتشین و منحصر به فرد در این دوران است ـ مطلق گرائی اش در تحلیل و تفسیر امور واضح است و لـذا بـرای نسبت پرستانی کـه در آثـارش در جستجوی ابزارهـائی بـرای اثبـات نسبیّت هستند یـک فاجعـه و یـک بمب نـوترونی محسوب می شود ـ صدق کم نظیرش نیز محصولی از عطش یگـانگی در اوست ـ

۲ ـ اُمیّت :

امّی بـودن در فرهنـگ اسلامی بـه دو معنـای کلّی مـی باشـد یکـی بـه معنـای مردمـی بـودن ، تـوده ای بـودن وعامّی و بی سواد یا کم اطّلاع بودن است و دیگری به معنای «خود» بودن ، خود جوش بـودن و درون گـرا بودن است ـ که البتّه با اندک تأمل می توان این هر دو معنـا را یکـی یافت و دو روی سکّه یـک امـر ـ واین امر همانا به معنای سر در لاک خویشتن بـودن و تـأثیر نـاپذیر بـودن از جهـان بـرون و تعلیم وتربیت بیرونـی است ـ واین لزوماً بدین معنا نیست که یک فرد اُمّی ، بیسواد باشد و از جهان بیرونش اطّلاع و آگاهی نداشته باشد ـ اگر در دوران قدیم مثلاً بسیاری از پیامبران بی سواد بودند و اصلاً چوپان و بیابان گـرد بودنـد بـه این دلیل بوده که در آن دوران ها اصولاً سواد وآموزش و رسانه بسیار محدود و معدود بـوده و چـه بسا شـاهان هم بی سواد بودنـد ـ و چـه بسـا پیـامبر بـزرگ و صـاحب کتـاب و رسـالت و حکمت و کرامـت هـای کبیـر مثـل موسـی (ع) قبـل از رسـیدن بـه مقـام نبـوّت یـک دانشـمند و مهنـدس و فیلسـوف و ژنـرال درجـهٔ یـک در دربـار

فرعون بود و یک روشنفکر نابغه و علّامه زمان خود محسوب می شد تا آن جا که فرعون تصمیم گرفته بود وی را جانشین خود سازد و نه فرزند تنی خود را که یک عیّاش بود . ولی با این حال طبق گفته قرآن کریم موسی هم یک اُمّی محسوب می شود . و طبق روایت قرآن به وضوح در می یابیم که هیچ پیامبری در عین حال که معجزاتی چون موسی نداشت به اندازهٔ موسی رنج نکشید و بزرگترین و آخرین رنج وی که موجب شد به کلّی از قوم خود جدا شود و در تنهائی بمیرد این بود که برای یک چلّه عبادت در کوه طور قومش را ترک گفت و در هنگام بازگشت به همراه الواح الهی برای قومش ، به ناگاه جملگی حتّی برادرش هارون را مشغول گوساله پرستی دید که سامری را به عنوان پیامبر وناجی برگزیده بودند . وسامری درست در نقطه مقابل معنای «اُمّی» قرار دارد یعنی یک انسانی که مرید علوم و فنون و تربیت و فرهنگ بیرونی و مدرسه ای است و به همین قوّت و به همراه آموزه هائی که از موسی یافته بود موفّق به اختراع و ساختن گوساله ای زرّین شده بود که حرف می زد مثل یک موجود الکترونیکی مثل ربات . این یکی از نخستین نمونه های دجّال وخر دجّال بود که بنی اسرائیل را فریفت و بر جای موسی و خدای موسی قرار گرفت .
یکی از عمده ترین رنجهای موسی (ع) ودرگیریهای درونی اش با خداوند همانا التقاط و اختلاط بین علم لدنّی و علم مدرسه ای - اکتسابی بود و تلاش برای جداکردن این دو و پاک نمودن علوم وراثتی - مدرسه ای از نفس و عمل و اندیشهٔ خود . واین موضوع به غایت مهم و سرنوشت ساز در امر دین و هدایت و اخلاص و معرفت است . ودرست به همین دلیل است که کتاب قرآن را گاه کتاب موسی می یابیم تا کتاب محمّد (ص) . تأکید بر روی ماجراهای موسی در قرآن کریم یک تأکید عرفانی است که در دین محمّد واضح گردیده است و آن مسئله معرفت نفس می باشد یعنی راه و روش یافتن معرفت باطنی و جداساختن آن از معارف بازاری و مدرسه ای و وراثتی و تاریخی و فرهنگی . و بدین لحاظ دکتر شریعتی شباهت کلان به موسی (ع) دارد . مثل گرفتاریهای عظیم مولای رومی در رابطه با شمس تبریزی یعنی زدودن علم مدرسه ای و فرهنگ وراثتی و بازاری از دل و اندیشه وعمل . به همین دلیل کار ورسالت پیامبران و عارفانی که واقعاً بیسواد و بی خبر و بیابانی بودند بدین لحاظ بسیار آسان تر و کم رنج تر بوده است زیرا امکانات و ابزارهای شرک در آنها کمتر وجود داشته است : یعنی امکان مخلوط کردن علوم لدنّی با علوم بازاری ، علم خودی و علم بی خودی ، مخلوط کردن خدا وخرما ، دنیا وآخرت ، محکمات و مشابهات و ... و بخش عظیمی از تلاش های درونی و برونی دکتر شریعتی مربوط به همین امر است که در نگاه و فهم کسانی که از حق این امر غافلند چیزی مترادف «مطلق گرائی» است که البتّه این مسئله مربوط به اهل علم و فن ومدرسه و سیاست می باشد و اتّفاقاً همین مسئله در نزد اهل دین و خاصّه روحانیّت مترادف با مادّه گرائی و مادّی ساختن دین می آید . آنها معتقدند که شریعتی امور مادّی و اجتماعی و سیاسی را مبدّل به امری مطلق و محال می کند و اینها معتقدند که وی امور دینی و روحی و متافیزیکی را مبدّل به امری عینی و مادّی می کند و لذا از قداست و حرمت می اندازد . لذا شریعتی از طرفی محکوم به یک ایده آلیست و آرمان گرای مطلق و فناپرست است و از طرفی دیگر متّهم به ماتریالیزم . وبعد گروه سوّمی وجود دارند که در بین این دو گروه قرار دارند و معتقدند که شریعتی التقاطی یعنی مشرک است . این گروه سوّم ترکیبی از آن دو گروه است و در عین حال فصل مشترک آن دو گروه است . بدین ترتیب تقریباً همه داعیان عقل و علم و دین و سروریِ عقیدتی بر مردم در مقابل شریعتی متّحد می شوند و این خود واقعه ای بس قابل تأمل است و به لحاظ تاریخی تکرار یک حقیقت است در صور و شرایط و بیانهای گوناگون . ولی مردم عادی هرگز این نسبت ها را به شریعتی نمی دهند و این نشانی از اُمّی بودن شریعتی است . یعنی آنان که در سودای سروری و رهبری نیستند از صف متّحد مخالفان شریعتی به کلّی خارجند . این نسبت ها و تهمت ها به لحاظ تاریخی بسیار آشنا هستند و همان القابی است که مدّعیان سروری بر مردم به پیامبران و امامان و حکیمان و عارفان می دادند. این اتّحادی در مقابل توحید است . خودِ انسان عارف چه پیامبر باشد چه حکیم ، خودش در چشم اهل سواد و کتاب مظهرِ وحدت اضداد است و در طرف دیگر صفوفِ متّحدِ مخالفانش قرار دارند که خودشان در تضاد و عداوت با یکدیگر هستند . ولی در قبال وی متّحد شده اند که این نیز نوع آشکار تر و عینیِ وحدت اضداد است . وحدت کمونیست و آخوند و ساواکی و لیبرال کم واقعه ای نیست ! این وحدت از برکت وجود شریعتی رخ داد در عداوت با شریعتی . این وحدت یکی از زمینه های بنیادین پیروزی انقلاب اسلامی است . همانطور که وحدت صدر اسلام بر علیه علی(ع) منجر به پیدایش «تمدّن اسلامی » گردید . پس این وحدت واقعه ای در فراسوی خیر و شر است که در قیاس خیر و شر منجر به فهمی به غایت ناحق و گمراه کننده می شود . این نیز نشان و حقّی دیگر از ماهیّت اُمّی بودن شریعتی است که هرگز در سودای رهبری نبود و این عدم سودا یکی از معانی ذاتی یک انسان اُمّی می باشد . شریعتی اگر در سودای رهبری می بود می توانست به آسانی بزرگترین حزب را بنا کند و کلّ قدرت را در دست گیرد . به میزانی که حکومت وقت چنین سودائی را در وی ندید وی را چندان خطرناک نیافت و بالاخره تحت فشارهای بین المللی وی را از زندان آزاد نمود و در خانه تحت نظر گرفت تا خیالش از این بابت مطمئن تر گردد .

نه اینکه همه امیّیون ، به حق رسیده و عارف و پیامبر می شوند بلکه همه پیامبران و عارفان بزرگ از امیّیون می باشند این حقیقت قرآنی در همه جای تاریخ مصداق دارد به شرط اینکه معنای اُمّی را در بستر شرایط تاریخی درک کنیم و در جستجوی شکل خاصّی نباشیم . و نیز باید بدانیم که معنای «اهل کتاب» که در قرآن مکرّراً در جنبه های گوناگون آمده است درست در نقطهٔ مقابل «اُمّی» است همانطور که قرآن می

فرماید که : « اهل کتاب می گویند که ما را با اُمیّیون چه کار ؟!» و این دال بر تحقیر و تمسخر امیّیون است از جانب اهل کتاب . و به شرط اینکه اهل کتاب را فقط یهود و نصاری ندانیم هر چند که در صدر اسلام عمده ترین و مشهورترین اهل کتاب که در شبه جزیره عربستان حضور داشتند همان یهود و نصاری بودند . « اهل کتاب» دقیقاً معادل معنای خودِ واژه اش می باشد (مثل هر معنای دیگری) .«اهل کتاب» که در قرآن از کانونهای اهل شرک و نفاق و تبدیل کلام خدا هستند دقیقاً همان اهل سواد هستند و اگر یهود و نصاری از مشهورترین و عمده ترین اهل کتاب محسوب شده اند به این دلیل است که منشأ سواد و آموزش در همه جای جهان همانا کتاب های دینی بوده است و لذا نخستین سواد آموزان هم روحانیّت مذاهب بوده اند و نخستین مدارس را هم روحانیّت مذاهب برپا کرده اند و لذا از قدیم سواد ومذهب امری واحد محسوب می شده و نخستین اطّلاعات و معلوماتی که آموخته می شده همانا اخبار و احادیث و معارف دینی بوده است . پس بهتر می توان فهمید که چرا کلّ اهل کتاب خاصّه در حدّ سروری و رهبری بر مردم با همه اختلافات در قبال شریعتی با یکدیگر متّحد بودند . این اتّحادِ مدرسه بر علیه امیّت است . این اتّحاد علوم تقلّبی (عاریه ای) بر علیه علم قلبی (خودی) است .

خود شریعتی سالهای آغاز جوانی اش را در درون خودش اساساً مشغول نبردی خونین بین اُمیّت و مدرسه بود : نبرد بین علم خودی و علم عاریه ای ، علم حال و علم وراثتی ، دین قلبی و دین کتابی ، معرفت روحی و معارف اکتسابی ، شناخت حضوری و شناخت تاریخی . این نبرد در همه قلمروهای دین و دانش و سیاست کاملاً درآثار اوّلیّه اش مشهود است . خود شریعتی در این دوران تا کمال برزخ و پوچی را تجربه و درک نمود و به قول خودش بارها به حسّ خودکشی رسید . تا اینکه به تدریج این حد و مرز را یافت و به تدریج کلامش نافذ تر و صادق تر و جسورانه تر شد زیرا حق را درک کرده بود . تا قبل از این تشخیص قلبی و تعیینِ تکلیف خودش هنوز این وسوسه را داشت که چرا «فلسفه» نخوانده است و هنوز مرز بین عرفان ناب را با اگزیستانسیالیزم تمیز نمی داد و هنوز ماهیّت تفاوت ذاتیِ عدالت علی (ع) از سوسیالیزم را درک نمی کرد و هنوز فرق ذات بین لیبرالیزم و آزادی روح را که در دین قرار داشت فهم نمیکرد و بین این دوها مستمراً در تردّد بود و دچار اظهار نظرهای به غایت افراط و تفریطی می گشت که پیدایش گروه های به غایت متضاد از اندیشه وآثار شریعتی ، یکی مربوط به همین امر است . هر چند شریعتی آنگاه که به معرفتی یقینی در عرصهٔ بیان رسید دیگر چیزی از عمرش باقی نمانده بود .

این نبرد درونی که یکی از اساسی ترین جنبهٔ جهاد اکبر (معرفت نفس) می باشد از طبیعت ذاتی هر انسان حق جوئی می باشد که حتّی در زندگی پیامبران بزرگ در دوران نبوّت و رسالت نیز مشهود است که در قرآن کریم شاهد آن هستیم . یعنی حتّی پیامبران صاحب رسالت و کتاب هم با نبوّت و وحی یک شبه به آن حقِّ یقین نرسیده اند همانطور که خداوند در قرآن خطاب به پیامبر اسلام می فرماید که : صبور باش تا به حقّ یقین برسی . بنابر این پیامبر هم قبل از رسیدن به حقِّ یقین سخن گفت و مشغول رسالت و ابلاغ بود . پس نمی توانیم این حق را به شریعتی یا هر فرد دیگری هم ندهیم چرا که خاصّه مؤمن اُمّت محمّد(ص) دقیقاً و ظاهراً و باطناً به مثابهٔ وحی پیامبر است و حکمت و آیات قرآنی به تدریج به میزان جهادش در اخلاص ، بر دلش فرود می آید همانطور که بر دل محمّد (ص) فرود آمد و به قول ابن عربی مؤمن امّت محمّدی اگر به لقاء الله و معراج در همین دنیا امید وار نباشد از دین محمّد نیست همانطور که این امر در خود قرآن هم آمده است که اگر کسی به دیدار خدا امیدوار نباشد در شرک است و ایمانش خالص نیست . درست به همین دلیل است که اسلام دین آخر الزمان است و نبوّت محمّد کمال و خاتمیّت نبوّت هاست و جاودانگی آن است و این همان کمال نعمت خدا بر بشر است که هر مؤمنی می تواند خودش پیامبر خویشتن باشد و تمام مدارج اسلام و معرفت وتوحید را طی نماید . این معنا را در تاریخ معاصر جهان اسلام هیچکس چون دکتر شریعتی درک نکرد و در جهت احیای حقّش قیام ننمود. این همان معنائی است که موسوم به «اسلام منهای روحانیّت» است یعنی اسلام منهای واسطه : صراط المستقیم و معرفت نفس . یعنی معرفت نفس که مختص دین محمّد (ص) است هر دلاّل و واسطه ای را بین مخلوق و خالق بر می دارد و صراط المستقیم جز این معنای دیگری ندارد . پس تز معروف شریعتی به معنای نفی وجودی روحانیّت نیست بلکه به معنای حذف روحانیّت به عنوان واسطه بین مؤمن وخداست . این حذف همان معنای خاص دین در اسلام است و بدون آن اسلام در سطح مسیحیّت و یهود تنزّل پیدا می کند و چون ذاتاً برتر وکامل تر است لذا در این نزول دچاراشدّ انحطاط و نفاق می گردد . این حقیقت را در تاریخ جدید اسلام فقط مدیون دکتر شریعتی هستیم و بس . واگر دکتر شریعتی جز آشکار سازی این حقیقت هیچ کار دیگری نکرده بود باز هم بزرگترین خدمت را به دین وحقیقت و بشریّت کرده بود . این مکاشفه شریعتی از جمله محصولات امّیت او در دین و معرفت دینی می باشد . زیرا یک مؤمن به میزانی که امّیت را در خود کشف می کند و به حریم آن راه می یابد به قلمرو حکمت و علم لدنّی می رسد و به مقام پیامبران هم می تواند رسید همانطور که پیامبر اسلام (ص) فرموده است که : «زین پس از میان مؤمنان امّت من کسانی ظهور می کنند که انبیای سابق به مقام آنها در نزد خدا غبطه می خورند .» دکتر شریعتی یکی از این مؤمنان است . یعنی مقام مخلصان اُمّت محمّد (ص) از حدّ نسبت هم فراتر می رود و این است معنای رحمت مطلقه پروردگار در دین محمّد (ص) . اگر معنای ختم نبوّت غیر از این باشد نه تنها به معنای کمال نعمت پروردگار در حقّ بشریّت نیست بلکه دقیقاً به معنای کمال قهر و غضب الهی دربارهٔ بشریّت است و به معنای انقطاع راه بشر به سوی خداست و این با معنای «بسم الله الرّحمن الرّحیم» در تضاد است . زیرا دین اسلام دین رحمان و رحیم است . ودکتر شریعتی کاشف کبیر رحمت مطلقه خدا بر

بشر در این دوران است . همانطور که وجود خودش تماماً مهر وعطوفت و عشق به بشریّت بود و شاید هیچکس چون او در این دوران نگران سرنوشت بشریّت نبوده است و از این بابت خون دل نخورده است . وی کلّ بشریّت را خانوادهٔ خود می دید . چنین احساس و معرفتی در دورانی که «مکتبِ اصالتِ فرد» کلّ جوامع بشری را در خود تباه می کند در حکم کیمیای اعظم است . دکتر شریعتی اُمِّ بشریّت بود . «اُمّ» علاوه بر معانی مذکور در ریشه نعمتش به معنای «مادر» نیز هست و همچنین به معنای عصاره و اصل و ذات نیز می باشد و شاید همین واژه است که در مذاهب هندو اسم اعظم محسوب می شود و آخرین ذکر برهمنان است و مترادف معنای «هو» در فرهنگ عرفان اسلامی می باشد .

دکتر شریعتی نه «من» بود و نه «تو» . یعنی نه «خویش » بود و نه «غیر » . او همان مظهر «هو» (او) بود ، آئینه غیبِ جهان جدید . شاید بتوان او را «امام ناطق» دانست که زبانِ گویای امام غایب است زیرا که به قول امام صادق (ع) در هر دورانی در عرصهٔ غیبت امام زمان همواره کسی از مؤمنان خالص هست که زبانِ ناطقِ آن امام غایب است . و در عرفان اسلامی این از اصول است که یک عارف ، آئینه وجود امام زمان است . و درست به همین دلیل یکی دیگر از دستاوردهای بکر دکتر شریعتی تبیین حقِّ امامت است آنگونه که پیامبر و علی (ع) مکرراً تذکّر می دادند که : بی امام را نه نمازی است و نه ایمانی ونه هدایتی . و منظور امام زنده بوده است نه امام مرده . شریعتی زنده کنندهٔ معنای منقرض شدهٔ «امامت» در جهان شیعه است . وباید بدانیم که امام و «امامت» هم به لحاظ لغت از ریشه «اُمّ» است . دکتر شریعتی «اُمّ» اسلام و تشیع و انسانیّت این دوران است و درست به همین دلیل هر کسی با خواندن مطالبی از وی منقلب می شود زیرا پیام وی به اُمِّ وجود خواننده می رسد و اُمّش را بیدار می کند یعنی ذاتِ دلش را . و چشم دلش را می گشاید و او را اهل خود ـ شناسی می سازد . هر که شریعتی را بشناسد آغاز خود ـ شناسی اش می باشد و هرگز قادر نیست به آسانی خودش را فراموش کند و در ظلمت قرار گیرد . همانطور که به طور نمونه در کشور خودمان هنوز زنده ترین یادها و اندیشه ها و باورها در قلوب مردم ما از آن شریعتی است . وبه میزانی که شریعتی از یاد دلها رفته است کشور ما به سوی رخوت و پوچی و کفر وفساد گرائیده است . مردم ما جز با احیای یاد وی و اندیشه های وی قادر به نجات مجدّد نیستند . این حقیقت تاکنون ثابت شده و زین پس هم شدیدتر اثبات خواهد شد . هیچکس نمی تواند خودش را از یاد ببرد . شریعتی خودِ خویشتن مردم ماست . هیچکس نمی تواند مادر خود را از یاد ببرد . شریعتی مادرِ ملّت و اُمّت و هویّت ماست .

در هیچ اندیشه ای در تاریخ کشورمان ، اسلامیّت و ایرانیّت مبدّل به امر واحدی نشده است که در اندیشه دکتر شریعتی . و این یعنی چه؟ این نیز نشانهٔ بزرگی از امیّت اندیشه و ایمان دکتر شریعتی است . به یاد آوریم آن کلام معروف علی(ع) را به کمیل که : بر حذر باش که ایمان تو عاریه ای باشد ! نقطهٔ مقابل ایمان عاریه ای همان ایمان اُمّی است همانطور است معرفتِ عاریه ای و اُمّی و ملیّت عاریه ای واُمّی .
هر دین و معرفت و علم واندیشه ای یا تاریخی است یا اُمّی . یعنی یا مدرسه ای است و عاریه ای و یا خود جوش و قلبی است یعنی اُمّی . زیرا هر آنچه که در مدرسه تعلیم داده می شود چیزی جز تاریخ نیست . آنچه که به معنای واقعی نبوغ و بدعت نامیده می شود محصول اُمیّت است . همانطور که همه نوابغ علمی و فنّی نیز فراری از مدرسه بوده اند که آلبرت انیشتن یکی از نمونه های مدرن آن است و نیوتون پدر علوم مدرن هم نهایتاً به عنوان دیوانه و مرتد از دانشگاه آکسفورد رانده شد . وپس از طرد از دانشگاه موفّق به کشفیّات بزرگ خود شد .
اُمّی بودن و یا به زبان علمی تر ، اُمّی شدن و اُمیّت ذات خویشتن را یافتن ، هیچ ربطی به معنای خلقی بودن در کاربرد سیاسی اش ندارد و نه ربطی به معنای دموکرات بودن . این یکی از تفاوت هائی است که اگر عمیقاً درک نشود نه شریعتی درک می شود و نه بینش سیاسی و آرمان اجتماعی اش . این عدم تشخیص بخش عمده ای از دعواهای مربوط به شریعتی شناسی است که در میان طرفدارانش تفرقه و بلکه عداوت افکنده است و موجب عداوت کاذب دشمنانش نسبت به وی بوده است یعنی اینکه آیا بالاخره دکتر شریعتی یک انسان لیبرال و دموکرات و آزادیخواه به معنای غربی و متداولش بوده است یا یک انسان حامی دیکتاتوریِ دینی ـ معرفتی . این دو برداشت که هردو به یک میزان ناحق و نامربوط است منشأ ظهور و بروز عداوت با شریعتی و شریعتی پرستی بوده است . این دو برداشت امروزه بهانهٔ نامشروع و ناحقّی دردست دو جناح حاکم سیاسی در کشور ماست : اصلاح طلب و محافظه کار .

امروزه عدّه ای از سیاسیون دکتر شریعتی را حتّی ایدئولوگِ ولایت فقیه می دانند و نه آیت الله خمینی را . و دلائل هم که به لحاظ تاریخچه ای و روایتی ارائه می دهند قابل توجّه می باشد . این گروه مسئله «امامت» را در آثار شریعتی در وادی عمل سیاسی ـ اجتماعی چیزی جز ولایت فقیه نمی یابند . البتّه شکّی نیست که این برداشت به غایت قشری و حتّی آگاهانه فرصت طلبانه و تحریف آشکار می باشد زیرا آیت الله خمینی هرگز دعوی امامت نکرد زیرا اگر می کرد دیگر مجلس شورا و خبرگان و شورای نگهبان و مصلحت نظام و ... محلّی از اِعراب نمی داشت .وآگاهان می دانند که ایدئولوگ ولایت فقیه آیت الله خمینی هم نبود بلکه آیت الله منتظری بود و از بس که در این ایدئولوژی خود افراط و اغراق کرد بالاخره با خود مقام ولیّ فقیه یعنی آیت الله خمینی مسئله دار شد و گوئی که منظورش از ولیّ فقیه فقط خودش بود و چون مقبول نیافتاد آیت

الله خمینی را هم نفی کرد . البتّه بسیار بودند از نزدیکان آیت الله خمینی که تلاشی فراوان نمودند که ایشان را همان امام غایبی معرّفی کنند که ظهور کرده است ولی ایشان به این دام نیافتاد و این توطئه را خنثی نمود که البتّه هدفشان این بود که خود را به مقامات عالی رسانیده و کلیّه اعمال خود را تحت این عنوان که مریدان مخلص امام هستند مقدّس و بی مسئله جلوه دهند .منظور ما از طرح این مسئله آن است که نشان دهیم که در آیت الله خمینی نیز قوّه عظیمی از اُمیّت فعّال و زنده بود و همین راز رهبریّت ایشان در انقلاب بود و پیروزی انقلاب . که البتّه به نظر ما بتدریج این قوّه تحلیل رفت که ایشان خود نیز بر این امر گام به گام شاهد بود تا اینکه بتدریج از صفحه سیاست عملی کناره گیری نمود و با جام زهری که نوشید عملاً و باطناً استعفاء داد . این موضوع بحث ما در این کتاب نیست و لذا از آن در می گذریم تا در فصل دیگری به جنبهٔ دیگری از آن در رابطه با دکتر شریعتی بپردازیم .

امیّت به لحاظ اجتماعی یعنی ذاتِ ناس (توده) را مخاطب قرار دادن و نه امیال و آرمانهای اقتصادی - سیاسی - فرهنگی مردم را تحریک نمودن . چنین تحریک و تهییجی یک عمل سیاسی - تبلیغاتی - حزبی می باشد که در همه جای جهان مدرن رواج کامل دارد و به همراه هنرها و رسانه ها مستمراً اوج می گیرد و مردم را به عنوان توده ای بی جان ابزار سیاست ها و شیطنت ها می سازد و به بازی می گیرد و نام این بازی را هم دموکراسی و مردم سالاری و سوسیالیزم می گذارد . و گرنه از مردم در عرصهٔ امیال و غرایز شان جز بلوا و غوغا بر نمی آید و جز از دروغ پیروی نمی کنند و وعده ها هر چه دروغ تر و ناحق تر باشد بیشتر به فغان می آیند و به پیروی می پردازند . به این نوع تحریک ، امّیّت نمی گوئیم بلکه همان سلطنتِ شرعی و یا دموکراتیک است که هر ستمی را به اراده و نام و مسئولیّت خود مردم بر مردم روا می دارد و مردم هم حقّ اعتراض ندارند و اصلاً کسی نیست که مقصّر شناخته شود زیرا مردم به آن کس رأی داده اند پس خودشان مقصّرند . این سلطنت بی تاج و بی نام و نشان است ، سلطنتی منافقانه ، سلطنتی مافیائی و فراماسونی .و دکتر شریعتی از این وسوسه مدرن به کلّی مبرّا و بیزار بود و بلکه خودش یکی از افشاء کنندگان ماهیّت این نوع مردم سالاری بود . ودر نقطهٔ مقابل این نوع رهبری همانا «امامت» را طرح نمود که یک رهبری قلبی - روحانی - باطنی است و نه سیاسی - حزبی - نظامی - اطّلاعاتی . بسیاری از به اصطلاح انقلابیون به همراه ضدّ انقلابیون و به همراه رسانه های استعماری تحت عنوان دینی و بی دینی تا به امروز تلاشی فراوان کرده اند تا امامتِ موردِ نظر شریعتی را به گونه های متفاوتی خدشه دار سازند . حتّی بسیاری از به اصطلاح پیروان اوّلیّه دکتر شریعتی که از اندیشه ها و نفوذ او چون ابزاری در بازار قدرت استفاده می کردند و بالاخره بور شدند نهایتاً شریعتی را ایدئولوگ ولایت فقیه و بلکه بانی تمام بدبختی های پس از انقلاب معرفّی کردند . بسیاری از آنان امروزه پرچم دار لیبرالیزم مطلق می باشند و آخرین خطر را اندیشه شریعتی تلقّی می کنند و بدین لحاظ جناح موسوم به محافظه کار چه بسا شرافتمندانه تر و صادقانه تربا اندیشه های شریعتی برخورد نموده اند و عداوتشان نیز از روبرو و جوانمردانه تر بوده است .
خاطره ای دارم که یک حجّت حیرت آور محسوب می گردد که البتّه مطمئن هستم هزاران مورد در جامعه ما یافت می شود . روزهای اوّل پیروزی انقلاب بود و رادیو مشغول پخش یکی از سخنرانی های دکتر شریعتی. مادر بزرگی داشتم روستائی و کاملاً بی سواد که زبان فارسی را هم مطلقاً فهم نمی کرد و قادر به گویش فارسی هم نبود و هرگز هم دربارهٔ دکتر شریعتی چیزی نشنیده بود و حتّی نامش هم به گوش او نرسیده بود. که به ناگاه از من دربارهٔ کسی که مشغول سخنرانی از رادیو بود سئوال کرد که من جوابی سر بالا به وی دادم ولی باز اصرار کرد که این کیست که باز هم من اعتنائی نکردم یکی به این علّت که مشغول گوش دادن به رادیو بودم و دوّم اینکه می پنداشتم که سئوالی بی ربط و جنون آمیز است و تازه چه توضیحی که در حدّ فهم مادربزرگ بی سواد و دهاتی من باشد می توانستم بدهم که او چیزی درک کند . تا اینکه پس از دقایقی به ناگاه فریاد کشید که صدای این مرد مثل صدای حضرت علی (ع) است منظورش تن صدا بود . که به ناگاه من یخ زدم و سالیان دراز در این باب اندیشیدم . و مسئله ای حیرت آورتر از این آن بود که روزی یک پوستر از عکس شریعتی در اتاقم بر دیوار نصب کرده بودم . روزی همین مادربزرگم که رنجور و تقریباً زمین گیر بود سری به اتاقم زد و مات ومبهوت در مقابل این پوستر ایستاد و پس از لحظاتی گفت این مرد کیست ؟ باز هم جوابی مستقیم به او ندادم که بعد خودش گفت : چقدر شبیه حضرت علی (ع) است . که باز برای دوّمین بار یخ زدم و مات ومبهوت گشتم و به خود گفتم این یک راز بزرگ است و گرنه یک آدم فکل کراواتی و سه تیغه اصلاح کرده چه شباهتی به لحاظ صوری به علی (ع) می تواند داشته باشد . این خاطره را نقل کردم تا معنای دیگری از اُمّی بودن دکتر شریعتی را محسوس کرده باشم . این را نیز بگویم که مادر بزرگم زنی به غایت متشرّع و سنّتی بود و به پیامبر و علی و فاطمه عشقی حیرت آور داشت . گمان می کنم با نقل این واقعهٔ حیرت آور تا حدودی حقِّ اُمیّت دکتر شریعتی را ادا کرده باشم و منظورم را از این معنا رسانیده باشم . یعنی اینکه دکتر شریعتی مدرنترین انسان سنّتی و سنّتی ترین انسانِ مدرن دوران ما بوده است و این معنای دیگر از اُمیّت ویژهٔ اوست . انسانی که از زمان خودش جلوتر بود ولی گوئی در ازلیّت تاریخ قرار داشت . وسوسهٔ حیرت آور وی دربارهٔ واقعهٔ آدم و حوّا نیز نشانی از همین امر است . گوئی که یک پایش در روز ازل قرار داشت و پای دیگرش در قیامت . وکلّ تاریخ را تماماً مدّ نظر داشت . گوئی که انسانی «بر تاریخ » بود و نه در تاریخ . زیرا تاریخ موجب نسیان است . این نیز معنای دیگری از اُمیّت

اوست : اُمّ تاریخ ! چشم تاریخ : شاهد! و این از صفات انبیای صاحب رسالت بوده است که در قرآن کریم هم مذکور است .
خداوند در قرآن کریم می فرماید : آنگاه که موسی به بلوغی شدید رسید از طرف خداوند دارای حکمت و کتاب شد . که منظور از بلوغ همان قدرت بلاغت است که به معنای رسانیدن پیام خدا به قلوب مردمان است و این به معنای رسیدن به مقام اُمیّت است . پس امّیّت به لحاظ قدرت کلامی و رسالتِ بیانی عبارت است از قدرتِ رسانیدن یک پیام قلبی و روحی والهی به دل بی خبر ترین و بی سوادترین و عامّی ترین و بیگانه ترین انسان ها . رسانیدن خویش به غیر خویش . این همان واقعه توحید ویگانگی در عرصه حیات اجتماعی است . یعنی آنگاه که انسانی توانست ندای دل خویش را به دل غیر برساند در واقع خودِ آن انسان است که رسیده است ، به کجا ؟ به حضور خدا که در دل «غیر » منتظر است . ودکتر شریعتی یکی از بزرگترین رسیده های دوران ماست یعنی یکی از کاملترین موحّدان و بالغان و واصلان . واین کرامت و برکتی از وادی خود . شناسی است که شریعتی معمولاً آن را خود . آگاهی می نامید .یعنی انسان به میزانی که به خودش می رسد در خودش مردم را می یابد ، در خویش ، غیر را می یابد که این «غیر» در جهان بیرون «ناس» است که خزانهٔ اسرار الهی می باشد که البتّه خود این خزانه دار یعنی «مردم» بر این گنج نهان خود غافل و کور و بیگانه اند . شریعتی بزرگترین کاشفِ ناس در این دوران محسوب می شود . بلاغت و سِحر کلام وی از این واقعه است . همانطور به میزانی که موسی (ع) موفق شد علوم و حافظه تاریخی . عاریه ای را از خود پاک کند به علوم لدنّی رسید و خضر را هم کشف کرد که در حُکم امامِ غایب بود . ونیز همانطور به میزانی که مولای رومی توانست علوم مدرسه ای را از خود بزداید موفق به کشف شمس تبریزی شد . واینکه دکتر شریعتی به چه میزانی موفق به این کار کبیر شد در فصل دیگری مورد بحث قرار می دهیم ولی مسلّم این است که در دوران ما شاید هیچکس بر این جهاد کبیر همّت نگماشت و حقّش را نمی شناخت الاّ شریعتی .

۳ . معبود های شریعتی :

اوّلین وآخرین معبود شریعتی یعنی علی (ع) می گوید : هر که کلامی مرا تعلیم دهد مرا پرستندهٔ خود ساخته است . همانطور که باز در جای دگر می گوید : من یکی از پرستندگان محمّد (ص) هستم . در میان متفکّرانِ مشهور تاریخ جدید جهان و اسلام کسی را نمی شناسیم که چون دکتر شریعتی واقعاً و با دل و جان عَبد و پرستشگر آموزگاران خود بوده باشد . واین دال بر عشق عظیمی است که در شریعتی در عطش معرفت می باشد .«عشق به معرفت» در رأس صفات شریعتی قرار دارد همانطور که در رأس صفات همه حق جویان قرار داشته است و همین عشق ، هدایت کنندهٔ آنان به سوی حقیقت بوده است . این عشق در شریعتی در دوران جدید تاریخ ایران واقعاً بی نظیر و مختص خود اوست . یعنی شریعتی یک علی وار است و از «علییّن» به معنای قرآنی آن است . یک چنین عشقی را نسبت به مراد و معلّم خود ، در تاریخ گذشته در مواردی بسیار انگشت شمار مثل مولای رومی نسبت به شمس تبریزی می یابیم . مشابه این عشق به ربّ (مربّی) در شریعتی حتّی به مراتب شدیدتر از مولانا است چرا که مولای رومی در وجود شمس تبریزی آن امام کامل و حتّی خدا را می بیند (شمس من و خدای من ...) . این یک ویژگی عرفانی است که در شریعتی تا حدّ کمالش حضور دارد . این همان عشق به مریدی کردن است که محور کلّیه صفات حق جویان در سراسر جهان بوده است و اساس و محورِ عریان عرفان اسلامی محسوب می شود و عرفان اسلامی اگر یک اصل داشته باشد همین اصل «ارادت» است . پس شریعتی از تبار عارفان است و نه عارف مشربان و شاعران . ومی دانیم که «مرید» در قاموس علی (ع) از اسماء ذات پروردگار است که به قول خواجه عبدالله انصاری ، «مرید» به لحاظ لغت ومعنا همان «مراد» است که حرف «ی» به «آ» خوانده می شود و در واقع هر دو یک کلمه است در دو جنبه و ظاهر و باطن یک حقیقت است . یعنی انسان به میزانی که مریدی می کند مراد می شود . در فرهنگ قرآنی این همان جادوی «اطاعت» از خدا ورسول است و مؤمنان . همانطور که در قرآن نیز ذکر شده است که : برخی از مؤمنان ، امام و ولیّ دیگر مؤمنانند . واین سخن پیامبر اسلام (ص) که : مؤمن ، آئینهٔ مؤمن است و چون مؤمنی به دیدار مؤمن دیگری می رود خداوند دیدار می شود . و اگر معنا و صفات یک مؤمن را نه از بازار تبلیغات دین بلکه از بطن قرآن استخراج کنیم در می یابیم که مؤمن همان عاشق است ، عاشق معرفت . وعشق به معرفت ذاتاً چیزی جز عشق به خود . شناسی نمی تواند باشد . واگر خود . شناسی همان شاهراه خداشناسی و خدایابی است پس هر که در این راه به مؤمنی یاری رساند و تعلیمش دهد وی را مرید و عبد خود نموده است . هر چند که در عرفان شیعه ، وجودِ مراد و مرشد همان آئینه دیدار با خداوند در همین جهان است . والبتّه که یک مؤمن و سالک معرفت یک شبه به آن مراد و امام کامل خود نمی رسد و به قول خواجه عبدالله انصاری ، یکصد پیر را خالصانه مریدی کردم تا به پیر کاملی رسیدم . این راه و روش سیرِ الی الله است و سنّت همه انبیاء و اولیای خدا بوده است .

پس اگر می بینیم کـه دکتر شریعتی هر گـاه کـه از سارتر ، کـامو ، هایدگر ، مـارکس ، نیچـه ، بـودا ، علـی ، لائوتزو و و ... سخن می گوید گوئی یک مرید محض آنهاست و اصلاً گوئی خود آنهـا از حلقوم شریعتی از حق خود سخن می گویند بدان دلیل است کـه وی در هر انسان خردمند و اهل معرفتی حقِ پیام وی را مـی یافت چون در جستجوی حق بود و نه باطل . ونیز به دلیل ذات عرفانی شریعتی است بـه مصداق همـان کـلام علی (ع) که : هر کسی که مرا کلمه ای بیاموزد مرا عَبد خود ساخته است .وی با همه حق جویـان و بـه حق رسیدگان کلّ تاریخ جهان محشور بود . به همین دلیل آنگـاه کـه از حسین (ع) سخن می گفت گوئی کـه خود حسین سخن می گفت : محشور بودن بـا انبیـاء و اولیـاء و صدّیقین بـه زعم قرآن همین واقعـه است . زیـرا انسان به میزانی که تنهاست و در درون خود بـه سوی تنهـائی مـی رود یعنـی بـه سوی احدیّت و خداونـد مـی رود و لذا با همه رهروان این وادی مواجه شده و دیدار مـی کند در دل خودش ، و از آنهـا تعلیم و تربیت و هدایت می یابد و اینان مرشدانِ باطن وی هستند . درست به همین دلیل در این قرن هیچکس چون شریعتی نتوانست حقِّ اندیشـه کسـانی چـون مـارکس و هایدگر را کـه مسلط تـرین اندیشـه هـای دوران بودنـد عیـان ومحسوس سازد در عین حال که نهایتاً انحرافات اندیشه ایشان را نیز بهتر از هر کسی نشـان داد . همـانطور که پیام بودا و ابراهیم و موسی و محمّد و ابوذر و زینب را ... . این انسانها از وجود شریعتی بود کـه یکبـار دگر در روح بشریّت زنده و پیدا شدند . بدین لحاظ خود شریعتی به مثابهٔ معبود و مراد و قبلـه گـاه همـه حق پرستان تاریخ بود . آن ابراهیم و هاجر و اسماعیلی که شریعتی معرّفی کرد شباهتی بـه آنچـه کـه قبلاً معرّفـی شده بودند نداشت . آن معرّفی کهن و فسیل شده در اذهـان مـردم و عالمـان یـک ابـراهیم و هـاجر واسـماعیل مرده و افسانه بود و روحی نداشت و دین آخرین و زنده کننده دلها نبود و یک قصّه برای وقت گذرانی بـود و بـس و نیـز نـوعی شـغل مـذهبی کـه بهتر است بگـوئیم مـذهب فروشـی . شریعتی زنـده کننـدهٔ بسیاری از حق پرستان تاریخ بود و وجودش در حکم محشر کبرای انبیـاء واولیـاء و حکیمـان و صدّیقین و حق جویـان کلّ تـاریخ بشری محسـوب مـی شـود . شریعتی بـه نـوع و درجـه ای یـک برپاکننـدهٔ قیامت بـود همچـون مـولایش علی(ع) که پیامبر اسلام وی را پرچمدار و برپاکننده قیامت می نـامید . وبه همین میزان توانست دلهـای مرده و یخ زدهٔ مردم را زنده نموده و به حرکت آورد . شریعتی همچون «روح» بود کـه در کـالبد مـردهٔ مـردم وارد شد.

به لحاظ تاریخچه ای نخستین معلّم و مراد و معبود شریعتی طبعاً پدر بزرگوارش بود کـه عمـری در عطش عشق علی مـی سوخت و بـه قـول آن متفکّر بزرگ عرب ، همچون لقمـانِ زمانـه بـود کـه بـه نـاگاه بـر علیـه تمامیّت خودش قیام نمود و لباس روحانیّت را از خود جدا کـرد وأُمّـی و عـامی شـد و از تخت سلطنت دیـن بـر مردم پائین آمد و از اهالی معرفت گردید . پس شریعتی ، عشق و انقلاب علیـه خویشتن را از پـدرش آموخت آن هم نـه در حرف و موعظه بلکـه در عمل . وی لباس پیامبر را از تـن خـود خـارج کـرد تـا پیـامبر را در روح خود بیابد و یافت و این «یافته» همـان پسـرش بـود کـه از دل پدر خـروج کـرد و عیـان شـد . شریعتی ظهـورِ باطن پدرش محسوب می شود همانطور که علی (ع) ظهور باطن محمّد (ص) است همـانطور کـه خـود پیـامبر فرموده است . وبعد دیدیم که پدر (مراد) ، مرید پسر شد . واین از آن ارادت های بسیار کمیاب در بشر است مثل ارادت ابراهیم (ع) بـه پسرش اسماعیل است . و بـه قـول علـی (ع) دوستی و ارادت بین پـدر - پسـر از سخت ترین و کمیاب ترین رابطه هاست . پدرِ دکتر شریعتی نطفهٔ اوّلیّه تزِ «اسلام منهـای روحانیّت » است در وجود پسرش .
شریعتی آموزنده ای مقتدر و استثنائی بود . عطشِ دانـائی در وجـودش اسـوهٔ دوران ماسـت . بـه همـین دلیـل خود - آموزی و خود - انتقادی و حرکت و تغییر نـه تنهـا در کلّ زندگیش عریان است بلکـه در بطـن هـر یـک از آثارش دیده می شود . در پایان هر کتابی وی را گوئی هزار سـال دورتـر از آغـاز کتـابش مـی یـابی . شریعتی یـک «جریان» به معنای کامل کلمه بود . جریانی که در آن صدها اندیشه در حرکت و تکاپو بود صدها اندیشهٔ چه بسا متضاد . او کلّ جریـانِ روح در جهـان اندیشـه بـود . شریعتی را فقط مـی تـوان بـه عنـوان «جریـان» درک نمود زیرا هیچ اندیشه ای حتّی مستحکمترین اندیشـه هـایش نیـز در وی قـرار ندارنـد و مستمراً در حـال جریان و پالایش و استعلاءهستند و در یکدیگر خراب شده و نفی گشته و مولّد اندیشه هائی نوین می شـوند . وهر که با وی تماس یافت کم وبیش به جریان افتاد . او همچون گردباد و یا چشم طوفـان بـود . واین طوفـان تعلیم پذیری وی بود که در آن واحد تعلیم هم می داد . و این از اسـاس رسـالت پیـامبران و عارفـان بـزرگ در تاریخ بوده است . به یک لحاظ او معلّم بر سنّت سقراط و علی (ع) بود یعنـی برانگیزاننـدهٔ سـئوالهائی بـزرگ در پیش پا اُفتاده ترین امور دنیوی . والبتّه این سنّت همه حکیمان بزرگ است .

دکتر شریعتی از هر کسی مـی آموخت و شبانه روز لحظـه ای از آمـوزش بـاز نمـی ایسـتاد او حتّـی در عـالم خـواب هـم در حـال تفکّـر بـود و پـس از بیـدار شـدن صـاحب اندیشـه ای جدیـد بـود و بسـیاری از تـز هـا و مکاشـفاتش بـه قـول خـودش در عـالم خـواب بـر وی عرضـه شـده اسـت . وی از یـک چـاه کـن قنـات و بقّـال سرکوچه و پیرزنی عامّی در خیابان همانقدر می آموخت که از سارتر و ژیدو گورویچ . و نیـز از دانشجویان و پیروانش . و از همه آنها حکمت می آموخت و نـه دانش و فن . او سارتر را عمیق تر از خـود سـارتر مـی فهمید و مارکس را عمیق تر و هر کسی را بهتر از خود آن کس درک مـی کـرد . این نیز معنـای دیگـری از

مریدی و عطش معرفت است که برخاسته از امّیّت او بود . او به آسانی به هر دلی راه می یافت و اسرار آن را استخراج می کرد و این قدرت خارق العاده محصول عشق به کلّ مردم نیز هست . در این قرن فقط کسی چون گاندی را بدین لحاظ می توان همسان شریعتی قرار داد . قوّه خود ـ آموزی و اُمّیّت در وی به قدری عظیم بود که هر آموزهٔ اکتسابی را در خود حل و پالایش نموده و تعالی می بخشید . به همین دلیل شریعتی را از مارکس کمونیست تر و از سارتر اگزیستانسیالیست تر و از فروید روانشناس تر و از جیمز پراگماتیست تر و از هگل ایده آلیست تر و از بودا هندو تر و از نیچه نیهیلیست تر و از مولانا شیداتر می یابیم ، از باکونین آنارشیست تر و از کافکا منفعل تر . و نهایتاً وی را یاغی ترین و راضی ترین انسان می یابیم در هر امر و اندیشه و واقعیّتی . و این یعنی انسان کامل که عین واقعیّت ِ جهان هستی است : بقا در حین فنا ! نظم پریشان ! وحدت اضداد ! بودِ نبود ! یگانگی ! . «موحّد» در فرهنگ اسلامی یعنی همین .

از میان معبودهائی که خود شریعتی در دوران حیاتش بر می شمارد پروفسور لوئی ماسینیون اسلام شناس شهیر فرانسه است که از اساتید وی بوده که گوئی عشق سلمانی را به شریعتی عرضه کرده است . از میان معبودهای زندهٔ شریعتی پروفسور ماسینیون در رأس قرار دارد و شریعتی وی را حامل روح و عشق و قداست و لطافت می نامد و توصیفی که از وی می کند بسیار شبیه توصیفی است که مولای رومی درباره شمس تبریزی دارد . گوئی اثر ماسینیون برشریعتی از جنس اثر شمس بر مولوی است . عشقی که شریعتی در وجود ماسینیون نسبت به پیامبر و علی و سلمان و فاطمه سراغ دارد و توصیفش می کند البتّه به غایت حیرت آوراست و گاه در نزد «عقلاء» مشکوک و اغراق آمیز می آید که یک مسیحی مدرنِ اروپائی کراواتی و دانشگاهی عشقی به اسلام و پیامبر و علی و سلمان و فاطمه داشته باشد که بسیار بندرت در یک مسلمان شیعه هم می توان سراغ گرفت الاّ کسی چون خود شریعتی . این وضع و توصیف و ارادت حیرت آور شریعتی نسبت به ماسینیون کم وبیش از جنس روابطش با سارتر وگورویچ و کوکتو و کامو و دیگران است منتهی با شدّتی بسیار شدیدتر . احساس شریعتی نسبت به کامو و سارتر که متفکّرانی علناً ملحد و ضدّ دین و نیهیلیست بودند و عشق را یک بیماری مزمن می دانستند و وجدان را یک جنون اجتماعی تلقّی می کردند به لحاظ کیفیّت کمتر از احساس وی به ماسینیون نیست که انسانی متدیّن و عارف مشرب و شدیداً اخلاقی بود و عاشق پیشه . این بدان معناست که شریعتی در هر کسی که بوی معرفت و حقیقت و صداقتی داشت تا به اعماق جانش راه می یافت و همه املاح و کثافات و آفات جانش را نادیده می گرفت و پس می زد تا به آن گوهرهٔ ذاتی برسد و آن را شکار کند . آنچه که گاه به صورت اغراق در توصیف برخی از معبودهایش به چشم می خورد به همین دلیل است و حاصل این مکاشفه و رَه یابی به دل انسان های حق جو . زیرا شریعتی مثل هر انسان حق جوئی یک «نیک بین» بود و تا به حق یک امری در وجود کسی نمی رسید چشم خود را بر همه انحرافات وی می بست . به همین دلیل مثلاً در وادی اوّل توصیفش دربارهٔ مارکس و سارتر را توصیفی می یابیم که هیچیک از مریدان مارکس وسارتر هم ارائه نداده اند و تا آن حد آنها را بزرگ و برحق ننموده اند . وامّا در وادی دوّم که مسیر بازگشت است آفات و انحرافات افکار آنها را می یابد و بازگو می کند و به ناگاه آن بتها را می شکند و همه را مات و مبهوت ساخته و دچار تناقض می سازد که بالاخره آیا مارکس و سارتر آدمهای برحقی بودند یا ناحق . این سیر و سلوک روحانی شریعتی در وجود انسانها و گروه های بشری و نیز فلسفه ها و باورهای دیگران در دو مسیر رفت وبرگشت دو سیمائی کاملاً متضاد دارد . نظریات وی درباره «روحانیّت» هم شامل همین قاعده است که گاه آنها را مظهر فساد و نفاق دینی می نامدو گاه تنها اُمیدش به آنهاست .

تفاوت بین «نبی» و «ولی» چیست ؟ تفاوت بین موسی و خضر ، بین ابراهیم و اسماعیل ، بین محمّد و علی ، بین سلمان و ابوذر ، بین مولوی و شمس و ... . این تفاوت یکی از کلیدی ترین و بحران زا ترین مباحث در میان علما و عرفای اسلام بوده و دریائی از اختلافات تا سر حد عداوت و خونریزی را موجب گردیده است و خون علی (ع) و حلاّج ها و شمس ها و عین القضاة ها در همین نبرد ریخته شده است . «نبی» فرستادهٔ خداست یعنی سیرِ نزولی دارد و از آسمان و متافیزیک و عالم روح به سوی خاک و خاکیان می آید تا پیام خدا را به خاکیان برساند . او بر خاکیان طبعاً بسیار مهربان و آمرزنده است و عشق به نجات آنها تنها آرمان وی در زندگیست که کاملترین آنها محمّد (ص) است که مظهر رحمت کامل پروردگار بر مردم است و به همین دلیل خاتم پیامبران است . وامّا «ولی» یا امام و یا عارف کامل و یا حکیم الهی چه نوع بشری است ؟ بودا ، لائوتزو ، سقراط ، علی ، شمس و نیچه ؟ اینان در مقام و مرحله ای مابعد از انبیای الهی قرار دارند که از رحمت انبیاء نیز کاملاً برخوردار شده و مبدّل به انسانهائی کاملاً جدید و بکر و بدعتگزار شده اند و لذا جملگی محکوم و متّهم به کفر و جنون گشته اند . این سخن منسوب به پیامبر اسلام است که : درست آنجا که نبی به اتمام می رساند «ولی» آغاز می کند . یعنی شروع کارِ «ولی» (عارف) از پایان کارِ نبی است . و باید بدانیم که به لحاظ معرفتی «ولی» همان رهرو معرفت نفس است که حقایق دین نبی را در وجود خودش می یابد و امام یعنی به اُمّ رسیده به همین معناست . یعنی از خدا به خود رسیده است و خدا را در خود یافته است و به همین دلیل علی (ع) می گوید که عرش خدا دل من است و کرسی خدا هم تن من است و خدا جز در وجود من پرستیده شدنی نیست . واین معنای «انا الحق» است . پس «ولی» یعنی عارف ، راهی درست خلاف راه انبیاء را پیش روی دارد همانطور که نبی سالک راه از خدا تا خاک

است ولّی همین راه آمدهٔ انبیاء را باز می گردد یعنی از خاک روی به خدا دارد و این سیر صعودی و عروجی است و پشتِ به خاک و خاکیان است و به ظاهر مظهر قهر وغضب و تنهائی و بیکسی است مثل علی (ع) . به همین دلیل عدّه ای از انبیاء که راه بازگشت را هم طی کرده اند به مقام امامت رسیده اند مثل ابراهیم و محمّد . واین مقام انسانِ کامل است . و این شرح دراز برای نشان دادن این هر دو سیر و آثارش در شریعتی و اندیشه ها و آرایش می باشد : مهر و قهر ، اثبات و نفی ، لااله و الاّ الله . که البتّه این دو رابطه ای به غایت دیالکتیکی و فرا رونده دارد و با فهم مکانیکی و خطی نمی توان این دو سیر را درک کرد الاّ اینکه فقط تناقض و پریشانی حاصل می گردد و پوچی . حتّی خود فرد عارف هم کلّ این مراحل تناقض و پریشانی و برزخ را به تمام و کمال در خودش و در جهان بیرون تجربه می کند و پشت سر می نهد . به همین دلیل برخی از آثار شریعتی را شدیداً نیهیلیستی و برزخی می یابیم و وی را از نیچه هم نیست گراتر می بینیم . این نوع سخنان را حتّی در کلمات قصار علی (ع) و عارفان بزرگ هم شاهد هستیم . به همین دلیل یک آدم فرصت طلب که فقط در سخنان بزرگان در سودای نام ونان است می تواند از هر کلامی از آنان که مربوط به دوره ای از سیر و سلوک روحانی آنها بوده مکتب و حزبی درست کند و بگوید که فلانی همین است و جز این نیست . این سوء استفاده ها نیز نهایتاً امری بر حق و سازنده است و ره صد ساله مکر و جهل را یک شبه طی می سازد و زمان را در انسان سرعتی صد چندان می بخشد و این نیز از برکت وجود عارفان است . این سوء استفاده های آگاه و ناآگاه از سخنان علی و مولوی و نیچه و شریعتی در تاریخ معاصر ایران بسیار زیاد بوده است . به همین دلیل مثلاً یک سر طیف پیروان شریعتی را در گروه فرقان و مجاهدین خلق می یابیم و سر دیگر آن را در روحانیّت و وزارت اطّلاعات و گروه قتل های زنجیره ای . وبه لحاظی به نظر می رسد که این خود شریعتی است که به جان خودش افتاده است : خود ـ براندازی ! این تناقض و خود ـ براندازی جادوئی و فوق منطقی همانا تناقضِ منطقی و صوری «رفت و برگشت» است . همان تناقض ظاهری بین راه و روش محمّد (ص) و علی(ع) است که در تاریخ صدر اسلام تاکنون کارخانه همه تناقضات اسلامی بوده است و به همان شدّت که منشأ خیر وبرکت بوده علّت العلل همه شرارت ها و بدبختی ها هم محسوب می تواند شد . ولی حقیقت ورای خیر وشر است زیرا «یگانه» است و «یگانه» در قلمرو دیالکتیک و عقل علیّتی نمی گنجد . ولذا درک وجود عارفان مستلزم درکی یگانه و از فراسوی خیر وشر می باشد و در غیر این صورت اشدّ گمراهی را به همراه دارد که البتّه این نوع گمراهی خیر ترین گمراهی است و همسایه هدایت است .

از گمراهی وهدایت گفتیم و به یاد صادق هدایت یکی دیگر از معبودهای گمنام شریعتی افتادیم که دوران آغاز جوانی اش را شدیداً درگیر وی بود . واین درگیری به قول خود شریعتی توأم با آشنائی وی با موریس مترلینگ متفکّر نابغه اروپائی قرن بیستم است . هدایت و مترلینگ هر دو نیچه صفت هستند یعنی جز حقیقت ناب چیزی کمتر را نمی جویند و این حقیقت مطلق را به شریعتی هم عرضه می کنند که بوی فنا می دهد و خودکشی را لحظه به لحظه به همراه دارد . شریعتی از هدایت بسیار اندک سخن گفته است و در جائی به اشاره ای می گوید که هنوز وقت «هدایت» فرا نرسیده است . شریعتی از بسیاری اصلاً سخن نگفت و این به عمد بود و برای مصالح جامعه . بدین لحاظ شریعتی یک جامعه شناس حقیقی و بر حق بود و جامعه شناسی وی ربطی به سوربون و دانشگاه گورویچ نداشت . کسی که عاشق مردم نباشد نمی تواند مردم را بشناسد حتّی اگر ده تا دکترا و تخصّص در جامعه شناسی و روان شناسی داشته باشد . معرفت حقیقی محصول عشق است و نه هوس . به قول علی (ع) کسی که می خواهد عالم شود عالم نمی شود . فقط عاشق است که عالم می شود . به وضوح می توان دید که شریعتی فقط به لحاظ یک ادیب و روشنفکر معاصر ایرانی هم صادق هدایت بود هم میرزا کوچک خان جنگلی و هم سیّد جمال الدین اسد آبادی هم ایرج میرزا هم نیما هم مصدّق هم آل احمد و هم فروغ فرخزاد . ونیز هم سیّد علی محمّد باب بود و هم میرزای کرمانی و هم امیر کبیر . شریعتی عصاره های انسانی زمان خود را چون زنبور عسل می مکید و مومش را تُف می کرد . او با کلّ تاریخ بشری نیز چنین بود و نهایتاً با خودش . واز مصادیق کامل و بالغ این کلام قرآن بود که یک مؤمن بایستی به تمام سخنان گوش فرا دهد و از میان آنها بهترینش را برگزیند . او از مصادیق کاملِ «لا اکراه فی الدین» نیز بود . شریعتی ، مؤمن و کافر ، عالم وعامّی ، غربی و شرقی و عرب و عجم نمی شناخت . او انسانها را جملگی خلفای خدا بر روی زمین می دید و هر بشری را مظهر جدیدی از حقیقت خدا می یافت . واین یعنی یگانه جوئی و یگانه پرستی . هر بشری برای شریعتی مظهری از معبودِ یگانهٔ وی بود . کلّ بشریّت معبودِ شریعتی بود و بر خلاف ابلیس و ابلیسیان کلّ بشریّت را تصدیق و سجده کرد وتسبیح نمود و تنزیه و تقدیس کرد . او مثل همه عارفان بزرگ ، خدا را در خاک جستجو می کرد و نه در هوای نفس خودش ، نه در متافیزیک تخیّلی و سورئالیزم . و زنده ترین و فدائی ترین صورت خاک هم بشر است . شریعتی مرید خاک بود . و لذا خاکی ترین متفکّر تاریخ جدید ایران واسلام . شریعتی مریدِ شاگردان خود بود و از آنان قلباً می آموخت سخن وی درباره «حسن و محبوبه» یکی ازاین مصادیق است . و امّا یکی دیگر از برجسته ترین معبودهای شریعتی همانا علاّمه اقبال لاهوری است که به خاطر دفاع از وی و معرّفی وی به اشدّ اتّهامات از قبیل وهّابیگری و بهائی گری مبتلا شد . اقبال که تقریباً معاصر شریعتی بود به لحاظی معلّم زندهٔ وی در معرفت عقلانی دین محسوب می شود و شریعتی را در بسیاری از آرای مرددش یاری کلان رسانید و در واقع از ترغیب کنندگان و مشوّقان درجهٔ اوّل شریعتی در معرفت دینی و احیای فکر

اسلامی می باشد . به لحاظی باید شریعتی را اقبال ایرانی ـ شیعی نامید . اقبال که مهمترین و محوری ترین موضوع فکری اش مسند «خودو بی خودی » است در شریعتی اثری بس عمیق گذاشت و تفکّر در باب از خود ـ بیگانگی انسان را در شریعتی تشدید نمود و از قلمرو محض امور تاریخی ـ اجتماعی ـ تکنولوژیکی به جهان فلسفه و متافیزیک و ذات کشانید و مبدّل به مسئله ای درجهٔ اوّل نمود و لذا معرفت نفس را در شریعتی جوش و خروش عظیم بخشید و تعمیق نمود . به لحاظ شیوهٔ نگرش و نیز احساسات ، شریعتی در میان معاصرانش در جهان بیش از هر کسی مشابهٔ اقبال لاهوری بود . مثلاً این اندیشه که سنّی ها بیشتر از شیعیان ، شیعه ترند و شیعیان سنّی هستند . این اندیشه بیشتر از آنکه یک اندیشه باشد یک احساس و بصیرت قلبی و به غایت دیالکتیکی است و شدیداً نیچه ای می باشد و نگرشی از فراسوی راست و دروغ است . این نگرش در اقبال نیز شدیداً برخاسته از نیچه شناسی وی است تا آنجا که نیچه و مولای رومی را همسان قرار می دهد و وی را یک حکیم الهی ناشناخته و به غایت پیچیده معرّفی می کند . این سخن شریعتی که مثلاً گورویچ کمونیست و ملحد از بسیاری آیت الله های ما مسلمان تر است برخاسته از چنین نگرشی توحیدی است و مصداق این سخن مولای رومی است که : کافر نشده حدیث ایمان چه کنی ! بسیار آسانتر می شود ثابت کرد که معاویه و عمر عاص حکیمان الهی بوده اند یا نیچه .آیا اینطور نیست ؟ زیرا آنها نماز می خواندند و صلوات می فرستادند . شریعتی و علاّمه اقبال در قرن بیستم شاید تنها کسانی از جهان اسلام بودند که جهانی بودنِ اسلام و تشیّع را فی الواقع نشان دادند و همه مرزهای قبیله ای و نژادی و ملّی و زبانی را شکستند و در واقع بال و پر اسلام را گشودند و ثابت کردند که هر کسی که اهل معرفت نفس باشد در اسلام است و بلکه شیعه است چه اسماً مسلمان باشد چه هندو و چه مسیحی و چه کمونیست . چه نماز بخواند و چه نخواند چه از نسل علی باشد و چه از نسل معاویه . هر که با ستم و دروغ بستیزد در دین است تحت هرعنوانی که می خواهد باشد . والبتّه این یک بدعت نبود بلکه عین حقیقت قرآنیِ اسلام و ایمان بود که به زبان زمانه از این دو ابر مرد تاریخ جدید اسلام یکبار دگر آشکار شد . همانطور که قبلاً از زبان مولای رومی آشکار شده بود .

لازم است که در اینجا نیچه را به عنوان پیر باطن دیگری برای این هر دو عارف بزرگ فارسی زبان درک کنیم همانطور که اصلاً نیچه را بایستی زرتشت آلمانی دانست و گویا جز عارفان ایرانی نمی بایستی کمال پیام وی را دریافت کنند . شریعتی امّا دربارهٔ نیچه نیز چندان سخن نگفت همانطور که دربارهٔ صادق هدایت . زیرا هنوز وقت نیچه فرا نرسیده بود . و امّا شریعتی معبودهای دیگری هم دارد که پس از مرگ وی به تدریج پیدا می شوند مثلاً همانطور که مرشد و مراد و امامِ بایزید بسطامی یک نفر به نام شیخ خرقانی بود که حدود دویست سال بعد از مرگ بایزید به دنیا آمد . همانطور که خداوند هر پیامبری را که برگزید از همان نخست از آنها برای محمّد (ص) و علی(ع) که هزاران سال بعد به دنیا می آمدند بیعت می گرفت . انسان اهل حق با همه حق پرستان ماقبل و مابعد خود در باطن خود محشور است . آنها یک محفل هستند و در واقع همه یکی هستند و همه مراد و مرید یکدیگرند . معرفت و حقیقت حد ومرزی نمی شناسد و زبان و نژاد نمی شناسد زیرا امری «برتاریخ» است و نه در تاریخ . واین راز و علّت تنهائی آنهاست . این تنهائی مهد یگانه پرستی و یگانه بینی و یگانه سازی آنهاست که قدرت و مقامی بسیار برتر از برابری وتساوی گری است . و آنان که دربارهٔ «یگانه» و یگانگی احساس و عشق و فکری ندارند در فهم وجود آثار و کلام عارفان دچار پوچی می شوند که این پوچی در عرصه اخلاقِ عملی عین تساویگری و لیبرالیزم محض است . تمام برداشت های حاکم و مسلّط در جامعه ما نسبت به شریعتی از همین باب است و علّت همه گمراهی هاو افراط و تفریط هائی که تحت عنوان پیروی از شریعتی در طی این ربع قرن اخیر شاهدش بوده ایم . این مُدل دیگری از درویشی گریهای بازاری است که مذهب بی بند و باری و توجیه و تقدیس هر فسادی شده است که تحت یکی دو سخن و شعر از علی و مولوی و حافظ ونیچه تبدیل به یک مکتب شده است که در واقع مُدل هیپی گری اسلامی است . برداشت بخشی از روحانیّت دربارهٔ شریعتی نیز ماهیتاً از همین نوع است که از زبان آقای حمید روحانی به نطق می آید و جنون آسا کلّ فرهنگ معاصر ایرانی و انقلابی ما را به لجن می کشد و به گمانش شریعتی را به لجن کشیده است حال آنکه جز خودش را به لجن نکشیده است . زیرا کسی که یگانگی را همان تساویگری می یابد خواه ناخواه به نفاق عقلی و عملی مبتلا می گردد و اینگونه است که حتّی مثلاً یک آیت الله را یک شبه یک جانی یا فاسق حرفه ای می یابی . یعنی یک لیبرال محض . کلّ نبرد بین دین و کفر همانا نبرد بین یگانگی و تساوی است . این سرّ الاسرار همه نبردها و تناقضات است . نفاق محصول سرگردانیِ عقیدتی بین این دو می باشد . عاقل آن است که به وقت تناقض خموش باشد و نه اینکه عربده بکشد .

۴ ـ تنهائی شریعتی :

علی (ع) می گوید تنها باش و در میان باش ـ واصلاً آنکه باطناً تنهاتر است در میان تر است زیرا بهتر می تواند با سایر آدمها رابطه قلبی برقرار کند چون به دل خودش نزدیک است ـ یعنی آنکه باطناً تنها تر است و باطنی تر است قلباً مردمی تر است یعنی اُمّی تر است و مردم را بهتر درک واحساس می کند و نسبت به آنها خاشع تر است و لذا سودای سلطهٔ بر مردم هم در او کمتر است ـ این معنای دوگانه و به ظاهر متناقض در دکتر شریعتی در اوج کمالش بارز است ـ به همین دلیل فرد گرائی و جامعه گرائی را هر دو در اوج شدّتش در آن واحد در شریعتی حاضر می یابیم و این به لحاظ معرفتی و واقعیّت وجود انسانی امری متناقض نیست و بلکه در وادی اندیشه گری منطقی و قیاسی است که متناقض فهمیده می شود و این بدان معناست که واقعیّت های انسانی از طریق منطق و قیاس قابل دریافت نیست و واقعیّت را دو شقّه کرده و از حیات و هستی ساقط می سازد و باعث گمراهی می شود ـ همانطور که مولوی ، «قیاس»را مکتب ابلیس می خواند.
اصولاً انسان اهل معرفت نفس انسانی به غایت شدید است در همه ظهورات فکری و رفتاری و عاطفی و اجتماعی ـ زیرا قوّهٔ انسانی در دل اوست و دل کانون همه انرژی های بشر است و انسان به میزانی که روی به دل می کند و اهل باطن و معرفت نفس می شود و از این قوّهٔ روحانی برخورداری بیشتری می یابد و این راه همان راه تنها و مجرّد و منفرد شدن است و به لحاظ دینی همان وادی تفرید و تجرید و توحید است و رسیدن به دل دقیقاً به معنای رسیدن بر آستانه حق است ـ و لذا گفته شده است که کمالِ معرفت نفس همان معرفت قلب است ـ وامّا قلب در عین حال که یگانه ترین و مجرّد ترین عضو وجود است آستانه جهان هستی و نزدیکترین حدِّ به خلق است و در آنجا یک عارف مردمان را همچون خدا از رگ گردن به خودش نزدیکتر می یابد ـ و گوئی که خدا را در خلق نظاره می کند و به قول علی (ع) هر چه که می بیند جز خدا نمی یابد ـ
به همین دلیل خدا پرستی و مردم پرستی در شریعتی در آن واحد در اوج شدّت حضور دارد و اصلاً عشق به مردم و عشق به خدا واقعه ای واحد و علّت و معلول یکدیگر است ـ به همین دلیل شریعتی عشق به مردم را میزانِ ایمان قرار می دهد و نه آداب صوریِ شرع را که به تنهائی این ملجم می پرورد ـ
تنهائی شریعتی و جماعت گرائی اش هر دو عین صفات مولایش علی (ع) است ـ و بدین لحاظ در تاریخ معاصر کشورمان کسی را سراغ نداریم که تا این حد علی وار بوده باشد هر چند که هر شیعهٔ مؤمنی بایستی به درجه ای علی وار یا فاطمه وار باشد زیرا عشق و ایمان به هر کسی آن فرد را شبیه به آن کس می کند و این شباهت البتّه یک شباهت صوری و قیاسی نیست بلکه روحانی است ـ همانطور که علی (ع) می فرماید به من ایمان آورید تا همچون من شوید همانطور که سلمان شد ـ همانطور که بر حسب ظاهر شباهتی بین سلمان و علی وجود ندارد ـ

هر اهل درد ودلی حتّی از تُن صدای دکتر شریعتی نعرهٔ تنهائی و بیکسی را با گوش دل می شنود ـ آنجا که می گوید «علی تنهاست» هر کسی به وضوح احساس می کند که این خود شریعتی است که تنها ست و حتّی به لحاظ منطقی هم می بایست می گفت که «علی تنها بود» نه اینکه «علی تنهاست» ـ شریعتی عموماً هر گاه که از علی (ع) سخن می گوید به زبان حال استمرار سخن می گوید و این بسیار حیرت آور است در حالیکه دربارهٔ سایر بزرگان تا این حد به زبان استمرار سخن نمی گوید ـ وکلاً هر گاه که مستقیماً از علی(ع) سخن می گوید به حسّ و حالی است که گوئی از خودش سخن می گوید و یا علی از زبان او سخن می گوید ـ
این احساس یگانگی با علی (ع) در اثر هیچ گوینده ای در تاریخ جدید و قدیم به این شدّت مشاهده نشده است بی آنکه ایشان هرگز این معنا را به زبان آورده باشد ـ مثلاً برخی از عارفان و شاعران حتّی علناً ادّعا کرده اند که خودِ علی ابن ابی طالب هستند مثل صفی علیشاه که برای خواننده این احساس شدیداً دوگانه و اغراق آمیز و مصنوعی می آید ولی در شریعتی درست به عکس است و هر شنونده یا خوانندهٔ صاحب دلی در شریعتی خود علی را کاملاً حاضر می یابد ـ واین بدان معناست که مراد و ربّ اوّل و آخر شریعتی در دلش همواره علی (ع) بوده است زیرا علی (ع) مولا و ربّ و رهنمای همه مؤمنان در سراسر جهان است و همه سالکان معرفت چه اسماً مسلمان و چه بودائی و چه نیهیلیست ـ همانطور که کسی چون نیچه که از بزرگان خود ـ شناسی در تاریخ جدید جهان است در کمال معرفتش به انسانی به نام زرتشت می رسد که «اَبَرانسان » است و مظهر تنهائی محض است و تمام ویژگیهایش عین انسان کامل و امام در فرهنگ اسلامی است که به زودی ظهور خواهد کرد ـ این فکر و مکاشفه کاملاً عرفانی ـ شیعی از یک آلمانی نیهیلیست که ظاهراً کمترین اطّلاعی از شیعه و مسئله امام زمان ندارد به چه معنائی است ؟ بدین معناست که همه عارفان کامل خواه ناخواه مسلمان شیعه علوی هستند و در کمال مکاشفه درونی شان در وادی خود ـ شناسی به انسانی می رسند که علی وار است و عین امام زمان است : ناجی ! یعنی علی (ع) و امام در معنای عامش نور باطن همه حق جویان جهان است تحت هر اسم وعنوانی ـ ولذا شریعتی هم در رابطه با این بزرگان معرفت نوری از علی را می یابد زیرا خودش صاحب همین نور است ـ واین نور یگانگی و تنهائی محض است ، نور وحدانیّت و الوهیّت است ، نور حق است نور خداست ـ این نور که همان نور معرفت است گوهرهٔ تنهائی همه عارفان است و تیغی که دل ظلمت را می شکافد ـ این نور در عالم تجسّم و خاک همان وجود و هیکل عارف است و لذا وجود عارف یک آئینهٔ دل نماست و گوئی که عارف کامل همان امام زمان است و یا زبان

گویای امام ِ غایب است . عارف کامل در اعتقاد شیعی ، «محدّث» است یعنی آنچه که بر زبان می آورد دقیقاً کلام الله است و این مقامی برتر از نبوّت است زیرا انبیای الهی فقط در برخی مواقع که دچار وحی می شدند کلام خدا را بر زبان می آوردند . به همین دلیل پیامبر اسلام دربارهٔ علی (ع) می گوید که از علی هیچ خلاف حقّی بروز نمی کند زیرا مماس بر ذات خداست . ونیز در پاره ای از موارد که از پیامبر سئوالاتی می شد ایشان محوّل می کردند به حضرت فاطمه (س) یا علی (ع) و یا سلمان فارسی زیرا اینان «محدّث» شده بودند . به همین دلیل است که علی (ع) خود را «قرآن زنده» می نامند . بنابر این تنهائی عارفان درجه ای و جلوه ای از تنهائی خدا به معنای یگانگی اوست . در تاریخ جدید جهان این نوع تنهائی و به این شدّت عریان در وجود و آثار کسانی چون نیچه نیز بسیار مشهود و مشهور است . این تنهائی مترادف با فقط بی کسی نیست زیرا اینان اگر اراده می کردند دریائی از مردم را به دور خود جمع می نمودند در حالیکه مثلاً نیچه در تمام آثارش اهل معرفت را شدیداً از «بازار» و غوغا منع می کند همانطور که قرآن کریم مستمراً مؤمنان را از غرق شدن در مردم و پیروی از مردمان بر حذر می دارد . در میان بودن و تنها بودن امری عظیم و کاری کبیر است و شریعتی از این واقعه وامتحان سر افراز بیرون آمد و به دام وسواس النّاس نیافتاد .
در قرآن کریم آمده است که همه پیامبران خدا یکی هستند . امام صادق (ع) نیز می فرماید که همه امامان و اصحاب اعراف یکی هستد . این یکی بودن که همان یگانه بودن است حاصل رویکرد به یگانه و یگانگی است در درجات متفاوت . این رویکرد یک مسئله فلسفی و علمی و فنّی نیست و فقط مربوط به واقعه خود - شناسی می باشد . این همان رویکرد به تنهائی است و انسان به میزانی که از تنهائی و تنها شدن می هراسد از حقیقت دور می شود و به سوی خود فریبی می رود . در تاریخ جدید ایران بسیار کم سراغ داریم کسی را که به این شدّت عاشق تنهائی و در جستجوی تنهائی محض خود باشد که شریعتی بود . در حالیکه همه ادیبان و شاعران و عاشقان و عارف مشربان معمولاً از درد تنهائی می نالند و شکوه می کنند و به عالم وآدم فحش می دهند، شریعتی هر روز تنهائی برتر و کامل تری را جستجو می کند . و این امری بسیار کمیاب است و دال بر اشدّ خدا خواهی و خدا پرستی است .

به قول نیچه انسان جاهل در انزوا مبدّل به یک دیو می شود . همانطور که انسان اهل معرفت اگر همواره یک گوشهٔ خلوت نداشته باشد و تنهائی باطن را برای خود توسعه ندهد بتدریج معرفتش را از دست داده و دیوانه می شود . برای اهل معرفت تنهائی همچون بهشت است در حالیکه برای جاهلان ، تنهائی بدترین جهنّم هاست و همواره از آن گریزانند و احساس نابودی می کنند و اگر جبراً به آن دچار شوند چه بسا مجنون می گردند .

انسان اهل معرفت در جمع ، تنهاست و در تنهائی ، جمع است ، جمع تنهاست و تنهائی جمع بشریّت است روی در روی تنهائی خدا . و شریعتی مظهر این رویاروئی است . خودش تنهاست و سایرین هم به میزانی که وی را درک می کنند تنها می شوند یعنی به خود می آیند یعنی روی به خدا می شوند و واقعیّت وجود حیات و هستی خود را که همان تنهائی و تن آنهاست در می یابند و این همان نجات از توهّم و وسواس النّاس و الخنّاس است ، نجات از جنون و رویکرد به واقعیّت که در مرکزش تن و خودِ فردی قرار دارد . شریعتی بانی ِ «خود» در فرهنگ معاصر ایران است و لذا بنیاد برانداز هر چه بیخودی است ، هر چه غرب زدگی و عرب زدگی و عجم زدگی و هر زدگی ِ دیگر .
و امّا تنهائی شریعتی به لحاظ ظاهری و باطنی در دوران آخرین زندانش به اوج کمال رسید . آدمی در سه جایگاه خواه ناخواه «خود» و واقعیّت وجودی خویشتن را آنگونه که هست و نه آنگونه که می خواهد باشد ، می یابد : قبر، غار ، زندان . ویژگی زندان آن است که یک قبر وغاری به همراه نگهبان است، نگهبان ِ دشمنی که اجازه نمی دهد آنگونه که می خواهی باشی ، بلکه آنگونه که به خودی خود هستی باید باشی . در زندان ، «بایستن » منهدم شده و «هستن» آشکار می شود . یعنی هستی ِ بایستی مبدّل به بایستی ِ هستی می شود . یعنی در زندان رئالیزم وجود فرد مُسلّم شده و جبراً رخ می نماید . در غار هنوز جای خود - فریبی وجود دارد و اتّفاقاً برای انسان جاهل کارخانهٔ غول آفرینی می شود ، افسانه آفرینی ! چه بسا زاهدانی که در گوشهٔ انزوا مبدّل به دیو گشته اند . و دکتر شریعتی از جمله انگشت شمار بزرگانی بود که همه این کانونهای به ظاهر مقدّس شیطانی را می شناخت و می دانست که چگونه انسانی مبدّل به دیو می شود و این از برکات منحصر به فرد وی در وادی خود - شناسی بود . در شناختِ ِ از خود - بیگانگی ِ انسان ، کسی چون شریعتی متخصّص زمان ما نبود . دلیل بدبینی و انتقاد تیز و تلخش به کلّ جریان تصوّف از همین بابت است . این انتقاد تا حدّی است که چه بسا علمای بزرگ پنداشته اند که وی مخالف عرفان و زهد است و از طرفی دیگر عدّه ای از روشنفکران هم چنین برداشت کرده اند که شریعتی یک انقلابی پراگماتیست است و بس . شریعتی را بدین لحاظ می توان بانی عرفان انقلابی و انقلاب عرفانی دانست نه تنها در تاریخ جدید بلکه در کلّ تاریخ هزارهٔ اخیر جهان . وی «هستی ِ بایستی» (آرمان گرائی) را به طرزی اعجاب آور عین «بایستی ِ هستی» (تسلیم و رضا) ساخت . واین کار را آن چنان هنرمندانه و خلاّقانه و عارفانه انجام داد که به معجزه ای می ماند . به مانند کاری که هانری برگسون فیلسوف و عارف فرانسه دربارهٔ معمّای «اراده و آزادی و زمان» انجام داد و ویلیام جیمز این کار فلسفی اش را به جادو گری تشبیه نمود . این خلاّقیّت علمی - عرفانی ِ

شریعتی به مثابهٔ حل یکی از بزرگترین معمّاهای فلسفیِ کلّ تاریخ فلسفه است ، حل تناقضِ جادوئی بین هستی و بایستی (واقعیّت وآرمان) . و شریعتی در زندان به ناگاه مواجه با واقعه ای شد که مطلقاً گمانش را نمی برد . این واقعه در آن واحد تلخ ترین و شیرین ترین واقعه کل زندگی او بود : یأس عظیمی که به ناگاه عین آرمان بود . وگوئی مصداق این سخن علی (ع) که : یأس ، پیروزی بزرگ است .
و گوئی ویژگی های منحصر به فرد شریعتی را فقط می توان به واسطه حکمت علوی دریافت و لاغیر . و حکمت علوی همان حکمت تنهائی انسان در جهان است . وانسان به میزانی که تنهائی اش در جهان را در می یابد مصداق و تعیّن این حکمت می گردد و آن همانا یگانگیِ هستی و بایستی است ، یگانگی واقعیّت و آرمان ، یگانگی عین و غیب ، یگانگی فیزیک ومتافیزیک . در این یگانگی ، یأس به اشد خود عین نجات می شود یعنی آنچه که نباید باشد به طرز حیرت آوری همان از آب در می آید که باید باشد . و توحید جز این معنای دیگری ندارد و مابقی سرهم بندی و مونتاژ امور است و کاری سیاسی ـ اقتصادی ـ مدیریّتی .

شریعتی چون به زندان رفت (چون دستگیر نشد بلکه خودش را معرّفی کرد و این نوعی زندانی شدن یوسف (ع) است .) در آنجا نیمی از زندانیان از پیروان وی بودند و مابقی هم کم وبیش تحت تأثیر آثار وی ، به ناگاه همه را بیگانه یافت . در واقع او فعّالترین و جدّی ترین شاگردان خود و امیدهای آیندهٔ خود را در زندان کاملاً از دست رفته یافت . وچون از زندان بیرون آمد دیگر کاملاً و ظاهر وباطن تنها ویگانه بود: به آرمان رسیده و از آرمان بریده . رسالتش انجام شده بود و او دیگر کاری نداشت جز رفتن . واندکی بعد هم برای همیشه رفت . مرگ او از مصادیق بارز «موت ارادی» در عرفان اسلامی و مکتب علی (ع) است . او اراده کرد که بمیرد و مرد ، مثل علی ابن ابی طالب و فرزندانش . مرگ حیرت آور شریعتی جز این هیچ تفسیر دیگری ندارد چه او را شهید بنامند چه مرحوم چه متوفّی . به زعم قرآن «شهید» از اسماء ذات خداوند است که به پیامبران بزرگ و مخلصان و عارفان هم نسبت داده شده است مثل سایر صفات خدا مثل «مؤمن» . و شهید بودن در معرفت دینی ربطی به رنگ قرمز و خون وخونریزی ندارد . این رنگ یک استفاده و گاه سوء استفاده از حقیقتِ شهادت است . خداوند پیامبر اسلام را هم شاهد و شهید قرار داده است بدون آنکه خون پیامبر ریخته شده باشد . شهید کسی است که شاهد بر خدا در خویشتن شده باشد و نیز در کلّ عالمیان . و تسلیم و راضی بر این مشاهده گشته باشد . پس شهادت همانا کمال معرفتِ توحیدی است و کمال خدابینی و یگانه بینی . واین همان کمال تنهائی است زیرا فقط خداست که «خود» است و خودی جز خدا نیست . پس این مقام کامل در خود ـ شناسی است . همه تنهایان عرفانی شهیدند چه در غار باشند چه بر دار . اگر خون ملاک شهادت باشد هرگز میزانی برای تشخیص حقّ ِ علی و ابن ملجم وجود نخواهد داشت و هرگز نمی توان بین یک جنایتکار و قدیّس تمیز داد و بین عادل و ظالم . زیرا در جنگ ، خون هر دو جناح ریخته می شود و این جنون و جنگ دیوانه وار که چه کس شهید و شهید تر است پایانی ندارد و بلکه مبدّل به جنگ شیطانی می شود که فقط شیطان پیروز می گردد و به ریش انسان می خندد . و در دوران ما هیچکس چون شریعتی نتوانست به ریش شیطان بخندد و این خندهٔ یگانگی و تنهائی وی بود . لبخند شریعتی ، تلخ ترین لبخند تاریخ ماست . شریعتی همچون علی (ع) ، از اسوه های پیروزیِ شکست است و این پیروزی همه پیامبران و حق پرستان تاریخ است ، پیروزی خدا در کار عشق : آنگاه که دگر نیست یاری که بگوئی دوستش داری ! و آنچه که انقلاب اسلامی ایران نامیده می شود حاصل این واقعه است : پیروزیِ شکست ! و این راز ، معمّای پیروزی همه انقلابات در تاریخ بشر بوده است . انقلاب هایی که پیروز شدند تا حقِ شکست را اثبات کنند ، حقّ ِ شکست انسان در جهان را ، شکست آرمان را . و البتّه شریعتی یک شبه به این حق نرسید همانطور که هیچکس نرسیده است حتّی علی (ع) . این حق که : آدمی در عالم خاکی نمی آید بدست .
عرضِ عمر هیچ بشری در قرن بیستم به اندازهٔ شریعتی نبوده است کوتاهی طول عمرش از همین بابت است و دلیل مرگ حیرت آور و اسطوره ای وی . تنهائی وصف ناشدنی شریعتی از همین جنبه ملموس تر می آید . وسعت تنهائی هر انسانی همانا وسعت دل و اندیشهٔ اوست به میزانی که می تواند جهان وجهانیان را در خود جای دهد و مادر وأمّ بشریّت و بلکه کائنات گردد . به میزانی که می تواند حق را در هر چیز درک و پذیرائی نماید ، حق هر بشر و گروه و باوری را . به همین دلیل است که هر بودائی در مطالعه آثار شریعتی ، وی را از خودش هم بودائی تر می یابد ، هر مسیحی ، هر مسلمان ، هر نیهیلیست و کمونیست و کافر و مؤمنی نیز به همین گونه است . شریعتی حقِ انسانیّت این دوران است . این معنای حقیقیِ تنهائی اوست که وسعتِ وجود و یگانگی اوست که همه در او جای و قرار می گیرند . به همین دلیل هر کسی با خواندن شریعتی احساس می کند که خودش هم شریعتی است به شرطی که شریعتی را بخواند.

فصل دوّم

تزها ، مکاشفات و بدعت ها

۱ ـ از خود ـ بیگانگی و خود ـ آگاهی

همانطور که به وجود خداوند ایمان و یقین دارم و همانطور که کمترین شکی ندارم که اسم من چیست یقین دارم که مقام مریم مجدلیه در نزد خداوند برتر از مقام حضرت مریم مادر مسیح است زیرا آن یکی فاحشه ای بود و این یکی پیامبر زاده . همانطور که یقین دارم مقام ابوذر غفّاری در نزد خداوند برتر از مقام مثلاً سلمان فارسی است زیرا آن یکی دزدی آدمکش و کافر و کافرزاده بود و این یکی دانشمندی بزرگ و از خانه ای روحانی و اهل فضل و تقوی بود . ارزش در نزد خداوند آن راهی است که انسان طی نموده و جهادی است که برای اعتلای وجود بر اساس حق بر پاساخته است : جهادی بر علیه خویشتن ! چه بسا مقام وجودی یک مؤمن مبتدی در نزد خداوند برتر از یک پیامبر ِ پیامبر زاده باشد . این حقیقت نیز از جمله حقایق فراموش شده و وارونه گشته ای بود که دکتر شریعتی احیایش نمود و حق را بر جایش نهاد و قداست دروغین فضل آباء و اجدادی را شکست و این شکستن بسیاری را درد آمد و به فغان و لعن و وااسلاما انداخت که : دین و اسلام و ولایت بر باد رفت ! این قداست شکنی که همان بت شکنی و نفاق شکنی بود باعث هجوم دریائی از اتّهامات ناحق به سوی شریعتی شد از جمله اتّهام اسماعیلیه گری و بهائی گری و وهابی گری و ... تا آنجا که شریعتی را مزدور سازمان سیا و ساواک قلمداد کردند و ماهیّت نهائی خود را آشکار ساختند زیرا نان ِ دین فروشی آجر شده بود ، نان ِ پیامبر فروشی !

ابطال ِ دین ارثی : این یکی از خدائی ترین کارهایی بود که شریعتی صورت داد و این کار وی با این قدرت و شهامت در تاریخ جهان بسیار کم نظیر است و کاری بسیار عمیق تر و عالی تر از کار مارتین لوتر در مسیحیّت و گاندی در مذهب هندو بود . در حقیقت شریعتی از خود ـ بیگانگی انسان و خاصّه مسلمانان را در جنبهٔ تاریخی اش نشان داد و دین را از اسارت ِ وراثت (تاریخ) نجات داد و از مردگی و مرده خواری رهانید و زنده ساخت . این احیاء گری فقط شامل اسلام نمی شود بلکه شامل کلّ دین می شود . لذا همه مذاهب بزرگ جهان بدین لحاظ مدیون وی می باشند و بتدریج این دِ ین کبیر را درک خواهند نمود .

درک این از خود ـ بیگانگی که حاصل خود ـ آگاهی شریعتی بود در واقع جهاد وی در وادی «لا اله » محسوب می شود . یعنی وی نشان داد که چه چیزی دین نیست و راست نیست و حقیقت نیست . این عریان سازی و مکاشفه روح حاکم بر همه آثار و تلاش های وی می باشد که وی را بر آستانه «الاّ الله» می رساند که بر این آستانه چندان معطّل نماند و از دنیا رفت زیرا اصولاً «الاّ الله » جای بحث و استدلال نیست بلکه مقام مشاهده است و لذا رسالت شریعتی تحت عنوان یک معلّم و وصیّ ِ رسول به تمام و کمال انجام شد و آنان که از روی جهل و یا بخل و مرض وی را پیامبر ناکام می دانند و رسالت وی را تحت عنوان «پیامبری نیمه تمام » تبلیغ می کنند در خطا هستند و گوئی می خواهند بر جای وی بنشینند که : اینک ما کامل کنندهٔ شریعتی هستیم !؟ حال آنکه سودائی جز ریاست ندارند . اگر شریعتی را پیامبر بدانیم نه پیامبر را کوچک کرده ایم و نه شریعتی را بزرگ . زیرا به قول پیامبر اسلام مخلصان امّت محمّد در آخر الزمان از پیامبران هم برترند .
اصولاً درک مسئله از خود ـ بیگانگی و تلاش برای خود ـ آگاهی و به «خود» رسیدن ذاتاً امری مذهبی و فطری است و تحت هر فلسفه ای که بیان شود از ذات دینی خود رهائی ندارد و اگر بخواهد به جهل منکر ذات دینی این امر شود منافق می شود و رسوا می گردد مثل شعبه هائی از سوسیالیزم و اگزیستانسیالیزم و اومانیزم و نیز برخی درویشی گری ها و هیپی گری های قدیم وجدید . ونیز مثل مکاتب خود ـ کاوی مدرن اروپا که بر اساس روانکاوی فروید و یونگ وگشتالت و فروم و دیگران بناشده است و نهایتاً جز هیپی گری و مخدّرات و خود کشی و فساد جنسی و توجیه هر جرم و جنایت حاصل دیگری در جوامع غربی به بار نیاورده است و در ایران هم در سالهای اخیر بسیار فعّال شده و در هر خیابانی شعبه ای تحت عناوین رنگارنگ تأسیس نموده که جیب مردم را خالی می کند و عقل نیمه کاره شان را هم تباه می سازد .
و شریعتی ماهیّت همه این دکانهای به اصطلاح خود ـ شناسی و عرفانی قدیم ومدرن را می شناخت و هیچکس بدین لحاظ ، معرفتی این چنین عمیق و ملموس و جهانی نداشت . شریعتی چه به نام و چه غیر مستقیم اکثر این فتنه ها و دامهای مدرن و قدیمی را رسوا ساخت و بدین لحاظ هم خدمت خارق العاده و بس واجبی را به مردم ایران و مسلمانان و بلکه کلّ جهانیان نمود .

شریعتی کاشف دامهای لطیف زمانه بود یعنی کاشف حوزه های گوناگون «لااله» بود . لااله الاّ الله برای شریعتی یک ورد نبود بلکه واقعیّت بود . وی تفاوت عظیم بین ورد و واقعیّت را چنان نمایاند که همه دکانهای ورد فروشی غربی و عربی به لرزه در آمدند و فحاشی آغازکردند . از یک سو وا اسلاما و از سوی دیگر وا تمدّنا ! وی همه ژاندارمری های سر گردنه را رسوا نمود که یکی از پس دیگری تعطیل شده و خواهند شد ، ژاندارمریهای مذهبی و تمدّنی و علمی وفلسفی و عرفانی و و... .

به گمانم سال ۱۳۵۲ بود که تازه دیپلم دبیرستانم را گرفته بودم و روز جمعه برای کوهنوردی به دامنه های البرز در شمال تهران رفته و در حال بازگشت بودم که از میدان تجریش سوار تاکسی شدم ، در خیابان جادّهٔ قدیم شمیران که اینک نامش «دکتر شریعتی» است به راه بندان ترافیک برخوردیم که راننده تاکسی گفت به گمانم باز این آقا در حسینیه ارشاد سخنرانی می کند . پرسیدم کدام آقا ؟ گفت دکتر شریعتی . من که با نام وی آشنا بودم و کتابی هم از وی خوانده بودم ولی جریان حسینیه ارشاد را با خبر نبودم سئوالاتی از رانندهٔ تاکسی نمودم که در جوابم گفت : «آدم عجیب و غریبی است و البته من هرگز او را ندیده ام می گویند آدم خوبی است ولی در حسینیه ارشاد زنان لخت و عور و بی حجاب می آیند و روی صندلی می نشینند و حتّی بعضی مینی ژوپ و پیراهن حلقه ای بر تن دارند و دکتر شریعتی برای آنان از علی (ع) و حسین (ع) و دین وخدا می گوید . ... » من که از هجوم تبلیغاتی آن وقت چندان اطّلاعی نداشتم که ساواک به همراه چند آخوند مر تجع به راه انداخته بود اصلاً به گونه ای دیگر با خود اندیشیدم که : مردی که توانسته زنان آن چنانی را به پای درس علی شناسی و اسلام شناسی بنشاند و این همه ازدحام و ترافیک ایجاد کند حتماً یک حکیم نابغه از تبار مولای رومی باید باشد . با این واقعه توجّه و عشقم به شریعتی دو صد چندان شد . مسئله بدان گونه که رانندهٔ تاکسی می گفت هم نبود و بود . من با این واقعه نخستین درس از خود ـ بیگانگی وخود ـ آگاهی را در عمل آموختم و به چشم دیدم . سخنان آن راننده تاکسی که خودش هم دچار حیرت و تفکّر شده بود برای من در حکم یک بیداری جان و دل بود و یک نهضت خود ـ آگاهی را در من به راه انداخت .

احساس و اندیشه و بیان دکتر شریعتی دربارهٔ از خود ـ بیگانگی انسان و به خود ـ آئی و خود ـ آگاهی و رستگاری و از خود ـ رهائی به طرز بسیار کم سابقه ای حیرت آور و محسوس و رئالیستی و حقاً اومانیستی و دل نشین و محرّک خاص و عام بود و از نوع مجرّدات ِافلاطونی و هگلی نبود و از نوع انتزاعات ِ فیخته ای و فویر باخی و نیچه ای هم نبود و از نوع مباحث صرفاً اقتصادی ـ ماتریالیستی مارکس و انگلس هم نبود که نیازی به روح داشته باشد و از نوع مباحثات بغرنج ابن عربی هم نبود که هزار سال محتاج تفسیر باشد و حتّی از نوع استعاره ای و اسطوره ای و شاعرانه مثل مولانا و حافظ و عطّار و گوته و ریلکه هم نبود که فقط عالمان و نخبگان فرهنگی بتوانند به آن راه یابند و مابقی اش برای تفأل و استخاره باشد . ولی در آن واحد عظمت و عمق و لطافت شاعرانه همه انواع خود ـ شناسی های مذکور را دارا بود به زبانی که به دل هر عامی و اُمّی راه می یافت و عالِم را هم حیرت زده می ساخت و متحوّل می کرد . ودر عین حال چند گروه را به ترس و لرز تا سر حدّ مرگ می انداخت و می اندازد یعنی آنهائی را که خود را مالک مردم می دانستند و تاریخ و دین و ولایت را شش دانگ در قباله ایدئولوژی خود به ثبت رسانیده بودند یعنی کمونیست ها ، بخشهائی از روحانیّت و فرقه های درویشی .که البته عذر درباریان خواسته بود . چرا که شریعتی از آنها جواز نگرفته بود تا از تاریخ و علی (ع) و مذهب سخن بگوید . ولی همه اینها بر قدرت و حقانیّت بیان شریعتی در دلشان آگاه بودند و عداوتشان اساساً از سر بخل و حسادت بود . روزی یکی از رهبران جریانات کمونیستی می گفت : اگر شریعتی خرده بورژوا (یعنی مذهبی) نبود انقلاب کمونیستی را یک صد سال در کشورمان به جلو می انداخت . و نیز روزی از یکی از اقطاب فرقه های درویشی شنیدم که می گفت : شریعتی یک درویش و عارف جعلی و دروغین است زیرا در هیچیک از فرقه های درویشی مشرّف نشده و بیعت نکرده است !! منظورش این بود که «پیر » ندارد . این جناب فلان علیشاه که هزاران دست بوس و پابوس ِ شیره ای و حشیشی و هروئینی داشت و یکی از کرامات خودش هم به قول یکی از مریدانش این بود که یک کیلو شیره را یک ضرب سر می کشد و چرت هم نمی زند مُسلّماً ولایت علی ابن ابی طالب را در خطری مرگبار یافته بود ! و لذا مستمراً مریدانش را از خواندن آثار شریعتی منع می کرد . و مشابه همین مشکل را بخشی از روحانیّت پیدا کرده بود که شریعت محمّدی را شدیداً در خطر دیده بود ! زیرا دیگر نمی توانست مال حرام مردم را حلال و پاک سازد . این هر دو جماعت در واقع مفت خواری را در خطر دیده بودند . آن جماعتی که از دسترنج خود نان می خورد حامی شریعتی بود . ونیز آن کمونیستی که به آرمانش ایمان داشت و جانش را عملاً به خطر می انداخت حداکثر دربارهٔ شریعتی غبطه و حسرت می خورد به مانند همان کمونیستی که ذکرش رفت نمی توانست دشمن شریعتی باشد . بارها دیده شده بود که در سازمان های کمونیستی از نوارهای سخنرانی شریعتی به خصوص دربارهٔ «شهادت» استفاده می کردند تا شور و امید انقلابی و ایثارگری در هواداران خود پدید آورند . زیرا کمونیزم برای رسیدن به مقصود خود در هر مرحله نیازی مبرم به خود ـ آگاهی خلق ها دارد و این خود ـ آگاهی از اصول فلسفی ـ سیاسی ِ مارکسیزم است . وشریعتی همه این مکتب ها را در بنیادهایشان می شناخت . بسیار عمیق تر از ایدئولوگهای کمونیستی . وی حقّ ِ خام و مخدوش شده عدالت کمونیستی را شدیداً درک و احساس می کرد و لذا در دل کمونیست ها هم راه می یافت منتهی نه کمونیست های بازاری و تشنه سلطهٔ بر مردم .

انسان به میزانی که از خود ـ بیگانگی و بیخودی را در خویشتن احساس و درک می کند میل به خود ـ آگاهی می یابد و این همان حرکت عرفانی در بشر است که وی را در جهت رسیدن به خود و رهائی از بیخودی و جنون به سوی راه و روشی از زندگی سوق می دهد که دین نامیده می شود . پس گرایش به دین حقیقی و انتخابی که اصول و فروعش بتدریج در جریان خود ـ شناسی و از فطرت بدست می آید محصول خود ـ آگاهی است . پس نهضت خود ـ آگاهانه دکتر شریعتی یک نهضت اساساً دینی و برای احیای دین حقیقی بود و جز

این نمی توانست باشد ـ و هر نوع خود ـ شناسی تحت هر عنوانی ذاتاً چنین است ـ حتّی خود ـ آگاهی صرفاً تاریخی و اقتصادی از نوع مارکسیزم نیز منجر به نهضت هائی شد که هر چند ظاهراً غیر مذهبی و بلکه گاه ضدّ مذهبی می نمود (به لحاظ بیان و تعبیر و شعار) ولی در عمل منجر به راه و روش هائی می شد که به آداب و حقوق دینی و اخلاقی بسیار نزدیک بود مثل مبارزه با استبداد و استثمار و گرایش به قناعت اقتصادی و برابری حقوق اجتماعی و میل به ایثارگری و دست کشیدن از پاره ای نفسانیّات غریزی و بیزاری از اشرافیّت و امثالهم ـ اینها همه اخلاق دینی است و درست به همین دلیل بود که نهضت های سوسیالیستی در ملّت هائی که دینی تر بودند مثل مسلمانان و بودائی ها و مسیحیان و ارتودوکس و کاتولیک در آمریکای لاتین بیشتر مورد پذیرش قرار گرفت و لذا سوسیالیزم که از قلب اروپا برخاسته بود در خود اروپا و شعبهٔ آمریکائی اش کمترین اثر را گذاشت و لذا برخی از پیش بینی های مارکسیستی را باطل نمود زیرا مارکسیزم بر فلسفه از خود ـ بیگانگی انسان و برای نجات انسان از این بیخودی بنا شده بود و ذاتاً مذهبی بود ولی با بها ندادن به ذات دینی این اصل و بهای زیاده دادن به جنبه های اقتصادی و فنّی دچار تناقض و ابطال گردید.
و دکتر شریعتی تنها متفکّری در جهان اسلام و یکی از متفکّران منحصر به فرد کلّ جهان روشنفکری بود که به این تناقض پی برد و تلاش فراوان نمود تا مارکسیزم را اصلاح و نقد نماید و حق عدالتِ سوسیالیستی را بر جایگاه دینی اش قرار دهد ـ تهمت موسوم به «مارکسیزم اسلامی» و التقاطی گری به شریعتی که از هر دو جناح کمونیستی و اسلامی به وی زده شد حاصل عدم درکِ این حق جوئی و اصلاح طلبی شریعتی بود که هم به نفع دین بود و هم به نفع سوسیالیزم و کلاً به نفع مردم جهان ـ

مشابه همین نگرش و تلاش را شریعتی دربارهٔ اگزیستانسیالیزم و اومانیزم هم به میان آورد ـ زیرا در این مکتب جدیدتر اروپائی عنصر بسیار مقدّسِ «آزادیِ انتخاب » را دید که یک ارزش و گوهرهٔ دینی بود و می توانست در خدمت دین خالص و «لا اکراه فی الدین » قرار گیرد ـ ولذا به نقد و اصلاح آن پرداخت تا آفت ها و انحرافاتش را بزداید و حق پنهان آن را آشکار سازد و در خدمت احیای دین قرار دهد ـ اصولاً شریعتی در هر فکر و نهضتی در جهان قدیم وجدید ، حق دین را می دید و در آشکار سازی آن همّت می گماشت ـ تهمت اگزیستانسیالیست بودن شریعتی نیز از همین بد فهمی مدّعیانِ بی معرفت است ـ

مجموعه این تلاش های فکری شریعتی به معنای احیای دین واحد جهانی است زیرا در فرهنگ اسلامی ـ قرآنی هم دین در حقیقت یکی است و اصلاً واژهٔ «ادیان» غلط است ـ بدین ترتیب شریعتی از بزرگترین بانیان حقِّ واحد دین و دین واحد جهانی در قرن ماست و این نیز نشانی دیگر از این حقیقت است که وی همچون امام ناطق زمینه را برای ظهور امام غایب و دین واحدِ جهانی وی فراهم ساخته است و همه مرزهای کاذب زبانی و فرهنگی و نژادی را برداشته است ـ او بانی نخستین و حقیقی گفتگوی بین مذاهب و تمدّنها و فرهنگ هاست و زمینهٔ فرهنگیِ این گفتگو را پدید آورده است و الفبایش را تدوین نموده است ـ پس بایستی شریعتی را از بزرگترین مصلحان جهانی قرن بیستم دانست که از گاندی هم فراتر رفت ـ این نیز نشان دیگری از اُمیّتِ جهانی اوست ـ شریعتی مظهر هویّت جهانی انسان مدرن است هویّتی که از قلب تشیّع برآمده است ـ
بدین ترتیب می توان دید ، فهمید و به یقین ادّعا نمود که دکتر شریعتی کشور و ملّت ما را مبدّل به مهدِ خیزشِ نظام واحد جهانی نموده است هم به لحاظ دینی و هم معرفت و مدنیّت ـ یعنی به کشور ما یک رسالت خارق العادهٔ تاریخی ـ جهانی بخشیده و قوّت این رسالت را هم در آن نهاده است ـ پس آیا چنین خدمتی راهیچ کسی به ملّت خود نموده است ؟ به همین دلیل پشت کرد به این نعمت کبیر می تواند ما را به اوج ذلّت و خفّت و انحطاط و نابودی بکشاند و رویکرد به آن ما را مبدّل به مفتخرترین قوم بشری نماید ـ هر نعمت بزرگی همین خاصیّت دوگانه را داراست مثل خود اسلام و تشیّع ـ

پس باید گفت که شریعتی نشناسی ما امروزه علّت العلل همه از خود ـ بیگانگی ها و دیوانگی های ماست زیرا شریعتی معرّف هویّت دینی ـ ملّی ـ تاریخی ماست و وجود خودش اسوهٔ این هویّت است ـ او ، هوی ماست ـ زیرا کشور ما مهد اوّلین و آخرین توحید است : زرتشت (ع) و مهدی (عج) ـ و شریعتی سر وته تاریخ ما را به هم رسانیده و ما را یگانه ساخته است واسلامیّت و ایرانیّت را در ما امری واحد نموده است و این کاری بدیع می باشد و از بدعت های منحصر به فرد شریعتی در تاریخ بشر است که البته بر واقعیّت تاریخی کشور ما رخ نموده و کاشفش شریعتی است ـ پس شریعتی بزرگترین بانی انترناسیونالیزم معرفتی و پلورالیزم دینی است که همه مکاتب غیر دینی را هم در بر می گیرد ـ
بدین ترتیب واضح تر می توان دید که کسانی چون حمید روحانی با تهمت و اهانتی که به دکتر شریعتی نمود بزرگترین لجن پراکنی را به هویّت ملّی ـ دینی ـ انقلابی ما نمود زیرا انقلاب اسلامی ایران بدون پشتوانه فرهنگی که شریعتی پدید آورد ناممکن بود ـ و آیت الله خمینی این فرهنگ را رهبری سیاسی نمود ـ پس آقای روحانی بر خلاف ادّعایش بدترین اهانت ها را به پیر و مراد و رهبر خودش یعنی آیت الله خمینی نمود و کلّ انقلاب را پدیده ای از طرف سازمان سیا معرّفی ساخته است زیرا شریعتی را مزدور ساواک و سیا و فراماسون معرّفی کرده است ـ وچنین اهانت و تهمتی را هیچ فرد و گروهی به انقلاب ایران نزده است و به همین دلیل آثار آقای روحانی تا به کنون نیز شبانه روز از طرف رادیو ها و رسانه ها یِ ضدِ انقلاب اسلامی

ایران به روش های گوناگون تبلیغ و اشاعه می شود و آدمی شک می کند که خود آقای روحانی مزدور دشمنان قسم خورده انقلاب است که انشاء ا... نیست و فقط گرفتار حسادت و جهل خویشتن نسبت به شریعتی است و نسبت به حق انقلاب و دین وتشیّع .

و امّا مسئله خود ـ آگاهی که در فرهنگ اسلامی موسوم به «معرفت نفس » است در دین محمّد و مکتب علی مبدّل به تنها راه نجات و رشد و هدایت شده است و بدین لحاظ امری مختص به این دین است و در سایر مذاهب و مکاتب حداکثر یکی از روش های رشد محسوب می شود و یا اصلاً به عنوان فروع هم به حساب نمی آید . هر چند که این اهمیّت درجه اوّل در طول تاریخ در مذهب عامّه اسلامی به تدریج ساقط شده و گاه اصلاً به فراموشی سپرده شده است و گاه حتّی مضرّ و کفر حساب شده است که عداوت اهل شریعت با اهل طریقت اساساً دال بر این امر است . و عداوت جناحی از روحانیون با شریعتی هم ذاتاً ریشه در همان عداوت تاریخی دارد و این عداوت به معنای عداوت با اصلِ اسلام و گل سر سبد تشیّع است و عداوت با صراط المستقیم است و نفی توحید به معنای یافتن خدا در خویشتن ! و دکتر شریعتی احیا کننده این اصل منقرض و مطرود شده در دین و اسلام و تشیّع است . یعنی احیا کنندهٔ صراط المستقیم و توحید است یعنی اسلام را از تنزّل تا سر حدّ مسیحیّت و یهودیّت نجات داد و این اسلامی دوباره بود و بدین لحاظ شریعتی مانند مولوی ، روح را به اسلام بازگردانید به روش زمانهٔ خودش . و امّا خود شناسی و راه و روش آن که محور مباحث کلّ عرفای اسلامی بوده است در طول تاریخ منجر به مکاتب و لذا فرقه های گوناگون تصوّف گشته است که امروزه هم تحت عنوان سلسله های درویشی نعل وارونه ای گردیده که جز گمراهی پیروانش را به همراه ندارد و به لحاظی مبدّل به کانونهای فسق و فجور شده و به ندرت در بطن پیروان و حتّی اقطابش کمترین احساس و ایمان دینی یافت می شود و جز برای برخی آداب کهنِ خشک و بی روح و تأثری چیزی دیده نمی شود و عملاً نوعی هیپی گری است که واژهٔ «علی» را با خود به یدک می کشد و عملاً شقی ترین دشمن ولایت علی گردیده است و عشق غریزی ـ تاریخی مردم ما به علی را به پلید ترین دسیسه ها و فسادها کشانیده است که در تاریخ جدید ایران نیز همواره پنهان و آشکار دست در دست فراماسونری جهانی داشته و بر علیه منافع ملّی ما نیز عمل کرده است . وهیچکس چون شریعتی با کار عظیم آگاهی بخش و عشق خود به علی ریشه های این فساد و فتنه را از جای بر نکنده است و ماهیّت ضدّ عرفانی این عرفان را بر ملا نساخته است .

عرفان در نزد شریعتی محصول عشق به مردم است نه عشق به مالیخولیائی که در این فرقه های معروفِ «اسم اعظم » نامیده می شود که جز گنج باد آورده منظور دیگری ندارد و جن گیری و رمّالی و نشئگی و عیّاشی و فوت و ورد خواندن از فروعات و ابزار کار آن محسوب می شود .

عرفان شریعتی اجرِ عشقِ خالصانه وی به مردم عامّی است بی هیچ سودای رهبری . عرفان شریعتی تماماً از جان و نان و نام و «من» گذشتن است و کلّ مراحل چهارگانه عرفان علی را در چهار موت ارادی به همراه دارد و خود وی مظهر و مسمّای کلّ این چهار وادی است که موسوم است به موت سرخ و زرد و سیاه و سفید . عرفان شریعتی همه مراحل نبوّت ها و امامت ها را در خود داراست . شریعتی خود از مظاهر عریانِ «انسان کامل» در عصر جدید است .

عرفان شریعتی از سر بیکاری و بیعاری و دلزدگی و بی هویّتی و شکم سیری و توجیه نفرت از مردم و ابزار گریز از شریعت نیست . عرفان شریعتی غاری نیست بلکه در میدان شهر بر سرِ دار است . واگر وی به طور دقیق و وسیع به تصوّف و عرفان و عرفای اسلامی نپرداخت درست به همین دلیل بود که وی به صادق هدایت و نیچه نپرداخت . او نمی خواست از مفاهیم پوسیده و مسخ شده سخن گوید قبل از اینکه حق و اصل دین را زنده و واضح کرده باشد . و درست به همین دلیل که وی مستقیماً به تفسیر قرآن دست نزد در حالیکه عالی ترین مفسّر قرآن بود و به قول مرحوم طالقانی «به من طلبه که عمری مشغول تفسیر قرآن بودم نگرش نوینی به قرآن را آموخت » شریعتی نمی خواست از روش ها و ابزارهای کهنه که مسخ شده بودند و هم امروزه دیگر کاربردی خلّاق نمی توانستند داشته باشند استفاده کند . وی روش کاملاً بدیعی را در این راه بنا نهاد که نه قبلاً سابقه داشت و نه دیگر قابل تقلید است . وبه همین دلیل چیزی به اسم «شریعتیزم» واقعیّت یافته است که البته یک راه و روش و ایدئولوژی قابل تقلید نمی تواند باشد و هر که تقلیدی هم نمود رسوا شد .

شریعتی به عنوان یک عارف نیز عارفی بدیع و بکر است و راه و روش وی منحصر به فرد می باشد و به لحاظی بانی سر فصل جدیدی در عرفان اسلامی است که در عین حال کلّ محتوای عرفان تاریخی ما را نیز در خود داراست . شریعتی را می توان به لحاظ قیاس ، ترکیبی از مزدک و حلاّج و عین القضاة و غزالی دانست . گوئی همه عارفان بزرگ ما در وجودش متّحد شده بودند . به بیان دیگر شریعتی بانی «عرفانِ انقلابی» می باشد . عرفان شریعتی به زبان مدرن در واقع عرفان پرولتاریائی است و نه عرفان اشرافی . به همین دلیل عرفان شاعرانه نیست که قابل تفسیر و تحریف و بازی باشد و فقط پای منقل کاربرد داشته باشد . ولی

ادبیات شریعتی لطیف ترین و دل نشین ترین نثر تاریخ جدید ایران است و همه اسرار و جذابیّت ها و موسیقی عالیترین غزلها را داراست و تلخ ترین حقایق را به شیرین ترین بیانی ارائه می کند و لذا طنز تلخ در همه جای آثارش هویدا است و به لحاظ ادبی مقامی کاملتر از چخوف را پیش روی می نهد زیرا شریعتی قصّه نمی گوید . ونیز به لحاظ شهامت ادبی جسور ترین عارف کلّ تاریخ ایران است زیرا همه اسرار را به نثر و به زبان واقعیّت های جاری ارائه نمود و نه به زبان شعر واستعاره و حکایت و رمز . بدین لحاظ از مولای رومی نیز مقامی برتر دارد . شریعتی صدیّق اکبر دوران ماست و به همین دلیل عاشق ابوذر است و علی (ع) .

شریعتی بانیِ عرفانِ عرصهٔ مدرنیزم است و بر خلاف کریشنامورتی عارف معاصر هند که با همه نفوذ بیانش جز رخوت ایجاد نکرد و جز هیپی گری و ال. اس . دی را توسعه نداد و بر خلاف کارلوس کاستاندا که کلّ واقعیّت عرفان سرخ پوستان آمریکا را مسخ نمود و به قهقرای انحطاط فکری تا سر حدّ اعتقاد به جادو گری در غلطید و بر خلاف کازانتزاکیس که نهایتاً سیمای مسیح را وارونه نمود ، شریعتی همه گمشده ها را عیان ساخت و مرده های تاریخ را زنده کرد و سرنوشت ملّتش را دگرگون ساخت . شریعتی عرفان مهر بابائی را پایان داد و عرفان را به معنای واقعی اش که خود ـ شناسی است از هر آلودگی پاک ساخت و خرافه را زدود در حالیکه خودش دریائی مکاشفات غیبی و کرامات وجودی داشت که مطلقاً از آن دم نزد و به بازار عرفان فروشی نرفت و کوس انا الحق نیز نزد و سلسله و دکّان و مکتب و حزبی بر پا ننمود .

آنان که شریعتی را حداکثر یک روشنفکر دینیِ نابغه می دانند هیچ حقّی و نوری از وی نگرفته اند و حداکثر در سطح پوستهٔ کلامش اسیر مانده اند . شریعتی را کسی می شناسد که خود ـ شناس باشد و دلیل شناختِ حیرت آور شریعتی از علی (ع) هم این بود که خودش را می شناخت یعنی عارف بود . وی علی(ع) را چنان می شناخت گوئی عمری را به همراه او زندگی کرده بود . هر که خود را بشناسد همه خود ـ شناسان جهان و تاریخ را می شناسد یعنی همه انبیاء و اولیاء و عرفا و عُلما و حق جویان بزرگ را .

۲ ـ مذهب ضدّ مذهب :

به عنوان یک فیلسوف ، شریعتی به هستهٔ مرکزی دیالکتیک که هسته مرکزی اندیشه است راه یافت و به قول افلاطون که دیالکتیک را عرش معرفت می دانست ، شریعتی این عرش را فرش کرد . اگر مارکس به قول خودش دیالکتیک هگل را سر و ته نمود و بر قاعده اش قرار داد شریعتی دیالکتیکِ معرفت را از آسمان به زمین آورد و کلّ این جریانِ از آسمان تا زمین را در بستر تاریخ و خاصّه تاریخ مذهب نشان داد . بنابر این اگر آثار شریعتی به قول برخی ها به لحاظ فلسفی ضعیف است بدین لحاظ است که وی فلسفه را پشت سر نهاد زیرا قلبش را شکافت و گوهرهٔ ذاتی اش را ربود . همانطور که مثلاً برخی ها آثار نیچه را به لحاظ فلسفی ضعیف می یابند . وبدین ترتیب مولای رومی هم به لحاظ فلسفی آدمی ضعیف قلمداد می شود و خود علی (ع) نیز . کاری که شریعتی با فلسفه کرد کاری غزالی وار بود . آنکه توحید را لمس کرده است فلسفه را بر نمی تابد الاّ ابطالش را .
مذهبِ ضدّ مذهب ، شریعتِ ضدّ شریعت ، عرفانِ ضدّ عرفان ، حقیقتِ ضدّ حقیقت ، مکتب ضدّ مکتب ، علم ضدّ علم ، مدنیّت ضدّ مدنیّت ، انسانیّت ضدّ انسانیّت ، سوسیالیزم ضدِّ سوسیالیزم ، فلسفهٔ ضدّ فلسفه ، آزادیِ ضدّ آزادی ، انقلاب ضدّ انقلاب و ... دررأس مکاشفات شریعتی در جریان تاریخ و معرفت بشری است و مکاشفاتی بدیع و از بدعت های منحصر به فرد اوست که در تاریخ سابقهٔ پر رنگ و روشنی ندارد و از محصولات ره یابی شریعتی به قلب دیالکتیک است که البته این ره یافت کبیر حاصل یکی از مراحل کمال خود ـ شناسی می باشد . کشف و طرح چنین تضادهای عظیم و لاینحلی فقط در آثار برخی از عارفان کامل و در رأس آنها در سخنان علی (ع) مشاهده می شود . وامّا در میان فلاسفهٔ غرب فقط طرح های کم رنگ و سطحی و عموماً فقط ذهنی از این نوع تضادها به چشم می خورد که عموماً هم به مکتب اصالت تضاد و دیالکتیک پرستی می رسد که خود به لحاظ دینی کفری عظیم است و به لحاظ عقلی هم مکتب اصالت جنون را به همراه می آورد . در تاریخ جدید اروپا کسانی چون فیخته و فویرباخ و هگل و نیچه به جنبه هائی از این تضاد لاینحل نفس بشری پرداخته اند که البته عموماً به هیچ حقّی نمی رسد که یگانه باشد و نهایتاً دیالکتیک و مسئله از خود ـ بیگانگی را به صورت مذهب مدرن در می آورد که نام کلّی اش همانا اومانیزم است که عملاً مکتب اصالت جبرهای غریزی ـ تاریخی است و به لحاظ اخلاق عملی جز هرج ومرج را نمی

شناسد . وشریعتی به همه این دستاوردهای مدرن فلسفه غرب آگاه بود و حقانیّت و نیز خطراتش را درک کرده و اکثر آنها را نقد و بررسی نمود و اخطار داد .

این خلاّقیّت معرفتی شریعتی در قلمرو دین و تاریخ مذاهب منجر به کشف واقعه ای شد که کلّ اهلِ دین سنّتی را به رعشه افکند و خاصّه روحانیّت مذاهب را دچار بدبینی های کلانی دربارۀ شریعتی نمود . وی در حقیقت ، راز نفاق مذهبی را یافته بود و کلّ تاریخ مذهب و مذهب تاریخی . وراثتی را جز نفاق نیافته بود که با اصل دین انبیای الهی در تضاد و عداوت بود . این کشف شریعتی به لحاظ قضاوتِ اجتماعی . سیاسی منجر به همان امری می شد که مارکسیزم و اگزیستانسیالیزم دربارۀ مذهب صادر کرده بود : افیون توده ها ! ولی افیونی که شریعتی یافته بود بسیار مهلکتر از افیون مارکس در تاریخ مذهب بود.
شریعتی به زبان ساده کلّ مذاهب رایج در میان عامّه بشری را مذهب ضدّ مذهب پیامبران خدا یافته بود و در واقع جریان تاریخ را تماماً جریان ضدّ حقیقت یافته بود در کلّیّه اموراز جمله مسئله انقلابات و مدنیّت و علم و امثالهم . با نظری به نقد شریعتی در باب مدنیّت و دموکراسی و علم وآزادی و امثالهم می توان دید که وی هر واقعیّتی را در بستر تاریخ و جامعه ضدّ حقیقی می یافت که آن واقعیّت منادی آن بود . واز چنین نگرشی بود که شدید ترین و عمیق ترین احساسات و افکار انقلابی در شریعتی پدید آمد و بارز شد . این انقلابی بر علیه تمامیّت تاریخ و بشریّت بود و لذا انقلابات سوسیالیستی و آزادیخواهانه و لیبرالیستی در نظر وی چیزی جز اصلاحاتی سطحی تلقّی نمی شد که نهایتاً در خدمت دروغ و فریب است .
نظریۀ «اسلام منهای روحانیّت » که در واقع شعبه ای از نظریۀ «مذهب منهای روحانیّت» است برخاسته از کشف «مذهبِ ضدّ مذهب » است که شریعتی علّت بیرونی این مسخ و وارونگی مذهب در طول تاریخ را یکی حضور روحانیّت مذاهب می دانست که خود را واسطۀ بین خدا و خلق کرده و بلکه خود را صاحب کلّ دین وجانشین خدا قرار داده بودند و همواره بزرگترین دشمن ظهور هر پیامبر جدیدی بودند و هر دین تازه ای را اگر نمی توانستند براندازند آن را مسخ کرده مبدّل به مذهب ضدّ مذهب آن پیامبر جدید می نمودند . البتّه به لحاظی این امر هیچ کشف تازه ای نبود ولی شریعتی این امر را به کلّ اعماق و ابعاد وجود تاریخی بشر توسعه داد و نشانه هایش را هم آشکار ساخت و شامل حال علم ،تمدّن ، فرهنگ ،هنر ، سیاست و حکومت هم نمود . و این کاری نو و حقیقتی بکر بود که نیچه برخی از جنبه هایش را آن هم به طور نیمه کاره و مردّد آشکار ساخته بود و شریعتی آن را کامل ساخت و مبدّل به ایدئولوژی نوین کرد . که البتّه این ایدئولوژی به نظر ما مطلقاً قابل تبیین و تدوین علمی . فلسفی . کلامی نبود و شریعتی هم در تجربه کوتاه «تدوین ایدئولوژی» به این ناممکن بودن رسید . آنچه را که شریعتی کشف کرده بود حقیقتی عظیم و جهانی و همه جانبه بود که در عین حال کلّ واقعیّت بشری است . تضاد این حقیقت با واقعیّت منشأ کلّ احساسات و افکار انقلابی دکتر شریعتی است . پس اندیشۀ انقلاب در نزد شریعتی بسیار عمیق تر از همه تئوریهای انقلابی در تاریخ جدید جهان می باشد و امری بسیار فراتر و عمیق تر از اقتصاد و سیاست و اخلاق است .
لذا انقلابات سوسیالیستی با همه ارزشی که در نزد شریعتی داشت یک انقلاب سطحی و کودکانه تلقی می شد به همین دلیل شریعتی با همه انقلابیگری آتشین خود که به راستی آتشین ترین انقلابات تلقی می شود هرگز برای انقلابات سیاسی از آن نوعی که در جهان معاصر شاهدش بود هیچ عجله ای نداشت زیرا عاقبت هولناک آن را به خوبی می دانست . به همین دلیل همه گروههای انقلابی در کشورمان شریعتی را چه بسا ضدّ انقلاب تشخیص می دادند و با وی هیچ نوع همخوانی احساس نمی کردند همانطور که چند سال پس از انقلاب رهبر یکی از انقلابی ترین گروهها در خارج از کشور اندیشه های شریعتی را «نو استعماری » نامید. و اندکی بعد در داخل کشور جریانی پیدا شد که به ظاهر مخالف آن جریان خارج از کشوری بود و منادی روحانیّت هم محسوب می شد و شریعتی را به همان تهمت ناحق ملقّب ساخت که گوینده این جریان همان نویسندۀ کتاب «نهضت امام خمینی » است . این روحانی و آن روشنفکر انقلابی ضدّ این روحانیّت هر دو به موضعی واحد در برابر شریعتی رسیدند و این عبرتی عظیم و قابل تأمّل است واقعه ای که دال بر حقانیّت نظر شریعتی می باشد زیرا وی روشنفکری عاریه ای . تاریخی و مذهب عاریه ای . مورثی را هر دویکی می دانست . وی همه محصولات موروثی بشر را ماهیتاً دارای صفاتی واحد می دید : علم موروثی . مدرسه ای ، مذهب تاریخی ، فلسفۀ مدرسه ای ، انقلاب تقلیدی و ... وی همچون مولای رومی تقلید را باعث همه بدبختی ها می دانست و این تقلید خاصّه در امر علم و دین همواره جز به فاجعه منجر نشده است.
ودر نزد شریعتی هر آنچه که محصول خود جوشِ معرفت نفس و خود . آگاهی نباشد جعلی و وارونه و فریبنده است و این همان سنّت فکری . اعتقادی عرفان اسلامی است همانطور که مثلاً شیخ بهائی نهایتاً در اواخر عمرش کلّ علوم مدرسه ای را اعمّ از دینی و فنی همانا لباس ابلیس و بلکه سنگ استنجای ابلیس خواند . همانطور که آلبرت انیشتن در اواخر عمرش در ماهیّت علم تردید کرد . واین هر دو از جانب علمای زمانه و بلکه از جانب شاگردانشان متّهم به جنون شدند . دکتر شریعتی به لحاظی مثل انیشتن جهان شیعه و ایران است که با افکارش زمینۀ انقلاب را فراهم ساخت ولی در زندان آنچه را که دید خلاف آنچه بود که عمری برایش رنج کشیده بود . مثل انیشتن که تمام عمر علمی اش به بمب اتمی منتهی شد . ودر واقع شریعتی در دو سال آخر عمرش به وضوح دید که کلّ آثار وی در جامعه مبدّل به ضدّ آن حقیقتی شده است که او به خاطر آن زندگی کرده بود . یأس و افسردگی پس از زندانش ناشی از این حقیقتی بود که رخ داده

بود : شریعتیِ ضدّ شریعتی ! و بدین ترتیب شریعتی به ناگاه دید که خودش همان حقیقتی است که عمری در جستجویش بوده است .
آیا امروزه شدیدترین مخالفت ها و عداوت ها نسبت به افکار و آرای شریعتی از جانب کسانی نیست که تا دیروز از هوادارانش بودند؟ و نیز شاهد ظهور جریانی دیگر هستیم و آن اینکه شدیدترین مخالفان دیروز شریعتی را امروزه حامی و طرفدار آرای شریعتی می بینیم . مسئله از این هم وسیع تر است . آیا شدیدترین دشمنان انقلاب اسلامی از بطن انقلابی ترین جریانات هوادار انقلاب برنخاسته اند ؟ آیا شدیدترین انتقادات به رهبر انقلاب اسلامی از جانب شدیدترین مریدان ایشان بروز نکرده است ؟ آیا ضدّ کمونیسم ترین جریانات همانا کمونیست ترین آنها نبوده اند ؟ این واقعیّت های همه جائی دال بر حقانیّت نظریهٔ «مذهب ضدّ مذهب» است . البته واضح است آنگونه که از آثار دکتر شریعتی بر می آید وی فرصت نیافت تا حقّ نهائی این تراژدی بشری یعنی «حقیقت ضدّ حقیقت» را آشکار سازد و نمی توان دقیقاً ثابت کرد که آیا اصلاً خودش هم در درون خویشتن موفق به درک یگانگی این تضاد عظیم شده بود یا نه : تضادّ هستی و بایستی ! ولی در مجموعهٔ آثار و روحیّات شریعتی نشانه های مستقیم و غیر مستقیم این یگانگی و رضا ، مشهود و محسوس است ولی عریان و گویا نیست . البته رسیدن به کمال این یگانگی مقام امام کامل و انسانِ واصل در حق است : انسانی که کمال حق را در واقعیّت جاری بشر می بیند و خودش جمال یگانگی است . این جمالِ یگانه را امروزه ما در شریعتی تماشا گریم .

انسان ذاتاً ضدّ خویشتن است : این حقیقت عرفانی در همه آثار شریعتی گویا و عریان است . طنز سیاه و تلخ ادبیات شریعتی ناشی از همین حقیقتِ دریافت شده می باشد . نظریهٔ «مذهب ضدّ مذهب» شعبه ای از همین حقیقتی است که شریعتی در وادی معرفت نفس درک کرده و آثارش را در کلّ جهان بشری هم دیده است . مبدأ ازلی این حقیقت همانا خدای ضدّ خداست . این ضدیّت خدا با خودش منجر به آفرینش جهان و خاصّه انسان شده است که خلیفه خدا ولی نفساً دشمن خداست . این ضدیّت در بیانی دیگر چیزی جز «عشق» نیست . از همین رو شریعتی در همه آثارش عاشق است و عشق شریعتی در جای جای کتابهایش می جوشد . یعنی همه معارف حاصل از آثار شریعتی محصول عشق اوست به یگانه . اگر کسی این عشق را درک و احساس نکند همه آرای شریعتی را وارونه می یابد و لذا نهایتاً ناکام و پوچ می شود . آثار عقلانی همه عارفان بزرگ همین ویژگی را داراست و کلّ دین هم همینطور است . لذا فقط عاشق می تواند دین دار صادق باشد و گرنه منافق می شود . پس باید گفت که مذهب شریعتی «عشق» است مثل مذهب همه پیامبران و عارفان .زیرا مذهب همان راه انسان در جهان به سوی خداست که کلّ این جهان و انسان محصول عشق خداست . به همین دلیل تعریف «مؤمن» در قرآن کریم جملگی توصیف یک انسان عاشق است . پس شریعتی آدم عجیبی هم نبود او یک مؤمن واقعی بود که همواره به قول قرآن تعدادشان برروی زمین بسیار بسیار اندک و گاه انگشت شمار است .

شریعتی این واقعیّت تاریخی را کشف کرده بود که شدیدترین دشمنانِ حق و اصول هر مذهبی همانا پیروان آن مذهب هستند . به همین دلیل وی اهل سنّت را شیعه تر می دید و کافر را مسلمان تر و بی نماز را مؤمن تر . واین نوع سخنانش بر دل ظلمت ، آتش می افکند و آنان را که «یگانگی» را درک نمی کردند به جنون می انداخت .
روزی یکی از آشنایان قدیم دوران دانشجوئی در خارج از کشور را بیست سال بعد در داخل دیدار کردم که از همان دوران یکی از مریدان آتشین شریعتی و از مبلّغان وی بود و شریعتی را تقریباً پیغمبر می دانست . دیدم که به وضوح با کلّ شریعتی و آرایش به بن بست کامل تا سر حدّ عداوت رسیده بود و می گفت «با شریعتی نمی توان زندگی کرد و من با شریعتی کلّ زندگیم را تباه کردم » و دلیلی که ارائه نمود یکی عینی بود و یکی تئوری . . تئوری اش این بود که : «شریعتی به لحاظ ایدئولوژی بانی آرمان نداشتن و نخواستن است و این یک ایدئولوژی استعماری و ضدّ زندگی است .» و دلیل عینی اش این بود که : « من در فرانسه بارها همسر شریعتی را دیدار کردم . ایشان هم می گفت که من از شریعتی خیری ندیدم و ... » و جالب تر اینکه این آشنای قدیمی در همین حال و موضعی که داشت هنوز نام شریعتی را با خود حمل می کرد و نانش را می خورد . این آشنا چند ماه بعد ظاهراً به دست گروهی که آنها هم ضدّ شریعتی بودند ترور شد و از قربانیان قتلهای زنجیره ای از آب در آمد . آیا از این واقعه چه نتیجه ای می توان گرفت ؟

هر امری به میزانی که دارای حق است در آن واحد دارای جاذبه و دافعه است . این جاذبه و دافعه شامل آن انسانی نیز می شود که حامل و بیانگر آن حق است هم در درون آن انسان با خودش و هم در برونش و در رابطه با مخاطبان . یکی از مظاهر اسطوره ای چنین وضعی در تاریخ همانا وجود علی (ع) است و همه علی واران نیز کم و بیش از این خصیصه برخوردارند . وقتی یکی از مخلص ترین مریدان علی (ع) یعنی ابن ملجم مرادی نهایتاً قاتل علی (ع) از آب در می آید می توان فهمی واقع بینانه تر و تراژیک تر دربارهٔ آثار و عوارض اهل حق کسب نمود . شریعتی و بازتاب آثارش در میان مخالفان و موافقان از همین قاعدهٔ دیالکتیکی برخوردار است .

نظریات شریعتی دربارهٔ وقایع صدر اسلام یکی از بحران زاترین نظریاتی است که در طول کلّ تاریخ اسلام از زبان یک مؤمن مسلمان بیان شده است . این نوع نکته گوئی های بحران زا به صورت حکایت و شعر واستعاره از زبان برخی از عارفان بزرگ چون مولای رومی و عین القضاة سابقه داشته است و چون به زبان نثر و بیانی که به همه مردم برسد نبوده لذا هرگز مبدّل به باوری جدّی نشده و لذا بحران زائی اش هم چندان جدّی تلقّی نشده است و تاهمین حد هم در طول تاریخ موجب شده که بسیاری از علما و فقهای اسلامی آثار این عارفان را نجس دانسته که حتّی بایستی با دستکش و انبر حمل شود و غسل را واجب می سازد .

شریعتی کلّ تاریخ را از ازل تا به امروز نعل وارونه و پوستین وارونه می داند و این شامل حال همه محصولات تمدّن بشر از مادیّات تا معنویّات می شود . همه نظریات شریعتی تحت شعاع چنین نگرشی قرار دارد و اگر این نگرش و جهان بینی شریعتی درک نشود مسلّماً هیچ نظری از شریعتی اساساً درک نشده و موجب گمراهی می شود و پیروانش را نیز دیر یا زود به مواضعی خصمانه نسبت به وی می کشاند .
شریعتی را کسی می فهمد که او را بخودی خود دوست داشته باشد همانطور که علی (ع) را و هر عارف و پیامبری را . و گرنه جز تناقض عاید نمی گردد .
کسی یا گروهی که می خواهد از اندیشه و آرای شریعتی یک ایدئولوژی سیاسی و یک نسخه درمانی برای امور محض دنیوی استخراج کند به بیراهه رفته است و با شریعتی به بن بست می رسد . همانطور که در صدر اسلام بسیاری ازاصحاب کباربا علی (ع) به بن بست رسیدند و وی را مردی به غایت متکبّر و حتّی کافر و نهایتاً مجنون لقب دادند که به هیچ صراطی مستقیم نیست . این نوع انسانها همچون شمشیری دو دم هستند که موافق و مخالف هر دو را می زنند و بلکه شمشیری بی دسته که خود را هم مرتباً زخمی می کنند و نهایتاً خود را نیز می زنند .
پیام شریعتی «نور» است و نور را نمی توان دستگیر نمود و از تارهایش کلاه و لباس درست کرد . حقیقت این است که شریعتی مطلقاً آدمی سیاسی نیست عین علی (ع) . سیاسی کردن اندیشه شریعتی بزرگترین خطائی است که دوستان و دشمنانش به یک میزان مرتکب شده و گمراه گشتند . تحت الشعاع این نور می توان مؤمنانه زندگی کرد و این نور را اشاعه داد و ابلاغ کرد به شرط اینکه در سودای آدمخواری و ریاست نباشیم .

۳ ـ ایدئولوژی :

ایدئولوژی در فرهنگ مدرن غربی عبارت است از مجموعه هماهنگ و واحدی از ایده ها و باورهائی که به صورت راه و روش های عملی از زندگی در آمده و همه مسائل مادّی و معنوی بشر را مدّ نظر قرار می دهد و به طور کلّی یک راه نجات و سعادت عمومی را برای بشریّت ارائه می دهد و در جهتش حرکت و عمل می کند . به بیان دیگر ایدئولوژی عبارت است از فلسفهٔ عملی در نقطهٔ مقابل فلسفه های صرفاً نظری و مدرسه ای که با جامعه و عامّهٔ مردم سر وکاری ندارد . درست به همین دلیل سوسیالیزم مارکسیستی مشهورترین و بلکه نخستین ایدئولوژی غربی در تمدّن مدرن به حساب می آید و مارکس به عنوان پدر ایدئولوژی شهرت یافته است .

براساس چنین توصیفی از ایدئولوژی که کم و بیش مورد قبول عامّه صاحبنظران است هر فرهنگ و مذهب زنده و فعّالی را هم می توان یک ایدئولوژی دانست در درجات و انواع گوناگونش . و بلکه هیچ انسانی را نمی توان اساساً بدون ایدئولوژی خواند حتّی یک بشر عامی و بی سواد و بی خبر و بی فکر را . بلکه در اینجا می توان انواع و مراتب ایدئولوژیها را مدّ نظر قرار داد مثلاً ایدئولوژیهای غریزی ، بدوی ، مذهبی ، فلسفی ، سیاسی و امثالهم . و نیز ایدئولوژی عرفانی . زیرا هر فرد و گروهی براساس مجموعهٔ هماهنگی از احساسات و باورها در چهار چوب شرایط تاریخی ـ اقتصادی ـ سیاسی خود زندگی می کند . به همین دلیل مارکسیزم هم که یکی از فلسفی ترین و علمی ترین ایدئولوژیهاست در هر نقطه ای از جهان به گونه ای خاصّ فهم واجرا شده است . همانطور که مثلاً مسیحیّت به عنوان یک ایدئولوژی در هر کشور و قارّه ای به گونه ای خاص خود عمل می کند و اسلام نیز . ایدئولوژی عرفانی نیز در هر دوره ای و در هر ملّتی بازتاب ویژه خود را داشته است . حتّی دموکراسی نیز که امروزه مسلّط ترین ایدئولوژیهاست در هر جائی از جهان به نوعی خاص است . و به لحاظی همه نبردها و تقابل ها و رقابت ها در جوامع بشری همانا حاصل رویاروئی ایدئولوژیهاست .

وامّا «ایدئولوژی » به لحاظ معنائی که در لغتش حضور واضح دارد چیزی جز ایده شناسی نیست . ایده یعنی چه ؟ یعنی اندیشه ای که براساس تجربه تبدیل به باور و ایمان شده است . بنابر این ایده شناسی دو جنبهٔ کلّی را داراست : شناخت مجدّد ایده های خود و دیگران .
شناخت ایده های خویشتن مترادف با خود - شناسی می شود زیرا اکثریّت باورهای هر فرد و گروهی از راه غرایز و وراثت و تاریخ و تعلیم و تربیت و شرایط اقتصادی - سیاسی به وی رسیده است و لذا بازیافت و شناخت مجدّد و ارزیابی ارزش های این باورهای عاریه ای - جبری امری واجب می آید . زیرا باورهای ناخود - آگاه موجب از خود - بیگانگی است که رفتارهای کورکورانه و اتوماتیک را بروز می دهد و نوعی جنون است . بنابر این ایده شناسی (ایدئولوژی) در این جنبه اش نوعی شفا و عقل یابی می باشد که موجب آزادی انتخاب است و انسان را صاحب سرنوشت خود می سازد و دارای اختیار می کند . بدین لحاظ ایدئولوژی یک امر ذاتاً دینی است زیرا کسی که اختیار آگاهانه ندارد چگونه می تواند مسئول اعمال و سرنوشت خویش باشد و به وجدان و خدای خود پاسخ گوید . چنین انسان بی اختیاری را در فرهنگ اسلامی انسان عصر جاهلیّت گویند که چون حیوانات براساس غریزه عمل می کند و لذا خداوند هم گناهان این نوع انسانها را می بخشد .

و امّا دکتر شریعتی اساساً از طریق این درب بر ایدئولوژی وارد شد یعنی از درب خود - شناسی . و اینکه توانست همه ایدئولوژیهای قدیم ومدرن را تا به اعماقش بشناسد حاصل خود - شناسی بود چرا که به قول علی (ع) : هر که خود را شناخت همه چیز را شناخت و هر که خود را نشناخت هیچ چیز را نشناخت . واین یک واقعیّت است . پس طبیعی است که ایدئولوژی از نظر شریعتی ذاتاً متفاوت از سایر دیدگاههای رایج باشد. تمام دعواهائی هم که امروزه در کشورمان بر سر ایدئولوژی و شریعتی در جریان است حاصل همین تفاوت و عدم درک ایدئولوژی شریعتی است . زیرا در ایدئولوژی شریعتی همه مهمّاتی چون مذهب ، فلسفه ، سیاست، اقتصاد ، فرهنگ ، انقلاب، دموکراسی، آزادی و مبارزه با استبداد و استعمار و استثمار جملگی در زیر مجموعه قرار دارند و فرع هستند . شریعتی با هزار زبان نشان داده است که انسان اوّل باید به خود آید و تاریخ و مذهب و رسوم و شرایط موجود روانی و اقتصادی و سیاسی و تربیتی اش را از نو بشناسد و بعد تصمیم بگیرد که چه کند . یعنی انسانی که خودش را شناخت آنگاه همان خواهد کرد که باید بکند . لذا در نزد شریعتی هرگز چیزی تحت عنوان «برنامه» آنگونه که مثلاً در مارکسیزم وجود دارد ، ارزشی ندارد . واین یک حق است زیرا در طی قرن بیستم شاهد بودیم که همه برنامه های از پیش تدوین شده مارکسیستی مواجه با شکست شد و اتّفاقاً همین نسخه های از قبل تهیّه شده بود که سوسیالیزم را با اصولش به بن بست کشانید و منجر به توبه از سوسیالیزم شد . بدین لحاظ مائو رهبر انقلاب چین عبرتی بزرگ آموخت و دست از آن فرمول های از پیش تبیین شده برداشت و انقلاب چین را گام به گام و براساس شرایط جامعه چین پیش برد و لذا بسیار موفق تر از سایر انقلابات سوسیالیستی بود . و اصولاً پیروزی هر انقلابی مدیون ابتکار فی البداههٔ رهبرانش می باشد و نه برنامه از پیش تعیین شده .نتیجه همه انقلابات این قرن دال براین حقیقت است .
البته پر واضح است که شریعتی برعکس مهندس مهدی بازرگان معتقد به مرحله بندی زمانی نبود و لذا به تزِ سه مرحله ای بازرگان شدیداً اعتراض داشت . شریعتی امر خود - شناسی و ایدئولوژی یابی را مطلقاً مرحله ای جدا و ماقبل از مبارزات آزادیبخش نمی دانست و این جدائی را بسیار خطرناک می فهمید . شریعتی خود - آگاهی و عمل اجتماعی و آگاهی بخش را گام به گام و توأمان امکان پذیر می دانست و خودش نیز بر همین روش زندگی کرده بود . زیرا خود - آگاهی اگر گام به گام به محک عمل اجتماعی زده نشود مواجه با خطر ایده آلیزم و خود - فریبی است که بسیار خطرناک است . وی این درس را از دین واسلام و سنّت پیامبر و علی به خوبی آموخته بود و در عین حال ارزش اوّل و آخر را به خود - آگاهی می داد و نه انقلاب .
بدین لحاظ شریعتی را حتّی می توان یک پراگماتیست و پوزیتیویست و ماتریالیست اسلامی دانست همانطور که مارکسیست اسلامی واگزیستانسیالیست اسلامی و و ... اینها نه تنها تهمت و انحراف نیست بلکه دال بر عظمت و وسعت فکری شریعتی و خلاّقیّت وی در به خدمت آوردن همه نوآوریهای فکری زمانه برای اعتلای اندیشه اسلامی است و از مصادیق این کلام قرآن که هر مؤمنی بایستی هر سخنی را بشنود و بهترین هایش را برگزیند و به خدمت دین آورد . این شعارِ حسینیهٔ ارشاد هم بود و همه ارشادیها براین محور بسیج بودند .
شریعتی قادر بود حتّی خود شیطان را دست بسته وارد ایدئولوژی خود کند و او را تسلیم سازد و به خدمت دین آورد و در دین حل کند . این کار را جز امامان و عارفان بزرگی چون مولوی نمی دانستند و شهامتش را هم نداشتند . هر یک از حکایتهای مثنوی مولوی به مثابهٔ همین کاری است که شریعتی به انجام رسانید . ایدئولوژی شریعتی قدرتمندترین و وسیع ترین و خلاّق ترین ایدئولوژی کلّ تاریخ جدید جهان است که در درونش همه متفکّران مذهبی و لامذهب و ضدّ مذهب جهان جای خود را دارا هستند . ایدئولوژِی شریعتی به معنای کاملش یک ایدئولوژِیِ اومانیستی و جهانشمول است به رهبری اسلام و علی (ع) . شریعتی بزرگترین مغز و لطیف ترین دلِ تاریخ معاصر جهان است . واین از عشق خارق العاده وی به بشریّت است . روایت است که ابلیس بالاخره انسان را سجده کرد و از کبرش توبه کرد و آن انسان علی (ع) بود . این واقعه شامل

همه علی واران تاریخ نیز می شود و امروزه آن انسان دکتر شریعتی است . شریعتی اسوۀ کامل «سعۀ صدر» در دوران ماست . در دوران ما دلی وسیع تر از شریعتی پدید نیامده است .
ایدئولوژی شریعتی ، ایدئولوژیِ ایدئولوژیهاست ، اُمّ و بستر همه ایدئولوژیهاست . وتبدیل کردن چنین موجود کبیری به چیزی حقیر و مقطعی و دیپلماتیک و مصلحتی به مثابۀ خودکشی است و جز رسوائی به بار نمی آورد که امروزه شاهدش هستیم که اکثر جناحها مشغول چنین معامله خطرناکی با شریعتی شده اند که اگر شریعتی را به کلّی کنار می گذاشتند و حتّی لعن می کردند کم خطر تر می بود .
شریعتی فقط دین را ایدئولوژیکی نکرد بلکه مهمتر از آن ایدئولوژی را دینی کرد و این کار بدیع و بکر شریعتی در دوران ماست و کاری است جهانی . ایدئولوژیکی کردن دین قبلاً هم در تاریخ بشری به حق یا به ناحق رخ داده است . کلیسای قرون وسطی ، امپراطوری بنی عبّاس و حکومت صفویّان از مظاهر مشهور دینِ ایدئولوژی شده هستند . جمهوری اسلامی ایران هم نمونه جدید آن است . حکومت طالبان هم نمونه یک اسلام ایدئولوژیکی بود . آیا در تاریخ اسلام و در تاریخ معاصر جهان کسی را می شناسیم که چون شریعتی ماهیّت و خطرِ دینِ ایدئولوژیکی ـ حکومتی را آشکار کرده باشد ؟ چند کتاب شریعتی فقط به طور تخصّصی به این امر پرداخته است . و اینک بسیار جالب و حیرت آور است که برخی از شاگردان شریعتی که اصلاً فکر کردن را از وی آموخته اند امروزه متذکّر می شوند که دین ایدئولوژیکی و ایدئولوژی کردن دین کاری خطرناک و ناحق است . این مسئله آیا دال بر یک نمک به حرامی و وقاحت است و یا نسیان تا سر حدّ جنون ؟ این مسئله هر چه باشد به معنای حسادت جنون آمیز و احساس حقارت در مقابل عظمت فکر شریعتی است . هر شاگرد متکبّری که فقط به قصد نان و نام و ریاست درسی خوانده است دچار چنین وضعی نسبت به استادش می شود.

و امّا ایدئولوژیکی کردن دین و اسلام به معنای حقیقی واصیلش همان کاری بوده که عارفان اسلامی نموده اند و شریعتی همان کار را در تاریخ جدید به انجام رسانید و بسیار جامع تر و جهانشمولتر و ملموس تر و رُک تر و اُمّی تر و معقولتر . زیرا گفتیم که ایدئولوژِی به معنای ایده شناسی ذاتاً ریشه در خود ـ شناسی دارد زیرا کسی که ایده و باورهای خود را درک نمی کند چگونه باورهای دیگران را می تواند بفهمد . پس ایدئولوژیکی کردن دین همان عرفانی کردن دین است یعنی معرفتی و عقلانی کردن دین . یعنی دین را از آسمان و متافیزیک و احساسات کور به عرصه زمین و زندگی و فیزیک و فهم مادّی کشانیدن . یعنی دین را از عرصه نسیه و نسیان خارج کردن و نقد و زنده ساختن . و این کار همه پیامبران خدا نیز بوده است .
امروزه کسانی که از فرط حقارت و حسادت می خواهند درس های شریعتی را به خودش بیاموزند و گوئی که خودشان بانی این درس ها بوده اند می گویند که شریعتی با ایدئولوژیکی کردن دین امر «تقوی» را از میان برده و ناممکن نموده است . چنین کسانی و در رأس آنها دکتر سروش یادش رفته است که تقوی همان گوهره و اصل و هدف دین است پس بهتر است شریعتی را انسانی ضدّ دین بداند که اصلاً برای براندازی اسلام مأمور شده است همانطور که حمید روحانی چنین ادّعائی کرده است . پس چرا دکتر سروش با حمید روحانی در افتاده است ؟ آیا این فقط یک دعوای سیاسی بر سر قدرت و نان ونام نیست ؟ پس این هر دو در حکم ظاهر و باطن یکدیگرند . و به یاد دکتر سروش می آوریم که بارها مخصوصاً در کتاب « قبض و بسط شریعت » علناً «ایمان» را یک احساس کور و عصبیّت محض دانسته که جز خونریزی نمی داند . پس طبیعی است که ایشان «تقوی» را هم بهتر از این نداند واصلاً نتواند گوهرۀ دین را در شریعتی دریابد و دچار چنین تناقضات رسوائی شود و از فرط رسوائی به لیبرالیزم آمریکائی پناه جوید و به پوپریسمِ رسوا که به توجیه صهیونیزم می رسد .
پس شریعتی دین واسلام را به معنای عرفانی اش ایدئولوژیکی کرده و نه به معنای سیاسی آن . و اصلاً همه مشکلات پیروان سیاسی شریعتی این است که هر چه بیشتر سعی می کنند کمتر می توانند یک ایدئولوژی سیاسی ـ حکومتی را در آثارش پیدا کنند و آنگاه با وی به بن بست و تناقض می رسند . مشکل سروش هم از همین دست است که از یک طرف سنگ تقوی را به سینه می زند و از طرفی دیگر «ایمان» را عین حماقت و عصبیّت و توحش می داند . ویادش رفته است که تقوی محصولِ عملی ایمان است و گوئی که یک آیه از قرآن هم نخوانده است و گوئی که در اشعار مولانا هم فقط در جستجوی توجیه تناقضات خویشتن است . این خود ـ فریبی نمی تواند موفق به درک ایدئولوژی شریعتی شود که ذات و تار وپودش خود ـ آگاهی است .
اشکال اساسی دیگری که سروش از دکتر شریعتی می گیرد این است که شریعتی به آزادی ودموکراسی بهائی در خود نمی داده است . به لحاظی این نظر سروش مربوط به این امر می شود که اگر شریعتی به آزادی و دموکراسی بهائی در خود داده بود از میان پیروانش گروههای خشن و تروریستی پدید نمی آمد و برخی نهادهای جمهوری اسلامی هم اینقدر خشن و قلدر نمی شدند . ما از آقای سروش این سئوال را می کنیم که آیا به نظرایشان پیامبر و علی و اصلاً پیامبران خدا به آزادی و دموکراسی بهائی می داده اند یا آدمهائی دیکتاتور و یک بعدی بوده اند ؟ زیرا سروش در عین حال معتقد است که شریعتی ، دین را یک بُعدی کرده است . با این نگرش سروش به شریعتی ایشان یا معتقد شده و یا خواهد شد که منشأ همه بدبختی های بشر دین خدا و پیامبرانش بوده اند . و سروش گام به گام به سوی چنین اعتقادی به پیش رفته است و

خدا عاقبتش را بخیر گرداند و عاقبت همه سروشیان رنگارنگ این دوران را که در پنهان و آشکار روی به سوی کاخ سفید دارند یعنی روی به سوی شیطان بزرگ : آزادی ، دموکراسی ، حقوق بشر و ...
مضحک ترین و رسواترین تهمتی که می توان به شریعتی زد این است که ایشان دین را یک بُعدی ساخته است و بدتر اینکه در ایدئولوژی شریعتی جائی برای آزادی و دموکراسی وجود ندارد . البته تردیدی نیست که آنچه که در جهان غرب تحت عنوان آزادی . دموکراسی و حقوق بشر تبدیل به مذهبِ جهان خواری شده است .و از محتوا به کلّی تهی و بلکه معکوس است در نزد شریعتی درست مظهر مذهب ضدّ مذهب است و آزادی ضدّ آزادی و دموکراسی ضدّ دموکراسی . و شریعتی تنها کسی بود که در تاریخ معاصر ما این حقیقت را واضح و محسوس نمود و مبدّل به یک ایدئولوژی کرد که ایدئولوژیِ ضدّ ایدئولوژی را رسوا می کند .
پس باید گفت همه این به اصطلاح انتقادات بر شریعتی دال بر این حقیقت است که شریعتی اصلاً فهم نشده است . این نافهمی خیرخواهانه ترین توجیه برای این گروه می باشد زیرا نافهمی در نزد خدا جرم و گناه نابخشودنی محسوب نمی شود ولی خود را به نافهمی زدن البته گناه کبیره است و تخم نفاق .

گوئی آقای سروش و همفکرانِ ضدّ و نقیض او یادشان رفته است که اندیشه و ایدئولوژی شریعتی در سالهای قبل از انقلاب که بی تقوائی افتخار بود چه موجی از تقوی در میان جوانان بی هویّت و غرب زده پدید آورد و زمینهٔ پیروزی انقلاب شد . این واقعیّت را امام خمینی نیز با همهٔ سکوت حیرت آورش دربارهٔ شریعتی بارها اعتراف نمود . چنین حرکت متّقیانه را آیا هیچ روحانی توانسته بود در تاریخ ما پدید آورد ؟ آن هم در میان جوانان و تحصیل کرده هائی که غرب را خدا و قبله و دین خود قرار داده بودند و نه در میان پیرانِ پا به گور که از ترس عزرائیل به دین می گرایند. امروزه نیز اگر تقوای واقعی و صادقانه و غیر سیاسی و غیر مصلحتی در میان جوانان دیده می شود از برکتِ نورِ تقوایِ ایدئولوژی شریعتی در دل آنان است و لاغیر .پس سروش و سروشیان چشمشان بر تاریخ معاصر ما کاملاً بسته شده و دچار نسیانی عظیم گردیده اند . کاری که اینان با شریعتی می کنند بسیار بدتر از فحاشی هائی است که نثار شریعتی می شود زیرا این تهمت های ناحق آنقدر رسوا است که در مردم و جوانان نتیجهٔ معکوس به بار می آورد . ولی سروش و همفکرانش به طرز منافقانه ای مشغول شریعتی زدائی از دل و اندیشهٔ جوانان هستند ولی تردیدی نیست که این موفقیّتی مقطعی و فریبنده است . و درست به دلیل بروز رسوائی و شکست است که سروش از « ستاد انقلاب فرهنگی » روی به سوی خانقاه می کند .
فهم سروش از ایدئولوژی اصلاً آن چیزی نیست که مدّ نظر شریعتی است . وی ایدئولوژی را در مکاتب غربی خوانده و فهمیده است آن هم در سطحی ترین و تبلیغاتی ترین و لیبرالیستی ترین مکاتب آن . گرایش سروش به «پوپر» نیز از همین بابت است . پوپر به عنوان پر صداترین بلندگوی ضدّ انقلاب و به اصطلاح حامی «اصلاح گرائی» در غرب ، مبدّل به پیامبر سروشیان شده است و این یعنی توبه از انقلاب اسلامی ایران و از هر چه انقلاب . این یعنی ایدئولوژی آمریکائی . شریعتی پدرِ انقلابِ ایدئولوژیکی ماست . وانقلاب ایدئولوژیکی چیزی بسیار متفاوت از ایدئولوژی انقلابی است هر چند که ایدئولوژی انقلابی فقط یکی از محصولات انقلاب ایدئولوژیکی می تواند باشد که تازه ماهیّتی کاملاً متفاوت از ایدئولوژیهائی دارد که هدفشان فقط انقلاب سیاسی است . شریعتی با تمام عشق و علاقه ای که به عدالت اقتصادی و سوسیالیزم دارد با بیرحمانه ترین شکلی مارکسیزم را مورد انتقاد قرار داد زیرا سوسیالیزم شدیداً از اصولش عدول کرده و فقط سیاسی و اقتصادی شده بود .« مانیفست حزب کمونیست » که مهمترین و مشهورترین اثر مارکس و مارکسیسم محسوب می شود در نزد شریعتی بی ارزش ترین اثر به حساب آمد زیرا هنوز خود . آگاهی آغاز نشده بود برنامه ریزی سیاسی آغاز شده بود یعنی ارادهٔ به قدرت! و شریعتی صاحب اراده ای مطلقاً ضدِّ « ارادهٔ به قدرت» بود و این تخم تقوی و معرفت است .
و این امروزه «ارادهٔ به قدرت» است آن هم فقط قدرت سیاسی . اقتصادی که همه دعواها را به شریعتی باز می گرداند و سالهاست که شریعتی در محور همه مباحثات و جدالهای جناحی قرار گرفته است . واین واقعیّت دال بر حقّ عظیمی است که در شریعتی وآثار وی حضور دارد و هنوز زنده است . زیرا شریعتی فقط به عنوان یک روشنفکر انقلابی تنها روشنفکر و انقلابی ایی در تاریخ معاصر جهان است که «ارادهٔ به قدرت» را در ذات اندیشه خود نابود ساخته است . و حضور این اندیشه و روح در میان مردم موجب شده که تشنگان قدرت جبراً برای به کام رسیدن ، شریعتی را مورد تهاجم قرار دهند تا خود را موجّه نمایند . این تهاجمات گاه در لباس دوستی و گاه در لباس دشمنی متّحداً در حال فعالیّتی مذبوحانه است . گرایشات جاهلانه و فرصت طلبانه به آثار نیچه در طی سالیان اخیر در کشور ما که اساساً از جانب منتقدان شریعتی به راه افتاده است نیز از همین بابت است . در حقیقت می خواهند نیچه را در مقابل شریعتی قرار دهند و شریعتی را براندازند . مجید شریف یکی از آنان بود که در حین نبرد با شریعتی به روش های دوستانه (!) مشغول ترجمهٔ «اراده به قدرت» اثرمعروف نیچه بود که از دنیا رفت . هر چند که در بلند مدّت نیچه در خدمت شریعتی قرار می گیرد و این تصوّر نیچه گرایان جدید تصوّری بس باطل و جاهلانه است و دال بر این حقیقت است که اصلاً نیچه را فهم نکرده اند همانطور که شریعتی را. زیرا نیچه نیز پدر انقلابِ ایدئولوژیکی غرب است در عرصهٔ مسیحیّت . شریعتی به لحاظی نیچهٔ ایران و جهان اسلام است .

۴ ـ شریعت عقلانی

در دین اسلام و طبق نصوص صریح قرآن کریم همواره دین از عقل است و عقل از دین . و تعقّل کردن از برجسته ترین نشان مؤمنان دینی می باشد و فقط مؤمنانند که مکرراً در قرآن دعوت به تفکّر و تعقّل شده اند تا هدایت یابند زیرا فقط مؤمنانند که قوّهٔ تفکّر و تعقّل را دارا هستند و لاغیر . غیر مؤمنان فقط دچار ذهنیّتِ تخیّلی و توهّمی هستند که همواره موجب فریبشان می شود . برای همین است که در قرآن حتّی خدای غیر مؤمنان وهم و هوای نفس آنهاست و بلکه شیطان است که نام خدا را برخود نهاده است . طبق سخنان مکرّری از پیامبر (ص) و علی (ع) و سایر ائمه اطهار همواره عقل مقدّم بر دین است و فقط عاقلان به دین راه می یابند دینی که هیچ اکراه و شرک و سهو و خرافه ای در آن راه ندارد و بلکه یک انتخاب است که سرنوشت آنها را تعیین می کند . در حدیث قدسی آمده است که خداوند انسان را از سه نورِ عقل و دین و محبّت خلق کرده است که دین و محبّت نیز به همراه عقل و متعاقب آن هستند یعنی عقل هم بردین و هم بر محبّت مقدّم است و هر کجا عقل باشد دین ومحبّت با آن است ولی دین به تنهائی از عقل و محبّت بری است و محبّت هم به تنهائی از عقل و دین بری است و لذا ناقص و چه بسا گمراه کننده می شود و موجب هدایت نیست . آنان که با قرآن و احادیث آشنایند بر این حقیقت کاملاً آگاهند و این اساسِ امر «اجتهاد» می باشد که یکی از محورهای اندیشه شریعتی است و اساس تشیّع .

پس به عنوان کسی که مؤمن به معارف اسلامی و قرآنی هستیم هرگز نمی توانیم ادّعا کنیم که مثلاً فلانی آدمی مؤمن ولی متأسفانه ابله است و یا بهمانی آدمی خردمند ولی کافر است . یا بیساری آدمی با محبّت ولی بی ایمان یا احمق است و و ... و هر گاه چنین باورهائی در ما راه یافت باید بدانیم که از معارف اسلامی منحرف شده و خودمان نیز در عقل و ایمان دچار تردید یا گمراهی شده ایم . از این نوع ادّعاها را امروزه به کرّات حتّی از متفکّران مشهور و علمای دینی می شنویم که دال بر خطر عظیمی می باشد . پس عنوانهائی مثل «مؤمن احمق» ، «عاشقِ کافر» و « کافرِ خردمند» عنوانهائی دروغین و منافقانه هستند زیرا واقعیّت ندارند . ایمان و عقل و محبّت و انصاف و شرافت و تقوا و وفاداری در یک طرف قرار دارند و کفر وجهل و شقاوت و ستم و فسق و خیانت و جنون هم در طرف دیگر. که در هر فردی به درجات و انواع گوناگونی حضور دارند . یعنی هر درجه از عقل به همراه همان درجه از ایمان و محبّت و تقوا است و هر درجه از جهل به همراه همان درجه از کفر و شقاوت و فساد است . این درس را قرآن و امامان ما به ما می آموزند و عین واقعیّت بشری نیز هست . بر همین اساس است که نمی توان گفت که مثلاً غرب دارای عقل بزرگی است و محبّت فراوانی هم داراست ولی افسوس که دین ندارد و اخلاقش بد است . چنین فکری از جهل و بی دینی و عدم درک درست از ماهیّت انسانها و جوامع می باشد . همانطور که نمی توان گفت که مثلاً جامعه ما دارای دین وایمان و عواطف کلانی است ولی حیف که از عقل و خرد کم دارد و همین باعث این همه بدبختی شده است . چنین تصوّری یک شرک واضح و عظیم است و دال بر نابخردی می باشد .و دکتر شریعتی مظهر بزرگی از کشف این نابخردی و شرک در کشور ماست و لذا می توان او را بانیِ مجدّد شریعت عقلانی در جهان اسلام دانست که در وادی خود ـ شناسی به ریشه دین رسید و دریافت که عقل مقدّم بر هر چیزی است حتّی مقدّم بر دین وشریعت . زیرا در جهان بیرون هم میدید که جامعه ما به ظاهر مظهر محبّت و عاطفه است ولی در عمل چقدر ستم می کند و ستم می پذیرد . زیرا ستم بری آلترناتیو ستمگری است . آنگاه که انسان نتوانست ستم کند جبراً ستم می پذیرد . زیرا می دید که بخش عمده ای از مردم ما بر اساس شریعت محمّدی زندگی می کنند ولی به همان هم که عمل می کنند هیچ ایمانی ندارند و حقّش را نمی فهمند و لذا کلّ شریعت مبدّل به یک بازی ستمگرانه شده است و ابزار دست ستمگران است . او فهمیده بود که مذهبِ ضدّ مذهب یعنی شرک ونفاق محصول عدم حضور عقل در دین است . لذا تمام عمرش را وقف احیای عقل در دین نمود . یعنی دین را به اصلش رجعت داد . زیرا می دید که دین بی عقل بزودی تحت سلطه فرهنگی غرب در حال از میان رفتن است پس بهتر است که خودش از طریق عقل دینی ، آن دین بی عقل و خرافه و سهوی را از بین ببرد نه اینکه تبلیغات استعماری به کلّی ریشه دین را برکند و بر جای دین بنشیند . آنان که این احیاگری عظیم دینی را درک نکردند شریعتی را ضدّ دین یافتند و بلکه استعماری و مزدور .

خود شریعتی یکجا می گوید که در اروپا بودم که به ناگاه کشف کردم که حتّی در خرافی ترین اعتقادات دینی و اسلامی ما چه حقیقت های عقلی و علمی و عرفانی نهفته است که به کلّی فراموش شده است و لذا بازیچه گردیده است و مخدّر مردم شده و عامل نفوذ استعمار و فرهنگهای وارداتی .اگر دکتر شریعتی مثلاً مرحوم مجلسی و بحارالانوار او را و شیخ قمی و حاشیه نویس هایش را در مفاتیح الجنان به باد نقد وسخره می گیرد نه به معنای نفی آن احادیث و ادعیه است بلکه به معنای نفی فهم و کاربردهائی است که دربارهٔ آن احادیث و دعاهای ائمه رایج شده است و تشیّع را مبدّل به مذهب جادوگری نموده است که می رود مبدّل به شعبدهٔ سامری از دین موسی و فرقه های مجنونِ مذاهب هندو گردد . وامروزه نیز در کشورمان شاهدیم که تا چه حدّی دکّانهای اینچنینیِ غربی و هندی و درویشی جیب ومغز مردمان را شبانه روز خالی می کنند و این بدان معناست که نور عقلانیّت شریعتی در کشورمان محصور ـ محدود و بمباران شده است وضع اعتقاد

دینی مردم ما به مراتب از قبل از انقلاب فجیع تر شده است و اینهمه فساد و تبهکاری ها که می رود کشور ما را به مقام اوّل در جهان برساند حاصل این کفران نعمتی است که در حقّ شریعتی شده است . شریعتی ، حقّ مردم ماست .
کسی که روزی حقیقت رابه چشم خود دید و سپس کور شد چه وضع و حالی می یابد ؟ او از خودش انتقام می گیرد زیرا نمی تواند یاد آن حقیقت را در خود به کلّی پاک کند . او دچار خودکشی و خود ـ براندازی و انواع خود ـ فریبی ها می گردد . آیا جامعه ما در همه ارکان اقتصادی و سیاسی و فرهنگی و عرفی دچار چنین وضعی نشده است ؟ آیا هر اقدامی برای اصلاح و نجات مبدّل به فاجعه هولناکتری نمی شود و نتیجهٔ معکوس به بار نمی آورد ؟ این حاصل شریعتی براندازی است زیرا شریعتی نور انقلاب ماست نور انسان بودن ماست نور دین و دل ماست و نور هویّت ماست . کسی که فقط یکبار شریعتی را دیده باشد هرگز نمی تواند انسان بودن را فراموش کند . شریعتی میزان انسان است . انرژی درمانی ، آب درمانی ، رقص درمانی ، ورزش درمانی ، موسیقی درمانی ، فال درمانی ، جوانان درمانی ، قارچ درمانی ، فوت درمانی ، سینما درمانی ، اصلاح طلبی درمانی ، روشنفکردینی درمانی، مطبوعات درمانی ، افیون درمانی ، الکل درمانی ، مردم سالاری درمانی ، حزب درمانی ، گُل و بلبل درمانی ، عشق درمانی ، شعر درمانی ، تلویزیون درمانی و و ... که عملاً همه این درمانی ها منتهی می شود به سرکوب درمانی ، خفقان درمانی ، زندان درمانی ، شکنجه درمانی ، ترور درمانی و اعدام درمانی . و حتّی اینک «شریعتی درمانی» هم به عنوان یک ترفند و مصلحت از سر ناچاری باب شده است که البته مهلکترین این درمانی ها خواهد بود زیرا استفادهٔ از حق برای کتمان حق تراژیکترین عواقب را به همراه می آورد .

اگر دکتر شریعتی بنیانگزار روشنفکری دینی ما نیز هست به همین دلیل است که اساساً شریعت را به عقل کشانید و گرنه مباحث علمی ـ فنّی دربارهٔ معارف اسلامی و قرآنی به میان آوردن که یک بحث آکادمیک و اشرافی است همواره در تاریخ اسلام رایج بوده است از جابر بن حیّان تا فارابی و بوعلی و ابوریحان و تا مهندس بازرگان . بوعلی سینا سعی فراوان نمود تا معراج پیامبر را براساس علم نجوم و کیهان شناسی تعبیر نماید و به لحاظ شهامتِ علمی ـ فنّی کردن مسئله دین کسی هنوز تا به امروز به مقام ابن سینا نرسیده است . جابر بن حیّان و فارابی و بسیاری از دانشمندان جهان اسلام سعی فراوان نمودند تا کشف وکرامات و معجزات پیامبران و امامان را تبدیل به علم و فن نمایند و علم کیمیا و سیمیا و امثالهم و نیز بازی با حروف و اعداد یکی از دستاوردهای چنین تلاش های مذبوحانه بوده است . تلاش مهندس بازرگان هم در همان راستا می باشد و ماهیتاً با تلاش های دکتر شریعتی تفاوت دارد . به همین دلیل در اطراف مهندس بازرگان و حزبش اکثراً آدمهای علمی ـ فنّی بودند و سودائی جز تکنولوژیکی نمودن اسلام و وحی و امامت نداشتند . تا آنجا که گاه نماز خواندن را مترادف با ورزش سوئدی تلقی می کردند . این جماعت که ریشه در تاریخ اسلام دارند و از بطن بنی عبّاس جوشیده و تربیت شده اند هدفی جز تطبیق معارف اسلامی با علوم و فنون مادّی نداشته اند و هر کجا هم که موفق نشده اند چه بسا آن را انکار نموده و خرافه خوانده اند . اینان ریشه در مکتب سامری دارند و فکری جز تبدیل دین به دنیا ندارند . بدین لحاظ حتّی مارکس و مارکسیست ها عمل و فکر دینی تر دارند زیرا آنها درست به عکس سعی کرده اند که علوم وفنون را به خدمت امر وآرمانی در آورند که بسیار شبیه آرمانهای دینی پیامبران است و معنویّت بشر را مدّ نظر دارد ! عدالت ! نبرد شریعتی با بوعلی سینا در مقابل ابوذر از همین بابت است و نبردی کاملاً دینی و عارفانه و منحصر به فرد است . چنین نبردی را هرگز در تاریخ جدید جهان کسی بر پا ننموده است .
حتّی کسی چون مرتضی مطهّری نیز ماهیّتاً در صف بوعلی و بازرگان قرار دارد نه در صف ابوذر و شریعتی . وعملاً هم موضع گیریهای مشترک بازرگان و مطهری را در قبال شریعتی شاهد بوده ایم . مطهری بسیار واضح در آثارش مدّعی شده است که این علوم وفنونی که امروزه در غرب پیدا شده است همان علم لدنّی و حکمت الهی است که یک زمانی در نزد انگشت شمارانی از افراد بشر یعنی پیامبران و اولیای خدا بوده و اینک در خدمت همه افراد بشری قرار گرفته و نشر پیدا کرده است تا آنجا که مثلاً روانشناسی جدید اروپا را « علم روح» می خواند . اگر مطهری در این ادّعایش بر حق باشد پس امروزه آمریکا بایستی مهد دین باشد و همه جهانیان باید بر آستانه کاخ سفید بوسه زنند زیرا مهد علوم لدنّی و حکمت الهی است . دکتر سروش نیز در جرگه چنین تفکّری می باشد و به همین دلیل در خلأ عظیم بین اندیشه شریعتی و مطهری سالهاست که دست و پا می زند و تلاش فراوانی هم می کند تا سر این دو ایدئولوژی را به هم آورد و یکی سازد ولی محال است که موفق شود . این تلاش مذبوحانه در کلّ تاریخ اسلام سابقه داشته است و کمترین موفقیّتی هم بدست نیاورده است . غزالی که بزرگترین فیلسوف و علاّمه دوران خود بود بیش از هر کسی دست به این عمل زد و نهایتاً خودش پاره شد و به کلّی دست از علوم و فنون و فلسفه شست و روی به دین خالص و عرفان اسلامی آورد و تصدیق کرد که علوم لدنّی و حکمت الهی ذاتاً متفاوت از علوم و فلسفه بشری است .
آنان که اصولاً دین و معرفت و اخلاص را امری مربوط به سواد و اطّلاعات و اخبار دینی می دانند خواه ناخواه ضدّ شریعتی می شوند مثل بازرگان و مطهری و پیروانشان . علاّمه طباطبائی هم که انتقاداتی اساسی بر دکتر شریعتی داشت در صف بوعلی است و بوعلی پرستی وی نیز در همه جا علناً مشهود و مشهور می باشد . از خطاهای نابخشودنی در اندیشه وی همین بس که وی علناً حکمت را همان فلسفه می دانست و این دال برانحرافی بنیادی در معرفت دینی می باشد . حال آنکه در چندین آیه در قرآن کریم حکمت به طور واضح

تعریف شده است که یکی از علوم الهی است که بر دل برخی مخلصان در دین فرود می آید و لذا علمی مدرسه ای نیست و به انبیای بزرگ داده شده است و برخی از مؤمنان خالص . وربطی به مدرسه و کتاب ندارد . آیا علامه طباطبائی که عمری را مشغول تفسیر قرآن بود متوجّه این حقیقت واضح نشده بود ؟ این نوع غفلت ها و نسیان ها از کجاست ؟ پس معلوم می شود که هر کسی که قرآن را باز کرد و خواند وبه همه علوم قرآنی هم مسلّط بود لزوماً به حقایق آن نمی رسد آن هم نه حقایق بطن هفتم قرآن بلکه حتّی معانی ظاهری آیات را هم چه بسا نمی بیند . وبه قول قرآن ، دست کسی به قرآن نمی رسد الاّ مطهّرون . یعنی پاک شدگان از هر نوع شرک . وشریعتی از جمله مطهّرون بزرگ زمان ماست . انقلاب ایدئولوژیکی که شریعتی بر پانمود حاصل دیدن اینهمه شرک و التقاط و اختلاط در بزرگان و علمای دینی در طول تاریخ اسلام بود . ولذا همه کسانی که به وی لقب التقاطی می دهند نام خود را بر او می نهند زیرا او التقاط آنها را دیده بود و عیان کرده بود بدون آنکه مستقیماً نامی از آنها ببرد .

تهمت دیگر به شریعتی همانا «قداست زدائی» است که حاصل عقلانی کردن و شریعت و آداب و رسوم مذهبی می باشد . گوئی که «عقل» ناپاک و نامقدّس و شیطانی است و این حماقت و جنون است که مقدّس است . شریعتی «مکتب اصالتِ حماقت » را برملا ساخت و نشان داد که کلّ قداست گرائی های کاذب که منشأ همه ستمهائی است که به نام دین انجام می گیرد همانا قداستِ حماقت است . واین قداست است که مؤمن و ابله را مترادف هم ساخته است و عاقل و کافر را یکی تلقی می کند . شریعتی این قداستِ شیطانی را شکست .

«هر کس که دربارهٔ دین وشریعت فکر کند کافر می شود » : این مسئله که روحانیّت را مترادف عقل دینی قرار داده بود و لذا مردم برای اینکه کافر نشوند و فکر نکنند تا به دوزخ نروند محتاج به روحانیّت بودند . شریعتی این امر را شکست و تز «اسلام منهای روحانیّت » حاصل این بت شکنی است . در واقع شریعتی نه تنها روحانیّت را به لحاظ وجودی نفی کرد بلکه معتقد بود که هر مؤمنی باید روحانی باشد و روحانی بودن امری انحصاری نباید باشد .

«خواندن قرآن فقط به زبان قریش » : و حتّی خواندن معنای آن در حکم گناه و نیز نیایش به زبان مادری در حکم گناه و حتّی تداعی نمودن معنای آیات عربی در نماز مترادف گناه و ابطال نماز و ... این دین خدا نبود بلکه دین قریش بود و پان عربیسم بود که بنی امیّه مدّعی و صاحب آن بودند . شریعتی حساب زبان عربی را از اسلام جدا کرد . وهمه کسانی که خدا را عرب می دانستند به فغانِ وا اسلاما افتادند ولی در مقابل این امر که خدای مردم به تدریج «غرب» می شد هرگز شکوه ای ننمودند .
بنابر این می توان دید که شریعتی بانی فقه تحلیلی - عقلی نیز می باشد و این همان معنای «اجتهاد» در تشیّع است که جان اسلام محسوب می شود و مختص افراد و گروه خاصّی نیست بلکه هر مسلمانِ مؤمن بایستی مجتهد شود . که البته حقیقت این جهاد نیز درست مثل «فقه» از راه کتاب و مدرسه بدست نمی آید و یک علم لدنّی است که بر دل مؤمن فرود می آید . قرآن کریم فقه را امری قلبی خوانده است (و دلهایشان فقیه نیست) . به همین دلیل یکی از انتقادات بسیاری از روحانیون به شریعتی این بوده است که به ایشان چه ربطی دارد که در امور دینی اظهار نظر کند زیرا به حوزه نرفته است . هر چند که معلومات حوزه ای شریعتی نیز کم از مجتهدان بزرگ نبود ولی به ندرت به رخ می کشید و عمداً سعی داشت که کمتر عربی پراکنی نماید و جانماز آب بکشد تا حساب ایدئولوژی خود را از زبان و ادب عرب جدا کند و این بت اعظم را بشکند که هر مؤمن مسلمانی باید عربی حرف بزند و عربی بپوشد . به همین دلیل با اینکه هرگز به کراوات میلی نداشت و همواره آن را مسخره می کرد ولی عمداً کراوات می زد تا آن بت را کاملاً بشکند که ایمان ربطی به ادا و اطوار ندارد .

پس شریعتی به لحاظی هم احیاگر دین باطنی و باطن گرائی دینی است . واین همان دینی است که قرآن معرّفی می کند . قرآن به لحاظ ادبی «کتابِ قلب » است شاید هیچ کتاب زمینی و آسمانی تا به امروز از «دل» سخن نگفته باشد حتّی رمانها و اشعار عاشقانه ، که قرآن هر امری را به دل انسان معطوف می کند : ایمان را ، علم را ، فقه را ، حکمت را ، نفاق را ، کفر را ، جهل را ، و و ... . قرآن همه صفات بشری را قلبی می داند پس اسلام دین دل است یعنی راهِ دل . دین به معنای راه است و راهی جز راه دل وجود ندارد که به خدا برسد مابقی همه چاه است . تهمت اسماعیلیه گری به شریعتی از همین بابت است زیرا فرقه اسماعیلیه به لحاظ تاریخی معروف به «باطنیه» است هر چند که در طی این قرون اخیر یک متفکّر باطن گرا و عارف از کلّ این فرقه بر نخاسته است و بزرگترین افتخار این فرقه ابوعلی سینا است که اتفاقاً ظاهر گراترین دانشمند و فیلسوف اسلامی است و برای همین هم در دیدار با شیخ خرقانی که یک باطن گرا و عارف کامل بود به کلّی کیش ومات گردید و تمام علومش در نظرش پوچ شد و دچار افسردگی گردید و به زودی از دنیا رفت . و امروزه هم آنچه که به نام فرقه اسماعیلیه در ایران و جهان وجود دارد عملاً مذهب اصالت تکنولوژی و غرب پرستی محض است و کمترین بوئی از ایمان ومعرفت از این فرقه یافت نمی شود و امام این فرقه نیز در اروپا همچون راکفلر زندگی می کند . لذا این تهمت به شریعتی نه به لحاظ تاریخی و

نه به لحاظ واقعیّت امروزی محلّی از اعراب ندارد و تُف سربالاست . این تهمت نیز مثل بهائیگری است . اسماعیلیه معاصر حتّی از انتصاب حسن صبّاح به خود ننگ دارد زیرا شرق شناسان اروپا او را تروریست خوانده اند .
. امّا مسئله «تقلید» و مرجع تقلید که ادامهٔ همان مسئله و معنای فقه و اجتهاد است . روزی شریعتی در پاسخ به سئوالی که وی را به عنوان مسلمان شیعه مورد تردید قرار داده بود و از وی نام مرجع تقلیدش را پرسید در پاسخ گفت که «من مقلّد محمّد حنیف نژاد هستم » محمّد حنیف نژاد هم نام پیامبر اسلام است و هم نام ایدئولوگ و بانی سازمان مجاهدین خلق در سال ۱۳۴۴ هجری شمسی . ولی از آنجا که مرجع تقلید در عُرف اسلامی باید زنده باشد بنابراین مرجع مذکور پیامبر اسلام نمی تواند باشد . این یک پاسخ استعاره ای و رمزوار است که مرجع تقلید را به عنوان کسی که حتماً باید از حوزه باشد و دارای لباس روحانی باشد و رساله عملیّه هم داشته باشد نفی می کند . این به بیانی شکستن بت مدرسه دینی است و بت لباس پیامبر و بت شریعتِ بی مغز و سهوی و نمایشی . یعنی بت تکنولوژیِ مذهبی ! و مذهب تکنولوژیکی و فرمالیستی ! و این شکستن همان احیاء کردن شریعت عقلانی و معرفت دینی می باشد .

البته محمّد حنیف نژاد برای هر ایرانی و مسلمان و برای هر کسی که دلی در انقلاب ایران دارد یک افتخار و اسوه است . سیّد محمود طالقانی نیز به ایشان ارادتی وافر داشت . یک روستائی فقیر که یکی از سنگ های زیر بنای انقلاب اسلامی ایران پس از شکست نهضت خرداد ۴۲ ، به رهبری امام خمینی ، محسوب می شود و براستی وارث میرزا کوچک خان جنگلی است و عجب نیست که در دل واندیشه شریعتی حقاً در حکم مرجع تقلید باشد چرا که شریعتی حتّی شاگردان خود را مریدی می کرد و به آنان عشق می ورزید . ونمی دانیم این تلاش برای آنکه دکتر شریعتی را مقلّد امام خمینی قلمداد کنند چه خیر و مصلحتی عاقلانه را در پی دارد و آیا موجب بالا بردن شریعتی است یا بالا بردن امام خمینی و یا پائین آوردن هر دو . این تلاش که تا به امروز کمترین خیر و مصلحتی به همراه نداشته و بلکه موجب مخدوش کردن حدود و ارزش هر دوی این بزرگمردان تاریخ معاصر ایران شده است و بدگمانیها و بی اعتقادیهای کلانی به بار آورده است .

آیا می توان گفت که علی (ع) ، مقلّد محمّد (ص) بوده است ؟ این تقلید چگونه و از چه راه و روش قابل اثبات است ؟ کلیّه صفات و راه و روش های علی (ع) نه تنها کمترین شباهت صوری به پیامبر (ص) ندارد بلکه عموماً کاملاً متضادبه نظر می رسد . ودرست به همین دلیل ظاهرگرائی بود که اکثریّت اصحاب پیامبر هم در زمان حیاتش و مخصوصاً پس از رحلتش علی (ع) را کافر و خارج شده از دین محمّد (ص) می دانستند و مردم را هم اکثراً فریب دادند و بالاخره تنهایش نمودند و کشتند . ما به عنوان شیعهٔ علی (ع) چرا بایستی اینقدر قشری باشیم . درست به همین دلیل است که دکتر شریعتی اهل سنّت را شیعه تر از شیعیان می داند .

اصلاً «شیعه» یعنی چه ؟ یعنی مقلّدِ آداب و رفتار و اطوار ؟ اگر چنین باشد واقعاً هم اهل سنّت بر حق هستند و علی و آل علی و پیروان علی ناحق و خارج از دین محمّد هستند . تقلید صوری در صدر اسلام باعث پیدایش فرقه های سنّی شد . یعنی اهل سنّت محصول قشری گری در اسلام و تقلید از پیامبر است . «شیعه » یعنی مرید . مرید یعنی عاشق ! شیعه یعنی مسلمانِ مؤمن . سنّی یعنی مسلمان غیر مؤمن که اسلام هنوز بر دلش وارد نشده است . پس کسی که به قول قرآن کریم اسلام هنوز بر دلش وارد نشده است هنوز اهل تقلید است یعنی اهل سنّت ، چه نامش سنّی باشد چه شیعه و متعلّق به هر فرقه ای از اسلام که باشد ماهیتاً و عملاً فرقی نمی کند . بنابر این مسئله تقلید مربوط به غیر مؤمنان است و مؤمنان نیازی به تقلید ندارند زیرا عقل و معرفت شرعی و دینی دارند و خودشان مجتهد خود هستند و بلکه مجتهد بسیاری از سایر مسلمانان و مؤمنان . پس اهل سنّت هم باطل نیستند و اگر باطل باشند اکثریّت شیعیان غیر مؤمنی که فقط اسماً شیعه می باشند باطلند . وچه بسا که از میان اهل سنّت مؤمنانی مخلص پدید آمده اند که نهایتاً به عشق علی (ع) رسیده اند مثل مولای رومی که عاشقانه ترین غزلها را دربارهٔ علی (ع) دارد و در کلّ ادبیات عرفانی شیعه ارادت و عشقی عالی تر از این دیده نشده است : غزلهائی که به «الله مولانا علی » منتهی می شود . وچون بسیاری از اهل فن او را اهل سنّت می دانند . این غزلها رامتعلّق به مولای رومی نمی دانند . در تاریخ هزارهٔ اخیر اسلام کسی چون مولای رومی حق امام را به عنوان آئینه جمال پروردگار ادا نکرده است و لذا از او شیعه تر و امامیه تر بعید است تا کنون پیدا شده باشد . او شمس تبریزی را ظهور مجدّد علی (ع) و در واقع همان امام غایب می داند که بر وی آشکار شده است و لاغیر . به همین دلیل است که مولای رومی عظمت و قداستِ سیّد وملاّ را برای همیشه از میان بر می دارد و امام زمان هر وقت را مبرّا از وراثت و سنّت و تاریخ می داند . ملاّ صدرا نیز به خاطر نفی تقلید در شیعه ، عمری را در تبعید به سر برد آن هم به امر شاه عبّاسی که خود را سگ آستان علی (ع) می نامید .
از جمله ایرادات فنّی ـ شرعی دیگری که بر شریعتی می گرفتند و می گیرند این است که چرا در میان شاگردان و پیروانش و در حسینیهٔ ارشاد دختران و زنان بد حجاب حضور دارند . خود شریعتی در پاسخ به این سؤالات و تهمت ها عرق شرم می ریخت و گاه گریه اش می گرفت و از همه این نوع زنان پوزش می طلبید . او احساس می کرد که به این زنان تهمت زده شده است و نه به خود او . و شریعتی به ندرت پاسخی

برای رفع اتّهام از خودش می داد بلکه اگر سخنی هم می گفت باز جهت شکستن بتی بود و روشنگری مخاطبانش که عموماً جوانان بودند . درست مثل دفاعیات عین القضاة همدانی که عالی ترین معارف ناب اسلامی را نهایتاً عرضه کرد و مشتاقانه برای سوخته شدن بر سر دار رفت و نهایتاً فقط در یکی دو جمله از علمای دینی شکوه کرد که : یادتان باشد که سکوت کردید و مرا به دشمنانم سپردید !
مسئله زنان مسئله حجاب بود که هنوز هم پس از ربع قرن هیچ پاسخی نیافته است و تبدیل به بغرنج ترین و تشنّج زاترین مسئله انقلاب شده و مهد بخش عظیمی از فساد و فتنه ها در جامعه است و بزرگترین حربهٔ ضدّ انقلاب داخلی و غربی بر علیه انقلاب است . حربه ای که اکثریّت زنان و جوانان را خوش آیند است و این گروه وسیع از جامعه را که نیمی از جامعه است مهد پذیرش تبلیغات دشمن کرده است . و این نیز جنبه ای از اکراه در دین خداست که می رود تا کلّ دین را باطل سازد و کلّ زنان نسل جدید و جوانان را از دین بیزار نموده و تسلیم غرب کند . وزنان اگر مهد دینِ مردان هستند پس این مهد به کلّی در حال از دست رفتن است .
شریعتی سالها قبل از انقلاب به این معمّا پاسخ زلال و دینی داد و همین پاسخ کلّ زنان تحصیل کرده را مجذوب دین نموده و به خدمت انقلاب آورد . پاسخ شریعتی هر چند ظاهری عربی نداشت ولی پاسخی عقلی بود و عقل اساس دین است . این پاسخ عقلانی به یک مسئله مهم شرعی ، چهارده قرن پیش ارائه شده بود و در قرآن هم حاضر است که موسوم به آیه حجاب می باشد که در این آیه اوّلاً زنان مؤمنه مورد خطاب هستند و نه زنان مسلمان تا چه رسد به یهود و نصاری و کمونیست و بهائی و امثالهم . ثانیاً گفته شده است که بهتر است برای شناخته نشدن حجاب داشته باشید . پس واژهٔ «بهتر» دقیقاً معنای مستحبّی بودن این حجاب را حتّی برای زنان مؤمنه واضح می سازد . پس امری واجب نیست مثل نمازهای مستحبّی و خیرات .
بنابر این واضح است که چرا مسئله حجاب در کشورمان مبدّل به لاینحل ترین معظل در کلّ تاریخ حکومت ها شده است زیرا از بنیاد دینی اش بدین گونه که در جامعه ما القاء می شود غلط است و ضدّ قرآن و حکم خداست . پس نبردی بر علیه دین خداست که بر جامعه حکمفرماست و لذا روز به روز زنان بی حجاب تر می شوند و بخش عظیمی از انرژی مالی و انسانی صرف سرکوبی و کنترل این امر می شود و مابقی زنان هم طبعاً به اکراه تن به چنین حجابی می دهند زیرا امری ضدّ فطرت است و ضدّ دین خداست و چه بسا خود چنین حجابی فقط حجاب بر روی فساد و فحشای خزنده در جامعه است که مستمراً به صورت جنایات بزرگ رخ می نماید و کسی عبرت نمی گیرد . حجاب در قرآن امری برای پنهان سازی ایمان از دیدگاه کافران است و نه برای پنهان سازی کفر وفحشاء .
مسئله لا اکراه فی الدّین که مربوط به مقدّس ترین و مهمترین آیات قرآن یعنی آیة الکرسی است و در اهمیّت این آیه سخنان فراوانی از جانب پیامبر و امامان ما آمده است همانا مسئله اخلاص در دین است که حاصل آزادی و اختیار در دین می باشد . خداوند در این آیه می خواهد محکی به دست مؤمنان دهد تا درست را از نادرست دردین تشخیص دهند و آن محک همانا « لا اکراه فی الدّین» (در دین هیچ اکراه و زوری وجود ندارد) می باشد که سر لوحه آثار شریعتی و شعار حسینیه ارشاد هم بود . زیرا اکراه و اجبار در دین مولّد نفاق است که به قول قرآن اشدّ کفر می باشد . آیا اکثریّت زنان ما و در نتیجه مردان ما دچار نفاق نیستند ؟ این دوگانگی هائی که حتّی سران حکومت و نهادهای انقلابی از آن ناله می کنند به معنای نفاق است . این نفاق عظیم که همه ارکان و اقشار جامعه را از بالا تا پائین در برگرفته است حاصل اکراهی است که در دین بر مردم حاکم شده است که در رأس آن مسئله حجاب اجباری است . اگر مرد از دامن زن است که به سوی خدا برود پس زن اگر منافق باشد مردانی که از دامن وی بر می خیزند (همسر و فرزندان) به سوی شیطان خواهند رفت و نه خدا. به سوی آمریکا خواهند رفت که همه دارند می روند . دعوای مذاکره با آمریکا که سالهاست کلّ انرژی سیاسی سران حکومت را تحلیل داده است ریشه در بطن اعتقاد دین و عملکرد دینی رهبران و متفکّران و حاکمان در انقلاب دارد و توطئه ای از بیرون نیست . پس لا اکراه فی الدّین اصلی ترین میزان عقلانیّت دینی است که ریشه در فطرت بشر دارد که بشر در هر امر اکراهی دچار تشنّج و ریا و مکر شده و گمراه می گردد . خاصّه در امر دین که امر انتخاب سرنوشت دنیا وآخرت است این ضایعه و فساد هزار چندان مهلکتر می شود . دکتر شریعتی زنده کننده این میزان عقلانیّت دینی در جامعهٔ ماست به میزانی که این میزان مورد لعن قرار گرفت انقلاب ما از اصولش منحرف شد زیرا اصل انقلاب ما بر دین نهاده شده بود . یکی از کسانی که خود را ایدئولوگ انقلاب فرض کرده است یکبار خواست که این میزان را خدشه دار کند و به سخره بگیرد که گفت : قرآن آیات دیگری هم دارد که تماماً جبر وخشونت و زور است شما چرا فقط به همین آیه چسبیده اید !! و سپس حضرت موسی را مثال زد که مظهر قهر بوده است . این آقا گویا یادش رفته بود که نبوّت ختم شده است و در این مملکت کسی ادّعای پیامبری ندارد و تازه دین ما دین محمّد (ص) است نه موسی . و تازه همه علمای بزرگ شیعه متفق القولند که آیات مربوط به خشونت و قتال کافران مربوط به امام زمان است ومؤمنان تحت فرمان امام زمان . آیا امام زمان ظهور کرده است ؟ پس چرا معرّفی نمی کنند ؟ گویا حامیان و ایدئولوگهای خشونت و زور در دین در نمازشان بسم الله الرّحمن الرّحیم را حذف کرده اند و یا به جای آن می گویند بسم الله القاصم الجبّارین .
کلیّه امور واحکام دینی و شرعی در قرآن کریم مخاطبی جز مؤمنان ندارد مثل امر به اقامه صلوة ، حجاب ، زکوة و امثالهم . آیا جامعه ما جملگی وبدون استثناء همه مؤمنان هستند حتّی ارامنه و یهود و زرتشتی و

بهائی و کمونیست و نیهیلیست و و ... ؟ آیا این وضع یک کشور مؤمن است ؟ آیا اکثر مسلمانان در همه جا به دین و انقلاب فحاشی نمی کنند ؟ این نشانه ایمان است و یا کفر و نفاق ؟
ایراد دیگری که به شریعتی گرفته اند این است که چرا ایشان جوانان را دعوت به نماز نکرده است . پاسخ این سئوال عین حجاب است زیرا مخاطب آیات مربوط به نماز ، مؤمنان هستند و نه مسلمین . وبه علاوه نماز نخواندن در کجا جرم بوده است در کجای قرآن و صدر اسلام ؟ در قرآن نمازگزاران ریائی و سهوی از دشمنان دین خدا خطاب شده اند و به آنان گفته شده است : وای بر شما ! نماز ، عبودیّت است و عبودیّت یعنی عشق به خدا . آیا می توان به زور و ریا و اکراه عاشق خدا شد ؟ معلوم است که چنین عشقی چه عاقبتی دارد . همه پسرانی که از روی نیاز جنسی به دروغ به دختران ادّعای عشق می کنند می دانند که عشق دروغین چه عواقبی دارد . همانطور که چنین عشقی ، فسق می آورد چنان نمازی هم نفاق می آورد که بدترین نوع کفر است .

پس می بینیم که «لا اکراه فی الدّین» اصل جاودانه در تشخیص دین از کفر است و شرک از اخلاص و حق از باطل . و شریعتی این اصل را همچون روحی در تمام آثارش القاء می کند و به مخاطب می رساند . شریعتی بنیان برانداز شرک و نفاق دینی در دوران ماست . پس به میزانی که از شریعتی دور شده و او را انکار کرده ایم از اخلاص و اصول انقلاب و شرافت و صدق و هویّت دینی خود دور شده و در انواع بن بست ها و رسوائی ها و عذاب ها دست و پا می زنیم . پس علاجی جز رجعت به شریعتی وجود ندارد . نه فقط به خاطر انقلاب بلکه به خاطردین،به خاطر هویّت ایرانی و به خاطر انسان بودن . به خاطر خودمان . آیا براستی آقای دکتر سروش هنوز هم شهامت دارد شریعتی را در ادای حقّ آزادی مورد انتقاد قرار دهد که : شریعتی به مسئله آزادی کم لطف بود ... ؟! آیا عیب خود را در آئینه وجود شریعتی نمی یابد و آئینه را می شکند ؟ آیا عملیّات براندازی خود در « ستاد انقلاب فرهنگی » را به حساب شریعتی نمی آورد ؟ آئینه بنمود چو نقش تو راست ...
عقلانیّتی که شریعتی از بطن دین اسلام و تشیّع آشکار ساخت و آزادی و ارزشی که برای اختیار انسانی در دین نشان داد چنان روحانی و صادقانه و دل نشین بود که ضدّ مذهب ترین افراد و گروهها را تکان داد و در آنان گرایشات دینی پدید آورد . زیرا آزادی انتخاب فطری ترین جنبهٔ عقل هر بشری است و عقل هم بستر خیزش دین است . دوتن از عمیق ترین ایدئولوگهای مارکسیستی که از صدیق ترین مارکسیستهای ایرانی محسوب می شوند تحت الشعاع افکار شریعتی منقلب شدند : جلال آل احمد و مصطفی شعاعیان . انقلاب فکری این دو تن به مثابه انقلابی در هزاران مارکسیست صدیق است . آل احمد که عملاً و رسماً با معرفتی عاشقانه روی به اسلام و تشیّع آورد و به مانند لرزه ای بر کالبد نهضت روشنفکری ایران بود که کتاب غرب زدگی او همچون یک اثر کلاسیک در ادبیات سیاسی ایران است که در واقع کلّ بشریّت را مخاطب دارد و بر علیه علم و تکنولوژی پرستی اعلان جرم کرده است . این اثرش یک سنگ زیر بنا برای انقلاب اسلامی ایران بود که به ندرت مورد توجّهی جدّی قرار گرفت زیرا انقلاب ما به سرعت تکنوکرات شد و طبعاً به آل احمد هم بی میل گردید . و مصطفی شعاعیان هم بر آستانه ایمان اسلامی قرار گرفت که شهید شد .
و امّا مصطفی شعاعیان از ایدئولوگهای نخبه سازمان چریکهای فدائی خلق بود و زمانی هم از متفکّران حزب توده بود که از آن حزب جدا شد و به دلیل گرایشات معنوی از سازمان فدائیان هم طرد گردید و ملقّب به تهمت پر افتخار «التقاطی» شد و پس از شهید شدنش به همراه گروهش ، سازمانهای مارکسیستی اکثراً مُهر سکوت بر لب نهادند و حتّی یک دفاع لیبرال - دموکراتیک - حقوق بشری هم از وی و سایر شهدای گروهش ننمودند و بدین ترتیب ماهیّت امپریالیستی خود را اثبات کرده و با ساواک همدست گشتند . سیر تحوّل این بزرگ مرد تاریخ معاصر ایران به غایت حیرت آور است و عبرت انگیز و باشکوه . وی با مطالعه و تحقیق در نهضت انقلابی جنگل به رهبری میرزا کوچک خان به تدریج به خیانت کمونیست های این نهضت و خیانت حزب کمونیست شوروی و رهبری آن تروتسکی و لنین پی برد . واز اینجا به تدریج در اصول لنینیزم تردید کرد و با شهامتی حیرت آور وی را مورد انتقاد قرار داد که در مرحله بعدی به نقد خود از اصول مارکسیزم پرداخت . وجالب اینکه هر فصل از این کتاب قطورش را با آیه ای از قرآن یا سخنی از علی (ع) آغاز کرد . و این در حالی بود که هنوز خود را یک کمونیست عاشق می دانست و در حال زندگی چریکی بود و هر آن مرگ را انتظار می کشید . ولی افسوس که بر آستانه ایمان کاملش به اسلام و تشیّع به شهادت رسید، در مظلومیّت کامل. وی تا به امروز تنها محقق و ایدئولوگ ایرانی است که جنبش مظلوم و عاشورائی جنگل را از دیدگاه ایدئولوژیکی و فلسفی و جهانی مورد تحقیق و تفسیر قرار داده است در حالیکه یک کمونیست بود و حال آنکه این وظیفه محققین مسلمان بود . منظور اینکه طرز نگرش دکتر شریعتی در کلیّه آثارش به وضوح پیداست . وی از جناح کمونیزم با همان نگاه عارفانه و حق جویانه و منصفانه به اسلام می نگریست که شریعتی از جناح دین به کمونیزم . این همان نگاه بود ، نگاه عقلانیّت دینی . و هر عقلی ذاتاً دینی است و هر چه که واقعیّت را بیشتر نگاه می کند دینی تر می شود و هر چه از واقعیّت دورتر می افتد دچار توهّم و فریب و جنون می گردد . بدین لحاظ می توان شریعتی را بانی رئالیزم دینی و شیعی دانست که هیچ ربطی به آن رئالیزمی ندارد که مرتضی مطهری از درس های استادش علامّه طباطبائی تدوین نمود که فقط فحش های فلسفی به مارکسیزم است و بالاخره معلوم نیست که این فلسفه رئالیستی در اسلام حرف حسابش چیست و گویا اسلام و فلسفه اسلامی کارش نفی دیگران است و بس . و

گویا نفی سایر مکاتب ، همان اسلام است و ابطال دیگران همان حقیقت اسلامی است . ولی شریعتی در باطل ترین مکاتب و آراء نیز در جستجوی حقّی بود و بالاخره می یافت این سنّت نیک بینی را شریعتی بنا نهاد که شاید بتوان آن را پوزیتیویزم اسلامی نامید یعنی اثبات گرائی در مقابل نفی گرائی . یعنی حق جوئی در مقابل باطل جوئی ! او نشان داد که نفی دیگران موجب اثبات خویشتن نمی شود . این درس را انقلاب اسلامی به کلّی فراموش کرد .

شریعتی پدر آزادی فکرِ ملّت ما و بلکه امّت اسلامی است . این آزادی محصول عقلی است که وی در گوهرهٔ دین یافته است و عین قرآن است . شریعتی براستی به درجه ای همان قرآن ناطق بود و اسلام زنده . همه مؤمنان مخلص امّت محمّدی اینگونه باید باشند و هستند .

و امّا یکی دیگر از انتقاداتی که این اواخر بر شریعتی وارد شده این است که شریعتی به غرب و فرهنگ آن به روش و از دیدگاه خود غربی ها انتقاد کرده است نه از دیدگاه و روش های اسلامی . پیامبر اسلام می فرماید که : ما با هر فرد و گروهی به زبان حال خودش سخن می گوئیم . آیا شریعتی می بایست از طریق «مرگ بر مغرب زمین» به غرب انتقاد می کرد یا از طریق ورد خواندن و فوت کردن و لعنت فرستادن ؟ و یا شاید از طریق فلسفه ملاّ صدرا و ابن عربی ؟ آیا مخاطبان وی در این نقدها چه کسانی بودند : آیت الله ها ؟ تازه مگرچند تن از آیت الله های ما ملاّ صدرا و ابن عربی را خوانده و فهمیده اند ؟ مخاطب شریعتی در این باب خود غرب بود و غیر غربیانی که تار وپود فکر و احساساتشان غربی شده بود . آیا مگر امام خمینی که از درب ابن عربی و مولانا و ملاّ صدرا به دعوت آقای گورباچف به اسلام پرداخت چه نتیجه ای حاصل شد جز یک دهن کجی دیپلماتیک . چرا علی (ع) فقط سلمان فارسی را برای هدایت ایرانیان فرستاد و در این مورد تن به تن در مقابل عُمر ایستاد و این شاید تنها مورد برجسته ای بود که در مقابل آن سه خلیفه مقاومت کرد . آیا بهتر نیست دیگر دست از انتقاد و لعن شریعتی برداریم و اندکی خود نظری به خودمان کنیم و لحظه ای هم این کلام خدا را به یاد آوریم که : ای مؤمنان چرا بر خود نظر نمی کنید !؟ بدون شک شریعتی دینی ترین و اسلامی ترین و علوی ترین نگرش را به جهان و جهانیان داشته است و هنوز کسی به حدود نگاه ایشان هم نزدیک نشده است .

فصل سوّم

شریعتی و انقلاب اسلامی ایران

۱ ـ زمینهٔ جهانی انقلاب اسلامی

به قول هانری برگسون فیلسوف عارف مشرب فرانسه ، امروزه حتّی امپریالیست ها نیز برای ادامهٔ بقای خود مجبورند هویّت عرفانی و اسطوره ای برای خود عرضه کنند . البته این نظر برگسون فقط مربوط به امپریالسیت ها و جهان خواران مدرن نمی شود بلکه تا آنجائی که تاریخ به یاد دارد همه شاهان و امپراطورهائی که قصد جهان خواری داشتند به خود سیمائی افسانه ای و آسمانی می بخشیدند و برای خود رسالتی جهانی برای نجات بشریّت قائل می شدند و به فلاسفه و ادیبان دربار امر می کردند تا تئوری آن را هم بسازند و برخی همچون فراعنه مصر که علناً دعوی خدائی داشتند . این ترفند تقریباً در همه جای جهان و هر دوره از تاریخ تحت عنوان مذهبی و غیر مذهبی بکار رفته است و در تاریخ جدید جهان به میزانی که اسطوره های دینی در ملّتی جذّابیّت لازم را نداشته از معانی و اسطوره های ادبی و فلسفی و علمی و سیاسی و تکنولوژیکی استفاده شده است و حتّی اسطوره های هنری و سینمائی . مثل استفادهٔ از اسطوره «مدینهٔ فاضله » افلاطون و «جمهوری» که اساس این مدینه است و گوئی که جمهوریهای مدرن غرب که در سراسر جهان اشاعه یافته است همان جمهوری افلاطون است . حال آنکه در جمهوری افلاطون ، سران و حاکمان جملگی حکیم وارسته و سقراط گونه هستند و در واقع پیامبروارند . وگوئی که دموکراسی ها همان مدینه های فاضله هستند در صورتیکه خود سقراط به دست یکی از همین دموکراسی ها که در رُم باستان حاکم بود محاکمه وشهید شد و دموکراسی های امروز جملگی از روی مدل آن دموکراسی پارلمانی روم باستان ساخته و پرداخته شده است و ذاتاً سقراط کش است . مثل مدل ایرانی ـ اسلامی دیگری همچون صفویان که دعوی داشتند که حکومت علوی خالص بر پاکرده اند و کسی مثل ملاّ صدرا که بزرگترین فیلسوف علوی کلّ تاریخ اسلام بود عمری را در تبعید شاه عبّاس به سر برد . این واقعیّت همه جائی تاریخ نیز دلیل دیگری بر حقانیّت نظریهٔ «مذهب ضدّ مذهب» می باشد .

امپراطوران اروپائی پس از افول و تباهی اسطوره های مسیحی در قرون وسطی بتدریج به اسطوره های جدیدی روی آوردند که بتواند توجیه کننده غارتگریهای آنان در عرصه دانش و فن و استعمارگری باشد : شعارهائی مثل «آزادی» و «رفاه برای همه» و «اصالت علم وفن» و «انترناسیونالیزم» و اشاعه مسیحیّت در کلّ جهان (اینک که خودشان به کلّی از مسیحیّت بیزار و بی نیاز شده بودند به صدور آن در جهان کمر همّت بستند) . این شعارها واسطوره ها به واسطه فلاسفهٔ بزرگی تبدیل به مقدّساتی جدید شده بود و پیامبرانش کسانی چون دیویدهیوم و فرانسیس بیکن و آدام اسمیت (که جملگی انگلیسی بودند)محسوب می شدند که مذهب و قداست و ارزشی جز علوم فنّی و اقتصاد قائل نبودند و برای این مقدّسات جدید هم رسالتی جهانی تعیین کرده بودند و لذا عملاً فلسفه استعمار تدوین شده بود که به همراه نهضت اصلاح طلبی ِ مسیحی توسط لوتر در آلمان حتّی بتدریج لباس مسیحیّت مدرن هم بر تن کرد . ولی بتدریج در زیر پوست این اسطوره سازیهای مدرن جریانی دیگر در پس پرده و در قلب حاکمیّت های اروپائی شروع به تکوین نمود و آن تشکیلاتی به غایت پیچیده ای بود که امروزه سازمانهای اطّلاعات و امنیّت و جاسوسی در هر کشوری تلقّی می شوند و اشکال رسمی شدهٔ آن هستند و آن همانا جریان موسوم به «فراماسونری» بود که تا حدود سه دههٔ پیش تحت همین عنوان کم وبیش در سراسر جهان مخفیانه مشغول آن رسالت تاریخی بود که معجونی از اسطوره های کهن و مدرن تلقی می شود که در هر کشور و منطقه ای از جهان به لباس الفاظ همان قوم در می آمد که شعارهای مشترک آن عبارت بودند از : علم دوستی ، بشر دوستی ، مذهب واحد جهانی ، جهان ِ بی مرز ، صلح جهانی ، آسایش برای همه و و ... و امروزه آنچه که «حقوق بشر » نامیده می شود و بزرگترین حربهٔ استعمار و جهان خواری غرب شده است چکیدهٔ دستاوردتاریخی آن جریان قدیمی است که حدود دویست سال فعالیّت کرد و بسیاری از مقاصد استعماری غرب را لباس عمل پوشانید . این تشکیلات مخوف که گاه به صورت افسانه نقل می شود اصول کلّی استراتژیهای تمدّن غرب را پی ریزی نمود و زمینه سازی کرد . و جالب اینکه نخستین بانیان و ایدئولوگهای این تشکیلات بانکداران یهود بودند و شاخه ای از این تشکیلات پدید آورنده و احیا کنندهٔ صهیونیزم سیاسی ـ فلسفی می باشد که بالاخره در نیمهٔ اوّل قرن بیستم برای اجرایش دست به کار شدند . واین شاخه یکی از مهمترین بخش استراتژی «نظام واحد جهانی» به رهبری غرب را در دست داشته که مأموریّت ویژه اش دربارهٔ جهان اسلام بوده است و یادمان باشد که در کشورمان هیچکس چون شریعتی رگ وریشه های فکری ـ فلسفی صهیونیزم و امپریالیزم را درک نکرد و آشکارنساخت .

پس از جنگ جهانی اوّل که جنگی نیمه واقعی ـ نیمه مصنوعی بود آلمان با دریائی از زجر و یأس به همراه سرزمین های از دست داده و خسارت جنگی هولناک سر در گریبان شد و کلّ چنین روحیّه ای از شکست و اندوه گوئی در وجود سرباز وطن پرستی به نام آدولف هیتلر متمرکز شده بود . به عنوان یک سرباز حتّی دشمنان هیتلر هم نمی توانند وطن پرستی او را تا سر حدّ یک افسانه انکار کنند . هر چند که کسی همچون اریک فروم این آلمانی وطن فروش به سفارش و حمایت سازمان سیا چه تلاش مذبوحانه ای کرد تا این وطن پرستی هیتلر را با ترفندهای بازاری روانکاوانه اش تعبیر به جنون ِ مادر زادی نماید و محبوب آمریکائیان

جهانخوار شود و بعداً از فرط رسوائی به «عشق» روی آورد و کتاب معروفش را نوشت که شریعتی ماهیّت تو خالی این اثرش را آشکار کرد .
هیتلر پس از جنگ جهانی اوّل مدتها سر در لاک تنهائی فرو برد و مشغول تفکّر و تحقیق در کلیّه امور گردید . مارکس و نیچه را دقیقاً مطالعه کرد و بتدریج به مطالعات و تجربیاتی در زمینهٔ هنر وادبیات و عرفان پرداخت که در این جریان مجذوب موسیقی ریچارد واگنر شد و بر حسب اتّفاقی به محفل مادام بلاواتسکی که محفلی نیمه سرّی و عرفانی بود راه یافت . این بانوی روسی که دچار تحوّلات روحی و مکاشفات عرفانی شده و از اشرافیّت خاندان خود بریده و در سراسر جهان مشغول تکمیل تحقیقات عرفانی و تئوصوفی بود توانسته بود یک نهضت جهانی «تئوصوفی» (حکمت الهی) به راه اندازد که بعداً کریشنامورتی معروف هم به راه او پیوست و نهضت وی را در سراسر جهان اشاعه داد . این بانو که شاید تنها زن عارف در قرن بیستم جهان محسوب می شود که توانست شهرت و نهضتی جهانی بیافریند از جاذبه روحی خارق العاده ای برخوردار بود و مردان بزرگی تحت قدرت روحی وی پدید آمدند که هیتلر و انیشتن از این جمله اند.

به هر حال هیتلر در ارتباط با محفل مذکور به امید و نبوغی خاصّ رسید و به فکر نجات آلمان افتاد .امّا اینکه از این نبوغ خود مثل بسیاری از نوابغ سوء استفاده کرد داستان دیگریست ولی بهر حال جنگ دوّم جهانی که به واسطه وی رخ نمود زمینهٔ همه نهضت های ضدّ استعماری در جهان شد که بدون این جنگ و هیتلر چنین توفیقی مطلقاً نصیب جهان سوّم و خاصّه کشورهای اسلامی نمی شد . زیرا در این جنگ استعمار غرب و خاصّه بریتانیا که رهبرش بود فرو پاشید . اینکه در استمرار این جنگ و فتنه های پس پرده از جمله ماجرای گشتاپو و یهود کشی و خروج یهودهای سرمایه دار از آلمان و سپس تأسیس دولت اسرائیل و ورشکسته ساختن بانکهای اروپائی ، آمریکا و دولتش و سرمایه داران و بانکداران صهیونیست آمریکائی و خاصّه راکفلر و خاندانش چه نقشی ایفا کردند در اینجا موضوع بحث ما نیست . همینکه از نتایج این جنگ آن شد که امپریالیزم آمریکا به ریاست استعمار غرب رسید و خود اروپا را را نیز تحت سلطه خود کشید و زیر بار وام های بانکهای صهیونیستی آمریکا ، کمر اروپا را شکست و پیمان ناتو و سازمان ملل متّحد را هم برای این سلطه جهانی خود بوجود آورد تا زین پس همه چیز قانونی باشد و به نام دفاع از صلح و انسانیّت و دموکراسی و آزادی و رفاه بتواند جهان را یک لقمه خود نماید. این ادامهٔ تکاملی همان استراتژی تشکیلات فراماسونری بود که در جریانات جنگ دوّم جهانی مرکزیّت خود را به آمریکا برده بود و ماهیتاً آمریکائی شده بود و سایر شاخه های این تشکیلات را در سراسر جهان تحت تصمیمات خود اداره میکرد .

پس از جنگ جهانی دوّم برخی از نخبگان این تشکیلات اقدام به استراتژی آفرینی جدیدی کردند که دکتر رتینگر آلمانی که اینک آمریکائی شده بود از بزرگترین ایدئولوگهای این استراتژی محسوب می شد که موسوم به «نظام واحد جهانی » بود . این استراتژی و ایدئولوگهایش در اروپا گروه موسوم به «بیلدر برگ» را پدید آوردند که در واقع اتّحادیهٔ بانکداران بود و چون همه بانکهای اروپائی پس از جنگ در گرو بانکهای آمریکائی بودند طبعاً فرماندهی اصلی این گروه در آمریکا بود که جنبه های سیاسی این استراتژی را در رابطه تنگاتنگ با «شورای روابط خارجی » تدوین و هماهنگ می نمود . شورای مذکور در واقع مهد پیدایش سازمان سیا می باشد و همواره کارهای اصلی سازمان سیا را تعیین می کرده است .
در سال ۱۹۷۳ میلادی کلّ تلاش های استراتژیکِ فراماسونری که مادر و مهد همه سازمانهای اطّلاعاتی - جاسوسی غرب بود به نقطه عطفی رسید و در نیویورک تحتِ رهبری راکفلر و ایدئولوگهایش همچون کیسینجر و برژنسکی و بال و کوتام و هانتینگتون به نتیجه رسید و تشکیلاتِ جهانی « کمیسیون سه جانبه » پدید آمد که نه تنها کلّ سازمانهای اطّلاعاتی - جاسوسی غرب را تحت رهبری خود کشید ، بلکه فراماسونری نیز در آن حل شد و صدها بانک بزرگ در اروپا و آمریکا و کانادا و ژاپن و صدها شرکت چند ملیّتی بزرگ و صدها دانشگاه و مراکز تحقیقاتی سرّی چون رندکورپوریشن و انستیتو بروکینگز از اعضای ثابت و متعهّد آن بودند و صدها ایدئولوگ سیاسی و اقتصادی و پروفسورهای مشهور از سراسر دانشگاه های جهان را به عضویّت خویش در آورد. اندکی بعد چین کمونیست هم عضو افتخاری آن شد و بعدها معلوم شد که بسیاری از ایدئولوگهای سازمان کا. گ . ب هم مخفیانه وارد این تشکیلات شده بودند و فروپاشی شوروی را آماده سازی می کردند که بی تردید گورباچف هم بایستی از این جمله باشد .
«کمیسیون سه جانبه» صاحب یک استراتژی مادر بود به نام «نظام واحد جهانی » و چندین دکترین مقطعی برای هر امری در مناطق متفاوت جهان ، که جملگی زمینه سازی برای پدید آوردن نظام واحد جهانی به رهبری آمریکا بود . برخی از این دکترین ها عبارت بودند از : نظام واحد پولی ، اروپای متّحد ، تز جهان چهارم ، بخود وانهادگی جهان سوّم و اسلامیزه کردن خاورمیانه . که برخی از این دکترین ها در حال اجرا هستند و برخی کاملاً اجرا شده اند و برخی نیز در طول زمان دچار اصلاحات شدند . کلاً یک برنامه یکصد ساله برای کره زمین در همه زمینه های سیاسی ، اقتصادی ، علمی ، فنّی ، دیپلماتیک ، پولی ، نظامی ، فرهنگی و غیره تدارک شده بود و در حال اجراست . همه رئیس جمهورهای آمریکا از سال ۱۹۷۳ به بعد از اعضای رسمی این کمیسیون بوده اند و بلکه همه دولتمردان اروپا و ژاپن و کانادا نیز از اعضای علنی و و غیر علنی این اتحادیه همه جانبهٔ جهانی بوده اند و کسانی هم که عضو چندان متعهّدی نبوده اند و یا گوش

به حرف ننموده اند شدیداً تنبیه و ساقط گشتند مثل ریچارد نیکسون و هلموت اشمیت و بیل کلینکتون و برادران کندی .
این همه مقدّمه ای بود برای رسیدن به دکترین « به خود وانهادگی جهان سوّم» و «اسلامیزه کردن خاورمیانه» که زمینه سازی برای آماده کردن کامل جهان سوّم و جهان اسلام برای وارد شدن کامل به اتحادیه جهانی « کمیسیون سه جانبه» به رهبری آمریکا می باشد . به زبان خود این کمیسیون یعنی حلّ بن بست های «دوران انتقالی به نئوامپریالیزم» . علاوه بر استراتژی کلّی این کمیسیون ، آمریکا نیز تجربه های تلخ و ناکامی مثل جنگ ویتنام را پشت سر نهاده بود و دیگر دخالت مستقیم در سرنوشت ملل را هیچ به سود خود نمی یافت بلکه اینک می بایستی شرایط چنان فراهم شود که خود ملل جهان سوّم با التماس از آمریکا بخواهند که برای نجات آنها وارد کشورشان شود مثلاً افغانستان . واین آماده سازی و دوران انتقالی به نئوامپریالیزم برای کشورهای اسلامی بسیار پیچیده تر بود و می بایستی ملل اسلامی به کلّی از اسلام و هر چه ارزش اسلامی است بیزار شوند . این کار را آمریکا در افغانستان با حمایت از طالبان انجام داد و سپس طالبان را به خواهش و التماس مردم افغانستان و نمایندگان بین المللی آنها مثل مجاهدین افغانی ، از میان برداشت . در واقع آمریکا یعنی کلّ جهان غرب و اعضای آسیائی کمیسیون سه جانبه تصمیم گرفته بودند تا از انقلابات اسلامی حمایت کنند و سپس از طریق غیر مستقیم این انقلابات را با ماهیّت و اصولشان به بن بست بکشاند و سپس مردم را بر علیه انقلاب بشورانند و آمریکا را به عنوان ناجی وارد عمل سازند .
پس در واقع تز «اسلامیزه کردن خاورمیانه » ماهیتاً به معنای براندازی ریشهٔ اسلام بود بدست خود مسلمانان و رهبران مذهبی آنان . و این یعنی یکبار دگر « اسلام ضدّ اسلام» را به عنوان یک ایدئولوژی بکار گرفتن.
اینک علّت و معنای این بحث سیاسیِ محض را در رابطه با دکتر شریعتی دریابید . پس باید گفت فقط دکتر شریعتی بود که این دسیسهٔ جهانی بر علیه تخم اسلام را درک کرده بود . یعنی فقط او بود که عمیقاً فهمیده و احساس کرده بود که اینک بزرگترین دشمن اسلام و ملّت و آزادی و استقلال ایران و مسلمانان و جهان سوّم نه آمریکا و استعمار و غرب و کمونیزم و ... بلکه خود اسلام قشری است که مبدّل به بزرگترین حربه در دست شیطان شده است . برای همین بود که وی چند ماه قبل از رحلتش می گفت که بیائید همه مبارزه سیاسی و آزادیخواهانه و انقلابیگری را رها کنید و تکلیف اسلام حقیقی را روشن کنید . این معنا را در «رجعت به قرآن» خاطر نشان کرد . این رجعت در حکم وصیّت نامه شریعتی برای پیروانش می باشد که متأسفانه تا به امروزه روی زمین مانده است و بلکه فراموش شده است . این فراموشی علّت العلل همه مصائب ما در طی این ربع قرن اخیر است .

پس اینک می توانیم با یقین بگوئیم که همه تزهای شریعتی حاصل مکاشفات باطنی و غیبی و از جمله کرامات عرفانی وی بوده است . وتز «مذهب ضدّ مذهب » به معنای کشف قهّارترین و لطیف ترین حیلهٔ ابلیس بود که اینک در دست استکبار جهانی قرار دارد و می خواهد ریشه اسلام و روحانیّت را بدست اسلام و روحانیّت بزند . ریشه ملّت را بدست خود ملّت بزند ، ریشه انقلاب را بدست خود انقلاب بزند . پس «مذهب ضدّ مذهب » یعنی مذهب قشری و بی مغز و روح ، تنها دشمن مذهب وملّت است که استکبار را از این حربهٔ نابود کننده از بطن خود انقلاب بر علیه انقلاب و عزّت و شرف مردم ما استفاده می کند و لذا خیالش راحت است و در کنار گود نشسته و در انتظار خود ـ براندازی ماست تا بعداً فقط برای تشییع جنازه اسلام و انقلاب بیاید و ملّت ما را دفن کند و سپس به همراه مایکل جکسون به پایکوبی بپردازد و کوکاکولای مجّانی خیرات کند همانطور که یک میلیارد چینی را پس از مرگ مائو بدست مایکل جکسون و کوکاکولا دفن نمود . پس به خوبی می بینیم که تز «اسلام منهای روحانیّت» تنها آنتی تز شیطانِ استکبار برای نجاتِ خود روحانیّت است . هیچ فردی در قرن بیستم جهان اسلام دلش برای روحانیّت نمی سوخت که دل شریعتی می سوخت و حرف آخرش این بود که اگر هم اُمیدی به نجات باشد در همین روحانیّت است و نه در دانشگاه . شریعتی ، روحانیّت شیعه راهمچون یک « زیبای خفته» می دانست که باید از خواب بیدار شود . وی روحانیّتِ شیعه را به زبان امروزین به مثابهٔ پرولتاریای دینی می دانست که برای عشق به علوم دینی عمری را با نان و پیاز می گذارند . «عداوت شریعتی نسبت به روحانیّت » بزرگترین تهمتی است که از قلب کمیسیون سه جانبه تولید شده و بر زبان جاهلان و بخیلان افتاده و اشاعه می شود .
پس شریعتی به لحاظ سیاسی نیز ضدّ امپریالیست ترین و امپریالیسم شناس ترین انسان قرن است و بدین لحاظ لنین و مائو و فیدل کاسترو کودکانی بیش نیستند . شریعتی سیاسی نبود یعنی سیئه ای نبود ولی یک نابغه علوم سیاسی بود مثل علی (ع) که می فرمود خدا را شکر که اهل سیاست نیستیم و اگر می خواستم سیاسی باشم پوزهٔ همه سیاستمداران جهان را به خاک می مالیدم . علم سیاستِ شریعتی نیز جنبه ای از علم لدنّی وی بود که در وادی معرفت نفس یافته بود و به قول علی (ع) : در حیرتم از کسانی که خود را نمی شناسند و می پندارند دیگران را می شناسند .

و بدین ترتیب دکتر شریعتی بذرهای انقلاب را در خاک ایران پاشید . این بذر دو نوع کلّی بود که هر دو محصول خود ـ آگاهی بود و دو نوع خود ـ آگاهی در مردم پدید آورد : خود ـ آگاهی جهانی و خود ـ آگاهی روحانی . این دو خود ـ آگاهی منجر به پیدایش دو هویّت در مردم و خاصّه جوانان شد : هویّت ملّی و هویّت

دینی . هویّت ملّی در قبال تمدّن غرب پدید آمد و هویّت دینی در قبال تمدّن عرب . این دو هویّت محصول شناخت غرب زدگی و عرب زدگی بود و حاصل غرب زدائی و عرب زدائی از دل و اندیشه جوانان . واین فرهنگ و روح انقلاب بود که به طرز حیرت آور و فوق تشکیلاتی . سیاسی همه افراد و گروههای ضدّ اجنبی و ضدّ استثمار و ضدّ استعمار و ضدّ استبداد و ضدّ استحمار را متّحد ساخت و انقلاب را پیروز گرداند. زیرا شریعتی ایدئولوژی همه ایدئولوژیها بود . به همین دلیل در زمانی که همه به یکدیگر فحش می دادند هیچ گروهی جرأت نمی کرد و این توان را در دل خود نمی یافت که به شریعتی فحش دهد . شریعتی سرّ وحدت کلمه بود، سرّی که در ناخود آگاهِ همه به طور طبیعی عمل می کرد .وهر جریان یا فردی هم که بعداً توانست به شریعتی فحش بدهد در اندک مدّتی ساقط و رسوا گردید . ما در تجربه انقلاب اسلامی تا به امروز به طرز حیرت آوری شاهد بوده ایم که فحش به خدا اینقدر خطرناک نبوده است که فحش به شریعتی . اگر بگوئیم انقلاب اسلامی ایران فقط به این دلیل پیروز شد و این راه تا به اینجا اینگونه آمد تا حق شریعتی و نظریاتش اثبات شود ، هیچ اغراقی نکرده ایم .

تکنولوژیزم : ستون فقرات استکبار و قلب ابلیس

«تکنولوژیزم» یعنی مذهب اصالت فوت وفن. یعنی مکتب اصالتِ بازی و نمایش . یعنی ارادۀ به قدرتِ دنیوی و لاغیر . به زبان ساده تر یعنی دنیا پرستی . یعنی تبدیل هر معنائی به نمایش مادّی . یعنی تبدیل روح به جسم . یعنی تبدیل دل به گِل . یعنی تبدیل دین به دنیا . یعنی تبدیل حقیقت به ابزار منیّت و سلطه . یعنی بازاری کردن هر معنائی . یعنی مکتب اصالتِ بازار . ولذا تکنولوژیزم در روش خود جز مذهب بازار آزاد در همه امور هیچ روش دیگری را برای رسیدن به اهدافش نمی شناسد تا آنجا که خود وجود انسان هم مبدّل به یک کالا در بازار آزاد شود . لذا تکنولوژیزم و فحشاء علّت و معلول یکدیگرند : فحشای فرهنگی ، اقتصادی ، سیاسی و بالاخره جنسی . پس تکنولوژِیزم ذاتاً ضدّ دین و ارزش های اخلاقی است و جز این دشمن دیگری برای خود سراغ ندارد . پس تکنولوژیزم سعی می کند اگر نتوانست دین را در ظاهر و باطن نابود کند خود دین و معارف و آداب دینی را هم تکنولوژیکی کند یعنی فرمالیستی و بازاری و کلیشه ای و تمام اتوماتیک .

«تکنو» در ریشه یونانی اش به لحاظ لغت به معنای آشکار سازی و برون افکنی و جسمانیّت دادن به هر معنا و ارزش و احساس باطنی . در واقعیّت امر هم این معنا کاملاً بارز است و نیازی به اثبات ندارد . به لحاظ ارزش های روحی و دینی این واقعه به معنای دفع کردن و برون انداختن و بیگانه ساختن روح از تن و دین از وجود خویشتن است و این همان انکار و کفر در معنای مذهبی آن می باشد . یعنی خدا را از خود برون انداختن . یعنی جنگ با خدا . پس تکنولوژی به معنای شناخت چنین راه و روش هائی است . پس تکنولوژِیزم هم مذهبِ یافتن راه وروش های از خود . بیگانگی است : از خود . بیگانگیِ ایدئولوژیکی : ایدئولوژی از خود بیگانه ساختن خویشتن .
معنای فوق الذّکر را همه متفکّران و فلاسفه بزرگ مغرب زمین حتّی مارکس هم در تحقیقات اوّلیّه اش درک و تصدیق نمود و سوسیالیزم خود را برای رهائی انسان از این از خود . بیگانگی ابداع نمود ولی چون ذات دین و روحانی این امر را بتدریج کم بها داد و از یاد برد لذا از همین غفلت وی مکتبی که در عمل تأسیس نمود دچار خلاء و انحرافی عظیم شد . به همین دلیل دکتر شریعتی ، مارکس دوران جوانی و پیری را به کلّی متفاوت و بلکه متضاد ارزیابی می کند .
هایدگر نیز به عنوان بزرگترین و ریشه اندیش ترین متفکّر تاریخ جدید غرب بر اهمیّت از خود . بیگانه شدن انسان در عرصه تکنولوژیزم بسیار عمیق تر از مارکس واقف شد و بخش عمدۀ فلسفه اش را بر همین اساس نهاد ولی او نیز همچون مارکس اهمیّت ذاتی این امر را در معنای مذهبی و روحانی اش درک نکرد و یا بهائی نداد و لذا فلسفه نهائی حاصل از تفکّرات وی عملاً به نیهیلیزم منجر شد . شریعتی این نکته بس مهم را در فلسفه وی و کلاً اگزیستانسیالیزم درک نمود و نشان داد و جز او کسی به این مهمِ قرن ما به این دقّت پی نبرد زیرا همه متفکّران و جریانات مهم فکری در قرن بیستم به گونه ای مستقیم و غیر مستقیم تحت تأثیر تفکّرات هایدگر قرار دارند و در این قرن و خاصّه نیمه دوّمش هایدگر بر جای مارکس قرار گرفته است و بر افکار اقبال لاهوری نیز شدیداً اثر نهاد . ولی به ندرت کسانی در کشور ما توانسته اند به عمق و ابعاد اندیشه های هایدگر راه یابند و لذا از وی برداشت هائی یک بُعدی و گاه فرصت طلبانه نموده که امروزه مبدّل به یک انحراف عظیم در روشنفکران ما شده است مثل برداشت های سطحی از اندیشه مارکس که برای کشورمان ضایعاتی عظیم به بار آوردهر چند که منافع کلانی هم به همراه داشت . بزرگترین خطر و انحراف فلسفه هایدگر این است که تکنولوژیسم را در عین حال که بزرگترین بلای بشری می داند نهایتاً آن را توجیه نمود و حتّی تقدیس هم کرده است زیرا نتوانسته راه نجاتی ارائه دهد هر چند که در اشاره ای بس کوتاه تنها

راه نجات همان ظهور ناجی دانسته که یک انسان چوپان وار است که از ورای تاریخ فرا می رسد . این موضوع عین شخصیّت ناجی وار ِ «ابر انسان » (زرتشت) در فلسفه نیچه است . رسیدن نیچه و هایدگر به وجود ناجی دال بر آن است که هر فکر منکر خدا هم اگر در وادی معرفت نفس قرار گیرد جبراً به شناخت و حقّ ِ ناجی آخرالزمان می رسد . و نیچه و هایدگر دو تن از سلاطین خود ـ شناسی در تاریخ جدید غرب محسوب می شوند و تأثیر افکار این هر دو جهان اسلام و متفکّران اسلامی که بسیار عمیق تر از تأثیرشان بر خود غرب بوده است نشانی از حقّانیّت طرز فکر آنهاست که هر سالک معرفت نفس خواه ناخوه به سوی حقیقت می رود و ذاتاً دینی ـ اسلامی ـ شیعه است . علاقه وافر اقبال و دکتر شریعتی به این دو متفکّر غربی از همین بابت است . و درست به همین دلیل فقط متفکّرانی از جهان اسلام بوده اند که توانسته اند انحرافات و خلاء های فلسفه این دو را بیابند و اخطار دهند و به همین میزان حقّانیّت اندیشه آنها را نیز درک کنند و حکمت های بزرگی را از بطن افکار این دو متفکّر استخراج نمایند . ودرست به همین دلیل از جانب متفکّران لیبرال و تکنولوژیست و حامی امپریالیزم مورد شدید ترین لعن ها قرار گرفتند و کلّ تمدن غرب نیچه و هایدگر را بزرگترین دشمن خود می یابد و حتّی این دو فیلسوف را بانی فاشیسم و نازیسم قلمداد می کند . حامیان تکنولوژیسم و امپریالیزم در کشور ما نیز به پیروی از اربابان غربی به همین نوع برخورد با هایدگر و نیچه گرایش یافتند و در عوض پوپر را که فیلسوف امپریالیزم و صهیونیزم است تقدیس می کنند .

صهیونیزم که ادامه تکاملی مکتب سامری است امروزه هسته مرکزی تکنولوژیزم در جهان است و لذا در پس پردهٔ حاکمیّت همه امپریالیست های غرب و در رأس آنها آمریکا حضوری فعّال و تصمیم گیرنده دارد و لذا آمریکا هم راز بقای خود را در حمایت بی قید و شرط از صهیونیزم می یابد و این درست است که از صهیونیزم رهائی نداشته باشد زیرا صهیونیزم ایدئولوژی مذهبی شدهٔ تکنولوژیسم است و سامری یک تکنولوژیست کامل در قبال موسی و دین خدا بود که خواست خدا را تجسّم بخشد و گوساله ای سخن گو را در مقابل «یهوه» قرار داد ، گوساله ای طلائی که به واسطه مهندسی و فوت و فنّ هائی که سامری بکار برده بود از خودش صدا در می آورد و همه بنی اسرائیل او را همان «یهوه» فرض کردند . این همان هنر دجّال است . پس تکنولوژیسم همانا مذهب دجّال در همه جای تاریخ بوده است که حتّی علمای بزرگ مذاهب را هم فریب داده است همانطور که فیلسوفی مثل مرحوم مطهری را هم فریب داد و باوراند که علوم وفنون غربی همان علوم لدنّی و حکمت الهی است که فراگیر شده است و حتّی کسی چون علاّمه طباطبائی را و نیز کسانی چون مهندس بازرگان و بسیاری دیگر را . ودر واقع توانست حتّی اکثریّت روحانیّت انقلابی ما را هم بفریبد و کلّ انقلاب را به راه دجّالیّت و سامری گری یعنی تکنولوژی پرستی بکشاند و همه اصول و مقدّسات دین وانقلاب را به پایش قربانی کند و بر آستانه کاخ سفید به لرز افتد و کلّ ملّت و انقلاب و دین ما را بر آستانهٔ نابودی و توبه از خویشتن بکشاند . زیرا مرحوم مطهری را معلّم و ایدئولوگ انقلاب قرار دادیم و اکثریّت مدیران و وزیران وسفیران و تصمیم گیرندگان نظام ما از شاگردان مطهّری هستند و لذا همه چیز ما تکنو کرات شد یعنی تکنولوژی پرست . تا آنجا که مثلاً کسی که حدود پانزده سال در همه دوره ها وزیری از نظام اسلامی مابود در پاسخ به سئوال خبرنگاری که پرسید : تعریف شما از رشد و تکامل چیست ، گفت که : رشد وتکامل یعنی ارتباطات . یعنی تکنولوژی و مخابرات و کامپیوتر و ماهواره وتلفن و اینترنت و و... بدین ترتیب بایستی ما برای تکامل خود به پابوسی غرب و آمریکا و صهیونیزم برویم مگر اینکه ایدئولوژی خود را منقلب سازیم . واین انقلاب جز از راه بازگشت به شریعتی ممکن نبوده و نیست . ویا مثلاً وقتی کسی که در تمام این ربع قرن اخیر در مقام دوّم رهبری و هدایت انقلاب قرار داشته است می گوید که : آمریکا همه چیزش خوب است و فقط اخلاقش بد است که اگر اصلاح شود با او دوست خواهیم بود و ... تکلیف دین و انقلاب و ملّت ما روشن است که بهتر از اینی که شده نمی بایست می شد . ویا وقتی که رئیس جمهور فیلسوف مشرب ما آمریکا را کشوری می خواند که بر اساس دین و آزادی بنا شده است دیگر حرفی برای گفتن از دین و معرفت و انقلاب و ارزش باقی نمی ماند . آمریکائی که پایه هایش در دریای خون ِ صاحبان اصلی اش یعنی سرخ پوستان بنا شده است اگر دینی و آزادی خواه باشد پس پیدا کنید بی دین و جبّار را . در واقع همه این تذبذب ها ودوگانگی ها و نفاق ها و برزخ و هذیانی که کلّ دولت و ملّت ما در آن غرق شده و در حال جان کندن است حاصل پیروی از مذهب تکنولوژی پرستی می باشد . این بی هویّتی حاصل از خود ـ بیگانگی ما در قبال تکنولوژی است که ما را با الفبای دین ومعرفت و انقلابمان به تردید و توبه کشانیده است .

حالا بهتر می توانیم حقّانیّت نعره هائی را که شریعتی درباره خطرات خانمان سوز ماشین و ماشینیزم سر می داد و متهّم به تحجّر و واپس گرائی می شد ، درک نمود که خطری روشنفکرانه و از سر ِ شکم سیری نبود یک حساسیّت خرده بورژوائی (به قول کمونیست ها) نبود زیرا خود کمونیزم جهانی به خاطر عدم درک این خطر عظیم ساقط شد و به پا بوسی امپر یالیزم رفت زیرا مدینهٔ فاضله کمونیستی فقط بر اساس جامعه تمام اتوماتیک تکنولوژیکی امکان استقرار دارد . این طرز فکر در رهبری مجاهدین خلق هم پس از انقلاب پدید آمد تا آنجا که جامعه توحیدی و امام زمانی را فقط براساس یک جهان تماماً تکنولوژیکی و تمام اتوماتیک شده امکان پذیر می دانست که دیگر هیچ بشری نیاز به کارکردن ندارد و همه دراز کشیده اند و امام زمان که همان تکنولوژی است به همه رزق می دهد و همه صلوات می فرستند . پس این امام زمان همان دجّال

است . ودرست به همین دلیل رهبری مجاهدین خلق هم بالاخره به پابوسی آمریکا رفت و نمی توانست که نرود . بنابر این همه دعواها و عداوتهای بین معاندان و دشمنان نظام ما و نیز همه جدالهای درونی بین جناحهای خود نظام یک جدال ایدئولوژیکی نیست بلکه فقط جدال بر سر تصاحب قدرت است : تصاحب قدرت تکنولوژیکی . این یک نزاع تکنولوژیکی است نه ایدئولوژیکی . به همین دلیل این نزاع جز به نابودی دین و ملّت و فرهنگ و شرافت ما منتهی نمی شود و هر کس هم که در این نزاع پیروز شود تکنولوژیک تر یعنی امپریالیست تر و طبعاً صهیونیست تر است و لذا همه این نزاعها امروزه در پس پرده فقط برای نزدیکی به صاحبان تکنولوژی است و رقابتی جنون آمیز برای اینکه چه جناح و گروهی زودترخود را به کاخ سفید برساند . دشمنان این نظام ما هم در خارج از کشور جز این کاری ندارند و لذا داخل و خارج همه در یک راه هستند . آیا راه نجاتی جز بازگشت به شریعتی وجود دارد؟!
ایدئولوژی «نئوامپریالیزم» واتحادیۀ جهانی «کمیسیون سه جانبه» و استراتژی «نظام واحد جهانی » به رهبری آمریکا طبق آثار تئوریک ِ ایدئولوگهای این کمیسیون تماماً براساس تکنولوژیزم است و آنها هم رهبری مطلق خود بر کلّ جهان و ملل جهان را جز از طریق تمام اتوماتیک کردن جهان امکان پذیر نمی دانند و بدین لحاظ فلسفه نئوامپریالیزم عین کمونیزم مارکس است و اینک عین فلسفه اکثریّت ِ متفکّران و ایدئولوگهای جمهوری اسلامی ایران است و آن مذهب تکنولوژیزم می باشد تحت این توجیه به غایت کافرانه که : برای احیای دین و پیروزی اسلام و انقلاب و ایران راهی جز دست یابی به تکنولوژیهای برتر وجود ندارد !! ملاّ محمّد عمر و بن لادن هم همینگونه می پنداشتند . پس برای نابودی استکبار و امپریالیزم و شیطان و پیروزی دین وحقیقت بایستی مرید شیطان شد زیرا او پدر ومادر تکنولوژی است . یعنی برای مبارزه با شیطان بایستی شیطان پرست شد ؟ اینست آن اسلامی که مرید شیطان است : اسلام ناب شیطانی ! پس این اسلام و دین نیست بلکه اشدّ نفاق است . وخداوند منافقین را نهایتاً تسلیم کفّار می کند . درست به همین دلیل کلّ جهان اسلام و رهبرانش تا این حد در رابطه با غرب علیل و ذلیل هستند و مسلمانان امروزه مفتضح ترین و بدبخت ترین و رسواترین ملل جهان شده اند . این عذاب نفاق است که به قول قرآن : همانا که منافقین در درک اسفل السافلین جای دارند ، جائی که نه مرده اند و نه زنده ، نه می مانند و نه می روند و حتّی نمی سوزند که کمی سبکتر شوند . ... در اینجا به یاد آن حدیث قدسی می افتیم که همه ملائک به حال امّت محمّد (ص) گریه می کنند .
شریعتی تنهاانسانی است که در این دوران به وضوح نشان داد که آنچه که در نزد غرب است علم نیست و آنچه هم که در نزد شرق است دین نیست . خداوند در قرآن خطاب به مؤمنان اخطار می دهد که : کافران می گویند که ما عالمان هستیم ، ولی بدانید آنچه که در نزد آنهاست علم نیست بلکه اسباب بازی ای است که به واسطه آن رسوا شده و هلاک می گردند . علم در نزد خداست و به مؤمنانش به میزان اخلاص و نیازشان اعطا می کند . به قول قرآن کریم همه علوم کافران همانا وحی شیاطین به آنهاست . و امام صادق (ع) می فرماید علمی که صاحبش را اصلاح و رستگار نکند علم نیست بلکه جهلی است که لباس علم بر تن نموده است . پس نظر شریعتی در باب تکنولوژیِ یک نظر کاملاً علوی و اسلامی است و او بدین لحاظ در جهان اسلام یکّه وممتاز است . این امتیاز دلیل دیگری از تنهائی وی در کلّ این دوران بود و هنوز هم یکّه وتنها ست . بیائیم او را دریابیم تا خود را دریافته باشیم و از این مهلکه بی پایان که ما را خسر الدّنیا والاخرة می کند رها شویم .

حالا به لحاظی دیگر بهتر می توانیم درک کنیم که «مذهب ضدّ مذهب» خود جلوه ای از تکنولوژیکی کردن دین است زیرا مذهب ضدّ مذهب که همان مذهب نفاق است چیزی جز مذهب فرمالیستی و ظاهر پرست نیست که کلّ احکام دین را مبدّل به فوت و فن ساخته و از دین جز پوسته ای بی روح باقی نمی گذارد . تکنولوژی آداب شرعی را نگاه کنید که در «رساله عملیّه » تبدیل به کلّ دین و هدایت شده است و لذا امروزه برای نماز درست و بی شک خواندن بایستی مهندسین ژاپنی و انگلیسی برای مسلمانان فکر کنند تا آنها را به بهشت بفرستند . چنین مذهبی البته صاحبی جز شیطان ندارد . این مذهب ابلیس است و جز به جهنّم ختم نمی شود و افسارش هم در دست استکبار بوده است و این همان مذهبی است که حقاً افیون توده ها و دشمن خداست . این همان مذهبی است که در دست قیصر و شاه و راکفلر دارد . بر اساس چنین طرز فکری است که به هر راهی که می رویم دم درب کاخها قرار می گیریم و مجبور به اطاعت از شیطان می شویم . این همان راز مثلث «زر و زور و تزویر » یا مثلث «تیغ و طلا و تسبیح » است که شریعتی آن را کشف کرده است که کشفی الهی و کرامتی عرفانی است . تکنولوژی پرستی و فوت وفن پرستی که از ازل در تاریخ بوده است روح این اتّحاد است . واین راز نبرد تاریخی اهل کتاب با پیامبران و دین خالص است . و فرقی هم نمی کند که انسان بیل و کلنگ خود را بپرستد یا اتومبیل و تلویزیون خود را . همه ذاتاً کفر است و بت پرستی دوران ما همین است . نگاه کنید که امروزه بدون نان می توانند زندگی کنند ولی بدون تلویزیون محال است . این بت پرستی تکنولوژیکی هزار بار مهلکتر از بت پرستی های دوران کهن است . هر چند که ارزش همان بت های سنگی و گِلی و فلزّی قدیم در معابد به دلیل فوت و فنّی بوده که در آن بکار می رفته است و اسوۀ تکنولوژی هردوران بوده است که با هنرهای فنّی هم تزئین شده و به همراه جواهر آلات قداست می یافته است .این مرگ پرستی است و لذا برای ما مسلمانان ِ فنّی همواره قبر امام مرده هزار بار مقدّس تر از وجود زندۀ خود امام بوده است به خصوص که آن قبر مظهر کمال تکنولوژی و هنر و عظمت فنّی ـ بازاری باشد و

از همه جایش چراغ و لوستر و طلا و نقره به چشم آید . این ریشه تاریخی بت پرستی ماست . این همان پشت کردن امام حسین به خانه کعبه است که دلیل شهادت او شد و شریعتی نخستین مسلمانی است که نشان داد که معنای امام حسین در شهادت او نیست که همه حق پرستان شهید بوده اند بلکه حق حسین (ع) در نیمه تمام گذاشتن مراسم حج است تا خط بین ایمان ونفاق را معلوم کند . این خط همان سفینه نجاتِ حسین (ع) است برای ما . حسین (ع) خواست ثابت کند که وجودِ حتّی یک مؤمن مبتدی هزار بار مقدّس تر از خانه کعبه است . این یعنی معنای امامت . زیرا در قرآن کریم آمده که برخی از مؤمنان امام و ولی برخی دیگر از مؤمنان هستند . این حق را همه عارفان بزرگ ما خاطر نشان کرده اند . ولذا در عرفان ما وجود خود امام ، قبله است . فرق شیعه با سنّی جز این نیست . ارزش خانهٔ کعبه به خاطر یک زن کنیز به نام هاجر است . خانهٔ کعبه خانهٔ هاجر بوده است که خدا را خالصانه پرستش نموده و برای اثبات ایمانش سر به بیابان برهوت عربستان نهاد تا ثابت کند که : خدا کافی است وبرای رزق دادن به بندگانش محتاج تکنولوژی نیست .

از کلّ افکار ونظریات و زندگی دکتر شریعتی نهایتاً یک ندا بر می آید و در عمل ثابت می شود و آن اینست که : خدا کافیست ! و این درست در نقطهٔ مقابل تکنولوژیزم قرار دارد . یعنی هر کسی که بگوید : «خدا کافی است ولی ... » مشرک است و ادامه این شرک به نفاق می رسد و نفاق هم عمری دراز ندارد و بالاخره کفرش آشکار می شود . همانطور که این انقلاب ما در حال رخدادِ کامل است در همه امور.
آیا این بدین معناست که باید به غار رفت و به قول شریعتی سوار الاغ شد ؟ اگر به این معنا باشد که بسیاری نیز همین معنای به غایت احمقانه را عمداً از آثار شریعتی استخراج کردند تا ثابت کنند که شریعتی دعوت بر غار نشینی می کند ، پس حتّی بایستی کاملاً عریان شد و به چریدن در کوه ودشت پرداخت تا دین ما خالص باشد . اگر چنین باشد پس اصلاً بایستی خداوند را مسبّب بت پرستی و تکنولوژیزم دانست زیرا اصلاً چیزی را آفریده است . پس بهتر است خود را فریب ندهیم . به قول شریعتی کسی که ماشین را از ماشینیزم تشخیص نمی دهد اصلاً هیچ چیزی را تشخیص نمی دهد . آیا لباس و لباس پرستی یکی است ؟ حتّی غربیان کافر امروزه بخش عظیمی از هزینه ها و تلاش های سیاسی و فرهنگی خود را صرف تخفیف تکنولوژی پرستی کرده اند زیرا دیده اند که این تکنولوژی پرستی به زودی نسل بشر را از روی زمین بر می دارد . حاکمیّت روز افزون «احزاب سبز » در اروپا به همین معناست . چرا امروزه به لحاظ ضایعات و فساد حاصل از ماشین وماشینیزم کشور ما در جهان دارای مقام اوّل است ؟ این نشانهٔ چیست ؟ نشانهٔ آن است که ابتدائی ترین عقل دنیوی را هم از دست داده ایم زیرا از دین بیگانه شده ایم و از غرب هم کافرتریم و لذا کلّ ملّت ما از بالا تا پائین در خواب و بیداری در راه غرب هستند و غرب و خاصّه آمریکا مبدّل به کعبه و بهشت و امام ملّت ما شده است و هر که بتواند از ایران می رود و رفته است . ولی واقعهٔ یازده سپتامبر نشان داد که بهشت آمریکائی اتّفاقاً نا امن ترین جای جهان است . این یک حجّت دینی برای مسلمانان و خاصّه ایرانیان انقلابی بود تا دست از آمریکا پرستی که همان تکنولوژی پرستی است بدارند . و جز توبه از راه آمده و رجعت به شریعتی که نور بیداری و شعور و دین ماست ، راه نجاتی نیست زیرا همه راهها و روش ها تاکنون امتحان شده است و در طی این ربع قرن کشور ما موش آزمایشگاهی ایدئولوگهای تکنولوژیکی ما بوده است و نتیجه اش یک دیوانه خانهٔ جهنّمی شده است که در آن راستی ودرستی به کلّی طرد گشته و نشانه حماقت و بلکه نشانهٔ ضدیّت با نظام گشته است . یک نمونه عینی و شخصی به دست می دهم : چند سال پیش به دلیل بیماری حاصل از تهران نشینی به روستای زادگاه خود رفتم که دو تن از دوستانم با خانواده به من پیوستند . اندکی بعد ، از وزارت اطّلاعات یک ستاد آمدند و به ما دستور دادند تا آنجا را ترک کنیم . دلیلی که ارائه دادند این بود : به مصلحت نظام نیست که شما اینجا زندگی کنید !؟ این کلّ مصلحتی است که نظام ما را دچار سقوط آزاد نموده است و به خود . براندازی کشانیده و به زمین و زمان فحش می دهد و در آسمان به جستجوی دشمن خیالی بر آمده است . این همان جنون تکنولوژیزم است که لباس دین و اسلام و ولایت و انقلاب بر تن نموده است و کسی را یارای نفس کشیدن نیست . طبق آمارهای دولتی حدود یکصد هزار روستای آباد و پر برکت کشور ما در طی سالهای پس از انقلاب متروکه گشته است . دلیلش لابد آمریکا و منافقین و صهیونیزم است . امروزه ما به لحاظ کشاورزی و تغذیه در یوزه ترین کشور جهان شده ایم و در واردات موادّ غذائی و گندم مثل سائر بدبختی هامقام اوّل را کسب کرده ایم مثل خود . کشی و اعتیاد و مرگ حاصل از اتومبیل و فحشای خزنده و آشکار و و... .اینها دلایلی واضح دارد . جز بازگشت به شریعتی علاجی نداریم زیرا شریعتی نور انقلاب ما بوده است و این نور را خاموش کرده ایم و اینک در ظلمت هستیم . بیائیم این نور را برافروزیم . برافروخته است . پس بیائیم حجابهائی که این نور را خفه و پنهان کرده اند پاره کنیم یعنی دست از تهمت به شریعتی برداریم و بیش از این با سرنوشت دنیا وآخرت خود عداوت نکنیم . به قول علی (ع) آیا موقع آن نیست که اندکی به خود رحم کنیم ! آیا ما آن اُمّتی از محمّد نیستیم که همه فرشتگان به حال ما گریه می کنند ؟

آیا دیگر مأیوس شده ایم و جز خود . براندازی راهی باقی نمانده است ؟ رهائی از این یأس مرگبار که در جهان و در کلّ تاریخ ایران سابقه ای ندارد فقط و فقط یک راه دارد و آن بازگشت به شریعتی است . این تنها

راه رهائی از شرق و غرب است . نه شرقی نه غربی ، همان راه رهائی از تکنولوژیزم است و این راه شریعتی است .
شیاطین در همان اوایل پیروزی انقلاب ، ما را متّهم به تحجّر و ارتجاع نمودند و بدین طریق ما را وسوسه نموده و به تکنولوژی پرستی و غرب پرستی کشانیدند . بیائیم و از آن وسوسه که کلّ دین ودنیایمان را در حال بر باد دادن است توبه کنیم و دیگر نخواهیم که شیطان را از خود راضی سازیم و با شیطان به بحث ایدئولوژیکی بپردازیم و با وی رقابت نمائیم . وبه یاد آوریم آن کلام خدا را که : شیطان شما را از فقر می ترساند و آنگاه به شما نزدیک شده و شما را به دوزخ می کشاند و در دوزخ سرنگون کرده و سپس می گوید : افسوس بر تو ای فرزند آدم که خدایت را اطاعت نکردی و مرا اطاعت نمودی .

۳ ـ شریعتی و گروه های انقلابی

به قول استاد باستانی پاریزی که به حق مورّخی از تبار شریعتی است ، یک سنّی به ظاهر شیعهٔ دو آتشه به نام خواجه نصیر الدین طوسی ، فیلسوف ، ریاضی دان ، منجّم، سیاستمدار ، فقیه و یکی از مشهورترین مفسّر قرآن وحدیث در کلّ تاریخ اسلام که مستحکم کنندهٔ حاکمیّت مغول در خاک ایران بود (تحت عنوان مصلحت ایران واسلام) و هنوز هم آثارش در حوزه های دینی ما تدریس می شود ، یک شیعهٔ مخلص و عارف و بظاهر سنّی را به نام سعدی شیرازی به جرم اینکه چرا به اندازهٔ کافی به عُمَر فحش نداده است و در وصف علی (ع) روضه نخوانده است آنقدر تازیانه زد که فردایش از فرط خونریزی جان سپرد . این تراژدی فوق توصیف که هومر و شکسپیر و فردوسی را هم در شرحش عاجز می کند روح حاکم بر کشور ما بوده و در طی سالهای پس از انقلاب به غایت خود رسیده است و می رود که خدای ناکرده طومار تشیّع را برای همیشه درهم پیچد . وشریعتی تنها وتنها متفکّری در کلّ تاریخ تشیّع است که ذات این تراژدی را کشف نمود و سرود تا شاید ما را ازاین تناسخ مالیخولیائی بیدار کند . همچون بسیاری از تراژدیهای گمنام تاریخ اسلام مثل تراژدی ابوذر و علی و سلمان و ... عین القضاة : تراژدی مذهب ضدّ مذهب که بازتابی از تراژدی تکنولوژیزم دینی است ، دینی که در فرم و واژه ها فسیل شده و مرده است و اینک دشمن هر چه دین زنده گردیده است مثل دایناسوری که از قعر تاریخ به راه افتاده و پرندگان را می درد . دایناسوری که همه پیامبران و امامان و عارفان و مؤمنان مخلص را می کشد و قبرشان را کعبه آمال مردمان می کند . شریعتی عالیترین کاشف این دایناسور ضدّ خدا و ضدّ خلق است . دایناسوری که نام دیگرش دجّال است و حتّی عالمان دینی را نیز می فریبدو کوس انا الحق می زند و قرآن را از بر است مثل همان دجّالکی که در صدر اسلام در زمان حیات پیامبر اسلام ظهور کرد و پیامبر را به حیرت انداخت و نمونه ای کودکانه از دجّالهای دین محمّد (ص) محسوب می شود .

*

نهضت جنگل در سرآغاز قرن بیستم به رهبری میرزا کوچک خان سرفصل جدیدی از آن جریان کلّی است که بعدها موسوم به «اسلام انقلابی» شد . میرزا کوچک خان جنگلی که عبرت عظیمی از کلّ نهضت های ملّی و دینی و سوسیالیستی دوران خود گرفته بود با جمع بندی اصول از سه نهضت یعنی نهضت سیّد جمال الدین اسد آبادی و مشروطه و انقلاب سوسیالیستی روسیه موفق به تدوین ایدئولوژی ای بکر و نوین شد و حرکتی را آغاز کرد که رَگ و ریشه های باقی مانده اش درخت انقلاب اسلامی ایران را بارور ساخت و به پیروزی رسانید . هر چند که خود این نهضت به طرزی تراژیک به خاک وخون غلطید همچون عاشورای حسینی مبدّل به سفینهٔ نجات ایدئولوژی اسلامی گردید و روحش در همه تفکّرات انقلابیِ اسلامیِ دهه های بعد در کشورمان حضور داشت و هیچ فرد و گروه اسلامی ـ انقلابی در طی این نیم قرن اخیر نبود که رگی از خون میرزا کوچک خان در وجودش نجوشد . این خون حتّی در وجود گروههای چپ انقلابی و مارکسیست ها نیز شدیداً جریان داشت و این جریان بطور طبیعی و آگاه و ناخود ـ آگاه وارد کلّ نهضت های چریکی در سراسر جهان شد و بدین لحاظ بایستی میرزا را ایدئولوگ و بانی جنگهای چریکی در شهرها و کوهستانها و جنگل ها دانست نه کسانی چون رژی دبره و فیدل کاسترو چه گوارا را . قیام انقلابی سیاهکل در جنگلهای شمال جوشش مجدّد خون میرزا کوچک خان بود که دو سازمان چریکی مجاهدین و فدائیان را پدید آورد همانطور که مجاهدین خلق اصلاً براساس ادامه راه نهضت جنگل پدید آمدند و آگاهانه نام ارگان تبلیغی خود را هم «جنگل» نهادند .

میرزا کوچک خان یک روحانی شیعه بود که علم انقلاب و ایدئولوژی اسلامی را بر اساس فطرت دینی واسلامی خود در ظرف «زمان» فرا گرفت و لذا وراثت تاریخی ـ موروثی خود را پالایش نموده و احیاء کرد و لباس روحانی را از تن بیرون آورد و لباس چریکی پوشید و چنان عظمتی پدید آورد که دولت مرکزی رضا خان را به همراه اربابان انگلیسی و رقبای روسی به چنان هراسی انداخت که جملگی این دشمنان خونی یکدیگر بر علیه نهضت جنگل متّحد شده و همه تضادهای امپریالیستی ـ کمونیستی از میان رفت و برای نابودی این نهضت در صفی متّحد قرار گرفتند : و کمونیست های ایرانی که در صفوف این نهضت راه یافته بودند نیز خلق و طبقه کارگر و سوسیالیزم را از یاد برده و به خدمت رضا خان در آمده و بالاخره سر میرزا را از تن جدا کرده و برای رضا خان هدیه بردند . از طرفی دیگر جناح روحانیّت هم بتدریج به میرزا کوچک خان پشت نمود و میرزا همچون دکتر شریعتی تک وتنها ماند و در تنهائی کامل سرش بریده شد . این سر به دست مشترکِ انگلیسی ها و کمونیست ها و ملیّون و مذهبیون سنّتی بریده شد .
تا به امروز هنوز هم میرزا کوچک خان از همه جناحهای چپ و راست و لیبرال از طرف کمونیست ها و ملیّون و روحانیّت متّهم به التقاطی گری است همچون دکتر شریعتی . به لحاظی دکتر شریعتی و پدرش وارث و تکامل دهنده راه و ایدئولوژی میرزا کوچک خان هستند . اگر اساسنامهٔ نهضت جنگل را مطالعه کنیم خواهیم دید که در قرن بیستم جهان هنوز قانونی عادلانه تر و پیشرفته تر و شرافتمندانه تر از این در هیچ جای جهان نوشته نشده است آن هم در اوایل قرن بیستم و آن هم به دست یک طلبه روستائی . و براستی که به قول دکتر شریعتی آخرین امید هنوز هم حوزه های علمیهٔ شیعه است و نه به کانونهای دیگر .

و امّا ماجرای نهضت مصدّق و عاقبت تنهائی او همچون میرزا کوچک خان که متّحداً از هر دو جناح چپ و راست طرد گردید و به جرم التقاطی تا به امروز در حال محاکمه شدن است شریعتی را به این فکر انداخت که ایران واسلام محتاج انقلاب سیاسی ـ اجتماعی نیست بلکه محتاج انقلاب فکری و ایدئولوژیکی است زیرا این جهل مرکّب و تراژیک را از صدر اسلام تا به امروز مشاهده و درک نمود . در واقع وی تصمیم گرفت که کلّ تاریخ وارونهٔ ما را بر سر جایش برگرداند و این یک انقلاب در نفس تاریخ و علم تاریخ ما محسوب می شود که شریعتی بانی آن می باشد زیرا همه عارفان ما به جرم التقاطی محاکمه یا کشته شده اند درست مثل سعدی شیرازی . وبه قول باستانی پاریزی به شهر ومدرسه هرگز امیدی نبوده است همانطور که قرآن کریم نیز مکرراً نشان داده است همه پیامبران و مصلحان حقیقی از قراء بر خاسته اند مثل خود شریعتی همانطور که طبق روایت خود امام زمان آخرین هم از یکی از قراء بر می خیزد و بلکه از چاهی .

درست به همین دلیل دکتر شریعتی در تمام عمر مبارزاتی و ایدئولوژیکی خود در عین حال که از همه جریانات انقلابی و آزادیخواهانه حمایت می کرد ولی هرگز به هیچکدام از آنها به طور رسمی وارد نشد و راه خود را که همان راه انقلابِ ایدئولوژیکی بود به تنهائی پیش برد و همه جریانات انقلابی را مستقیم و غیر مستقیم تحت الشعاع خود قرار داد ونور بخشید هر چند که از همه آنها مستمراً مورد بی مهری و حتّی عداوت قرار گرفت ولی لحظه ای هم به حقّانیّت راهش تردیدی نکرد و با هیچ فرد و گروهی هم مقابله به مثل ننمود و گوش خود را در مقابل تهمت ها کر نمود و فقط لبخند زد و در دل گریست و تخته گاز به سوی پروردگارش تاخت .

پس اگر میرزا کوچک خان پدر و بانی انقلاب اسلامی و اسلام انقلابی در تاریخ جدید ایران است شریعتی هم پدر و بانی انقلاب ایدئولوژیکی و ایدئولوژی اسلامی می باشد و نهضت وی البته کاری بزرگ و طولانی مدّت است و هنوز هم ادامه دارد و تا ظهور امام زمان (عج) ادامه خواهد یافت زیرا فقط با نور این انقلاب است که امام زمان شناخته می شود و با دجّال عوضی گرفته نمی شود . مقصود ذاتی نهضت فکری دکتر شریعتی بسیار فراتر از انقلابات سیاسی ـ اجتماعی می باشد مقصود ایدئولوژی شریعتی به ثمر نهائی رسانیدن همه انقلابات در جهان و اصلاح و پالایش فکر انقلاب در بشر است ، فکر نجات . انقلابِ شریعتی ، انقلاب در اعماق قلوب واندیشه هاست ، انقلاب در جهان بینی است . بنابر این محدود کردن اندیشه شریعتی در چهار چوب انقلابات سیاسی کاری نابخردانه و گمراه کننده بوده است که نهایتاً پیروانش را به عداوت با وی کشانیده و به این ادّعای ابلهانه رسانیده که : دیگر دوران شریعتی به سر آمده است !! حال آنکه همه نشانه ها دال بر این واقعیّت است که دوران شریعتی تازه در حال آغازیدن است و تجربهٔ تلخ جمهوری اسلامی ایران و همه اسلامهای انقلابی این دوران در جهان زیر بنای این آغاز نوین می باشد زیرا امروزه چندین جمهوری اسلامی در جهان داریم که یکی پس از دیگری به آمریکا منتهی می شود و اینگونه است که عمر وانگیزهٔ چنین انقلابات و جمهوریهای اسلامی عملاً به پایان آمده است و این پایان غم انگیز فقط با احیای ایدئولوژی شریعتی به آغاز دگر و شکوهمند می رسد که در آن نشانی از التقاط ها و شرک ها و نفاق هائی که لباس مدرنیسم و فقاهت به تن دارند نخواهد بود . زیرا ایدئولوژی شریعتی یک ایدئولوژی حقیقتاً پُست مدرن است که آغاز و پایان تاریخ را به هم متّصل می سازد و از همین روست که قشریون علمی و دینی این حقیقت را یا تحجّر می خوانند و یا التقاط.
شریعتی در حسینیه ارشاد نور حق هر مبارزهٔ آزادیبخش و استقلال طلبانه ای را تحت هر عنوانی در جهان ، اشاعه و تبلیغ می کند و از همه آنها دفاع می نمایدو لذا همه گروهها و افراد مبارز خواه ناخواه از این نور

برخوردار می شوند : ملیّون ، لیبرالها ، چریکها ، روحانیون و کمونیست های رنگارنگ . ولذا همه آنها عموماً در سکوت و حسرت و غبطه ای عظیم از این نور استفاده می کنند و تا دورانی دم بر نمی آورند زیرا هر گروهی در دل واندیشه هواداران خود نور غیرت و شرفِ شریعتی را به وضوح می بیند ولی رهبران سیاسی این گروهها به میزانی که مفتونِ «ارادهٔ به قدرت » هستند درِ گوشی نجوا کنان به یکدیگر می گویند : او التقاطی است ، خرده بورژوا است ، چقدر از خود راضی است ، مشکوک نیز هست پس چرا ساواک او را دستگیر نمی کند ... اگر راست می گوید پس چرا کراوات می زند و صورت خود را سه تیغه اصلاح می کند ... اگر انقلابی است پس چرا به گروههای انقلابی نمی پیوندد ... اگر مسلمان است پس چرا از روحانیّت فاصله می گیرد و ... او حسینی نیست بلکه زینبی است و ... شاید فراماسون باشد ... بهر حال خیلی پیچیده و مشکوک است و ... و اگر صادق هم باشد بدرد نمی خورد : زیرا نانِ قدرت طلبان را آجر می کند .

«نهضت آزادی ایران » به رهبری مرحوم بازرگان در داخل و خارج از کشور تنها راه عضوگیری را انتشار آثار شریعتی در تشکیلات خود می یافتند و اتّحادیه انجمن های اسلامی خارج از کشور که شعبه دانشجوئی نهضت آزادی بودند جز آثار شریعتی و تکثیر آن خوراک و حرف و کاری نداشتند و در عین حال دردرون تشکیلات مرکزی این نهضت و اتّحادیه های دانشجوئی زمزمهٔ التقاطی بودن شریعتی زبان به زبان می چرخید و دکتر ابراهیم یزدی رئیس این اتّحادیه های دانشجوئی همواره به زبانهائی رندانه سعی می کرد شریعتی را مرید مهندس بازرگان جلوه دهد که : شریعتی از ماست !؟ مشابه چنین سیاست ها و روش هائی به نوعی دگر در سازمان مجاهدین خلق هم در جریان افتاده بود و بخصوص در هواداران خارج از کشورش شدیدتر نمود داشت . در بطن کنفدراسیون جهانی دانشجویان خارج از کشور نیز چنین روش هائی مذبذب وجود داشت و بالاخره با کودتای درونی سازمان مجاهدین یک شاخه از کنفدراسیون رسماً انشعاب نمود و تحت نام ایدئولوژی شریعتی و دفاع از مرکزیّت مسلمانِ مجاهدین اعلان وجود کرد . ولی بزودی با شروع تظاهرات خیابانی بر علیه شاه در داخل ایران و حضور فعّال امام خمینی و روحانیّت مبارز در این قیام ها و با به مشام رسیدن بوی انقلاب و قدرت ، بتدریج سازمان جدید که بر محور آثار وایدئولوژی شریعتی بنا شده بود به تذبذب و تردید افتاد و در مرکزیّت آن در شیکاگو نجوای التقاطی بودن شریعتی آغاز شد که با این نغمه در مدّت کوتاهی این سازمان به سوی انحلال رفت و با پیروزی انقلاب پرونده اش بسته شد . در کنفدراسیون های مارکسیستی نیز سیاستی مشابه دربارهٔ شریعتی وجود داشت که البته عذرشان خواسته است . در شعبات ملیّون هم دقیقاً همین سیاست حاکم بود منتهی با احتیاطی بیشتر زیرا شریعتی را هوادار مصدّق می دانستند . همین سیاست یکی به میخ و یکی به نعل در کلّ روحانیّت مبارز هم علناً به چشم می خورد . بدین ترتیب همه جریانات چپ و راست و وسط که دم از مبارزه می زدند در یک زمزمه با هم متّحد بودند و آن التقاطی بودن شریعتی بود که در عین حال شهامت طرح علنی و ایدئولوژیکی آن را هم نداشتند . واین تهمت ناحق و سوء استفاده هم در ساواک مبدّل به هسته مرکزی تبلیغات بر علیه شریعتی شد . یعنی این همان چیزی بود که ساواک را امیدوار می کرد .در واقع طرح التقاطی بودن شریعتی نفساً و بطور اتوماتیک یک طرح ساواکی و ضدّ انقلابی بود و خواه ناخواه در خدمت ساواک و سازمان سیا قرار داشت . این پروژه هنوز هم فعّال است و به اشکال دیگری کار می کند و قلب پروژهٔ انقلاب ضدّ انقلاب در ایران است که انقلاب ایران را به مقابله با خود انقلاب کشانیده است و می رودکه عنقریب انقلاب از وجود خودش توبه کند . و اینک بهتر می توان این نعره شریعتی را درک کرد که : علی تنهاست ! چوب این نمک به حرامی را همه گروهها و جریانات مبارز از آغازانقلاب تا کنون خورده وخواهند خورد الاّ اینکه از این ناحق ترین تهمت ها توبه کنند . واین واقعه مصداق آن شعار تاریخی است که : هر که با آل علی در افتاد بر افتاد .

*

و امّا سالهای نخستین پس از پیروزی انقلاب کاملاً واضح ساخت که انقلاب ما چیزی جز انقلاب شریعتی نبوده است و رهبر باطنی و قلبی انقلاب شریعتی است . این حقیقت که در مردم عادی مثل خورشید می درخشید ولی در گروهها و احزاب سیاسی نیز آشکار بود . دهها گروه انقلابی ـ اسلامی در جریانات مبارزات و پس از پیروزی انقلاب فقط بر اساس اندیشه های شریعتی پدید آمدند و حرفی برای گفتن داشتند که برخی از آنان عبارتند از : جنبش مسلمانان مبارز ، سازمان توحیدی حدید ، کانون ابلاغ اندیشه های شریعتی، کانون ارشاد ، آرمان مستضعفین ، سازمان اسلامی شورا ، جاما ، فرقان و ... و چندین گروه دیگر که در مراکز استانها پدید آمده بودند که جز افکار شریعتی فکری نداشتند . در سایر سازمانهای قدیمی تر مثل مجاهدین و جبهه ملّی و نهضت آزادی نیز فکر شریعتی محور جذّابیّت های عضو گیری بود . حزب جمهوری اسلامی که به امر امام خمینی و به رهبری روحانیّت مبارز و انقلابی پس از انقلاب بوجود آمد و سنگ زیر بنای نظام جمهوری اسلامی شد به قول مهندس موسوی نخست وزیر سابق و از رهبران این حزب ، حدود

هشتاد در صد کسانی که در این حزب نام نویسی کردند از هواداران دکتر شریعتی بودند و این کاملترین حجّت براین امر است که رهبری روحی و معرفتی انقلاب از آن شریعتی بوده است .
و درست به همین دلیل است که پس از حدود ربع قرن از انقلاب ، بخش عظیمی از مردم و حتّی انقلابیون به کلّ دین و انقلاب کاملاً پشت کرده و مابقی بدبین و مشکوک شده اند و حتّی رهبری سیاسی انقلاب را پیروان خود امام خمینی مورد تردید قرار داده اند ولی روز به روز ایمان به شریعتی در دل مردم افزوده می شود و در میان روشنفکران دینی هم اعتماد و گرایش به شریعتی دو صد چندان شده است هر چند که هنوز هم دارای تذبذب و تردید فراوان است زیرا هنوز حقوق ایدئولوژیکی شریعتی واضح و مبرهن نگردیده است .
ولی به هر حال این رجعت کلّی به شریعتی تنها امیدی است که می تواند دین و ایرانیت و اسلامیّت و انقلابیّت ما را از این ورطه منهدم کنندهٔ برهاند . وبر این حق بخشی از روحانیّت و رهبری انقلاب مُهر تأئید نهاده است و بتدریج تلاش می کند که از شریعتی رفع اتّهام کند .
وامّا اگر گروهی مثل «فرقان» را با عملکرد جنون آمیزش که همچون یک جنون آنی بود و تا به امروز حتّی هواداران سابق این گروه نیز سر از راز آن اعمال تروریستی رهبرانش در نیاورده اند را بخواهیم دال بر التقاطی بودن و ضدّ روحانی بودن شریعتی بیابیم قضاوتی کرده ایم که بنیاد هر شعور و حق بینی و واقعیّت بینی را در ما بر می اندازد و مارا هم بدتر از آن گروه می سازد همانطور که چنین نگرشی در سالهای انقلاب بانی بخش عظیمی از فجایع شد که انقلاب و اسلام را چنان سیاه و زشت نمود که جبرانش به این زودیها میسّر نیست .

گروه فرقان عدّه ای جوان و نوجوان بودند که از سالهای قبل از انقلاب تحت تأثیر شریعتی قرار گرفتند و رهبرش نیز زمانی یک طلبه بود و سن وی به سی هم نمی رسید . به نظر ما آنچه که این گروه را به چنان جنون و عداوتی با روحانیّت کشانید برخورد نابخردانه و پدر سالارانه روحانیّت با این گروه و کلاً با همه گروههای جوانِ انقلابی بود که منجر به این شد که انقلاب ما به محض پیروزی و ثبات مبتلا به برادر کشی و حمّام خونِ جوانان شد و این ضایعهٔ عظیم تا به امروز بر دل و اندیشه مردم ما سنگینی می کند و زخمی کهنه است که تا شفا نیابد انقلاب ما به راه راست هدایت نمی شود . این زخم کهنه امروزه حتّی در نبرد بین جناحهای نظام کاملاً خود نمائی می کند .
شکّی نیست که گروه فرقان به برداشت هائی به غایت افراطی و انحرافی در تفسیر قرآن رسیده بود تا آنجائی که مثلاً « فرج » را که مربوط به مسئله عصمت و عفّت است همان تشکیلات مخفی سازمانی می دانست .
چنین برداشت هائی افراطی در کلّ تاریخ اسلام و خاصّه در صدر اسلام در میان مریدان علی (ع) هم رایج بود . مثل ابن سنان که علناً علی (ع) را خود خدا می دانست و بانی برخی از تفکّرات موسوم به غالیه گری در تشیّع است . واین تقصیر علی (ع) نبود . قدرت و عظمت و وسعت و جاذبه خارق العادهٔ اندیشه دکتر شریعتی موجب شد که یک شبه هزاران غل و زنجیر از دل و اندیشه جوانان دین خواه و حقیقت جو باز شود و این گشایش های عظیم مسلماً ضایعاتی هم در همه جای تاریخ داشته است . آیا مگر گرد همایی افراطی و انحرافی در میان پیروان محمّد (ص) و مریدان علی (ع) و سایر امامان هرگز بوجود نیامدند؟ آیا چنین ضایعات و افراط هائی در رابطه با همه مردان حق و عارفان بزرگ وجود نداشته است ؟ آیا این تقصیر دین واسلام و معرفت است ؟ روحانیّت انقلابی در برخورد با جوانان روشنفکر انقلابی که ستون فقرات انقلاب بودند دچار بزرگترین خطای تاریخی خود شد و این خطا کمر انقلاب را شکست و این جوانان را مبدّل به دشمن خونی روحانیّت ساخت و دین . اعتیاد و بزهکاری و ... به یاد آوریم که مرحوم مطهری مواضعی به غایت عجولانه و نامنصفانه دربارهٔ گروه فرقان آغاز نمود که از یک روحانی متفکّر که بایستی در حکم پدر جوانان باشد بسیار بعید است . مرحوم مطهری به جای بحث روشنگرانه و ارشاد ،آنها را متّهم به وابسته بودن به سازمانهای جاسوسی و ضدّ اسلامی و متّهم به کفر و الحاد نمود . چنین روش هائی تا به امروز نیز متأسفانه در میان همه جریانات سیاسی و انقلابی و اسلامی و غیر اسلامی در کشور ما شدیداً رایج است و یک آفت و انحراف عظیم در برخورد با رقبا و دشمنان فکری می باشد و امکان یک فضای آزاد فکری را در این کشور ناممکن ساخته است . متّهم به وابستهٔ اجنبی نمودنِ رقیب یک ترفند کهنه و نابخردانه است و امروزه اثری ندارد و بلکه باعث انزوای آن فرد یا گروه متّهم کننده می شود . هر مخالفی را آمریکائی و روسی و انگلیسی و اسرائیلی نامیدن در شأن یک مؤمن مسلمان نیست و این آفت عظیم از اوایل انقلاب تاکنون کلّ هویّت ملّی ـ دینی ـ انقلابی ما را دچار تهدیدی خانمان سوز کرده است و بهتر است تا دیر نشده از این کفران عظیم توبه کنیم . وبه یاد آوریم که دکتر شریعتی در دوران زندانش حتّی با ساواکی ها بحث ارشادی و پدرانه می کرد و حتّی یک افسر ارشد ساواک را به وجود امام زمان مؤمن ساخت آن هم از طریق نقل قول کردن از کتاب «انقلاب سفید» نوشتهٔ محمّد رضا پهلوی . آیا این هم سندی بر التقاطی بودنِ شریعتی نیست ؟! این است ایدئولوژی خداپسندانه ای که ایدئولوژی همه پیامبران خدا بوده است و این است که شریعتی را یک ایدئولوگ اُمّی و پیامبر وار می دانیم . تا این ایدئولوژی شریعتی را نیاموزیم کشورمان هرگز راه نجاتی نخواهد داشت و بالاخره لیبرالیزم آمریکائی را به عنوان دین خود خواهد پذیرفت و نهایتاً همه مرگ بر آمریکاها مبدّل به صلوات بر آمریکا خواهد شد که در حال شدن نیز هست . پیامبر ما به ما آموخته است که با هر فرد و قومی بایستی به زبان حال خودش سخن بگوئیم .

اتّهام ناحق از قبیل التقاطی و ساواکی و اجنبی و اسرائیلی و ... روشن است که همه سازمانهای انقلابی را به فساد کشانیده و نهایتاً به دریوزگی اجنبی واداشته است و این یک جنونِ ملّی است که باید شفا یابد و این جنون نیز منبع تغذیه ای جز خود سازمانهای جاسوسیِ اجنبی ندارد . این یک توطئه اجنبی است که به واسطه ضعف های فکری و ایدئولوژیکی در ملّت ما رخنه کرده و ما را در حالیکه به اجنبی فحش می دهیم برده و مرید اجنبی می کند .

۴ ـ شریعتی و امام خمینی :

علت العلل ایدئولوژیکی انشعاب و فروپاشی همه گروههای انقلابی و احزاب سیاسی و وحدت ملی بعد از انقلاب بر سر موضع گیری درباره ماهیت رهبری امام خمینی و هویت فکری دکتر شریعتی بوده است که تا به امروز ادامه دارد .
شریعتی علناً خود را مخلص و مقلّد و مرید همه آن روحانیونی می خواند که بر بالای منبر بر علیه استبداد و استعمار و امپریالیزم و صهیونیزم سخن می گفتند . وامام خمینی یکی از این روحانیون بود مثل مرحوم طالقانی و آقای منتظری . و آیت الله سعیدی و غفّاری که در زیر شکنجه ساواک شهید شدند . پس این تلاش که ثابت یا نفی کنیم که شریعتی مقلّد امام خمینی بوده یا نبوده تلاشی مذبوحانه و عبث است و فقط در حکم یک بازی سیاسی و مخدوش کنندهٔ واقعیّت است که حقّ شریعتی و امام خمینی هر دو را به یک میزان ضایع و لوث می سازد . این ابزاری ترین سوء استفاده از این مسئله می باشد .

واضح شد که دکتر شریعتی رهبر معرفتی انقلاب بوده است و امام خمینی هم رهبر سیاسی آن . و این دو رهبر به مثابهٔ ظاهر و باطن یک امر می باشد و بر هر انسان منصفی واضح است که با مرگ شریعتی و بدون وجود و رهبری امام خمینی این انقلاب مطلقاً به پیروزی نمی رسید . این واقعیّت آنقدر واضح بود که حتّی گروههای مارکسیستی نیز رهبری امام خمینی را تأئید می کردند و ایشان را «امام» می نامیدند و جز این چاره ای نداشتند و گرنه کلّ ماهیّت انقلابی آنها در نزد هوادارانشان به زیر سئوال می رفت . این مسئله دربارهٔ مجاهدین خلق هم مصداق داشت که جز خود رهبریِ دیگری برای انقلاب ایران نمی شناختند و نمی خواستند . این دوگانگی ظاهر و باطن در بسیاری از این گروههای انقلابی موجب انشقاق آنها گردید . همین دوگانگی را این گروهها با شدّتی بیشتر نسبت به شریعتی هم داشتند به همان گونه که قبلاً نشان دادیم . این دوگانگی همه سازمانها را در هم شکست و این شکست حتمی بود حتّی اگر ارگانهای نظامی ـ اطّلاعاتی نظام به آنان کاری نمی داشت . همانطور که انشعابات قبلاً آغاز شده بود .
امام خمینی بر خلاف آنچه که در انظار عامّه متصوّر شده است مطلقاً بانی و ایدئولوگ آن چیزی که «ولایت فقیه» نامیده می شود نبود . «ولایت فقیه» اگر به معنای ولایت روحی و قلبی و معرفتیِ امام حقیقی در قلوب مردم باشد و ولایت اگر به معنای سلطنت بر دلها باشد و فقه هم یک علم لدنّی(به زعم قرآن) باشد ایدئولوگ «ولایت فقیه» (منتهی نه تحت این عنوان) در دوران ما کسی جز شریعتی نیست و چندین کتاب وی به طور محوری به این امر اختصاص دارد و بحث مربوط به امام و امامت است که از نوع رهبری امامان ما بر مردم است . ولی «ولایت فقیه» به این معنائی که پس از انقلاب در کشورمان رایج شد ایدئولوگ اصلی و محوری اش آیت الله منتظری می باشد که سالهاست که تبعیدی و زندانی خانگی است به دستور «ولایت فقیه» . و این یک راز و عبرت عظیم برای اهل معرفت می باشد . وی توسط ایدئولوژی اش طرد و زندانی شد و اینک هم زندانی ایدئولوژی خویشتن است .
نظریهٔ «حکومت اسلامی» امّا یکی از نظریات امام خمینی در سالهای قبل از انقلاب بوده است که البته نظریه ای محوری و شدید و پررنگ نبود و بیشتر در حدّ یک شعار و آرمانی ناکجاآباد تلقّی می شد تا یک ایدئولوژیِ سیاسی تدوین شده و روشن . نظریهٔ «حکومت اسلامی » به نام های گوناگون بیش و پیش از امام خمینی در بنیانگزاران مجاهدین خلق و قبل از آن در عمل و اندیشهٔ میرزا کوچک خان پدید آمده بود و قبل از آن در نظریهٔ سیّد جمال الدین اسد آبادی . ولی میرزا کوچک خان در حال پدید آوردن حکومت اسلامی بود که مواجه با هراس بین المللی شد و با یک توطئه جهانی قلع و قمع گردید و در حقیقت او رابایستی نخستین بانی تئوریک ـ عملی حکومت اسلامی دانست که البته حکومت اسلامی وی یک حکومتی عملاً شورائی و دموکراتیک بود تا آنجا که کمونیست ها و روحانیون و ملیّون هم در مرکزیّت آن تا سر حدّ تصمیم گیریهای کلّی حضور داشتند و این دال بر التقاطی گری میرزا نبود بلکه دال بر حقّانیّت و صداقت وی در امر حکومت بود و او شهید این حق و صدق شد . همانطور که مشابه چنین نظر و عمل در بنیانگزاری مجاهدین خلق هم وجود داشت که منجر به خیانت افراد غیر مؤمن در سازمان گردید . و این ماهیّت اسلامی ـ مردمی

بعد ها از رهبران سازمان رخت بر بست و این سازمان را مبدّل به یک گروه جدا از مردم نمود که تحمّل کمترین انتقادی را در درون مرکزیّت خود نیز ندارد و هر انتقاد گری را به اتّهام خیانت طرد می سازد . وکلّ نفوذ مردمی سازمان مجاهدین در سالهای نخستین فعالیّتش به دلیل همین حقّانیت وی بود . اگر آن خیانت داخلی را دال بر ناحق بودن سازمان بدانیم پس راه و روش امام حسین (ع) هم ناحق بود زیرا او قربانی خیانت هواداران غیر مؤمن خود شد و نهضت وی به ظاهر منهدم گردید . علی (ع) هم با همین خیانت نزدیکانش تنها و ساقط گردید .

اکثریّت روشنفکران به ظاهر انقلابی همواره نهضت جنگل و سازمان مجاهدینِ اوّلیّه را به دلیل دموکراتیک بودن آن متّهم به التقاطی گری کرده اند و درنقطه مقابل آن خفقان و حاکمیّت توتالیتر و استبداد فردی را حقّانیّت بخشیده اند و این طرز فکر را در رهبری انقلاب هم وارد ساخته و انقلاب ما را از ماهیّت مردمی اش ساقط نمودند و بالاخره از ماهیّت اسلامی اش نیز انداختند . نهضت آزادی و مهندس بازرگان و هوادارانش در سایر گروهها از بانیان این تفکّر خطرناک و ضدّ دینی بودند و در سالهای نخستین انقلاب این فکر بیمار و ضدّ انقلابی را از طریق دولت موقّت خود به همه جا رخنه دادند و حتّی روحانیّت انقلابی را نیز فریفتند و گمراه ساختند و حتّی امام خمینی نیز تحت تأثیر آنها قرار گرفت و لذا از همان دوران دولت موقّت ، بدبینی ها و تردید ها نسبت به انقلاب و رهبری سیاسی آن شروع شد و ریشه های فتنه و برادر کشی شروع به رشد کرد و با مشاهده چنین وضع تراژیکی آقای بازرگان و مریدانش به سرعت خود را کنار کشیدند تا بی گناه باشند !؟ اندیشه بازرگان و مطهری که شدیداً به هم نزدیک بود نطفه های این خطای کبیر را در انقلاب پدید آورد و تا به امروز به آن مبتلا هستیم و از بابت آن خساراتی جبران ناپذیر پدید آمده است . واعتماد امام خمینی به این دو تن موجب بدنامیهای عظیمی برای ایشان شد و به نام ایشان ثبت گردید . و این از مظلومیّت های بزرگ ایشان در رهبری انقلاب است . و همین امر به تدریج موجب انزوای ایشان شد و تا سر حدّ نوشیدن جام زهر به پیش رفت و عملاً از رهبری استعفا داد و بزودی رحلت نمود و کلّ نظام به دست پیروانِ فکری بازرگان و مطهری افتاد منتها بدون بازرگان و مطهری . اگر آن دو در رهبری حضور می داشتند و از میان نمی رفتند چنین نمی شد زیرا انسانهائی صادق و خردمند بودند و به همراه تکامل انقلاب به اصلاح اندیشه خود می پرداختند همانطور که مهندس بازرگان تا اواخر عمرش مستمراً تغییر موضع داد و نهایتاً به تصدیق کامل دکتر شریعتی رسید .

پس به یقین باید گفت که ایدئولوژی بازرگان ـ مطهری این انقلاب را به کژ راهه و انهدام کشانید و رهبری را هم از اقتدار انداخت و کشور را مبدّل به حمّام خون کرد . دلیل انحراف عقیدتی و ایدئولوژیکی این دو تن را قبلاً روشن ساختیم که تا چه حدّی از اسلام محمّد (ص) و علی (ع) بیگانه وغافل بودند . وهیچکس به اندازه این دو تن نیز شریعتی را مورد اتّهام قرار نداد. ریشه های نخستین اتّهام وهّابیگری و بهائی گری و التقاطی گری از جانب این دو تن است . مطهری که خدا بیشتر دوستش داشت از دنیا رفت ولی نهضت آزادی امروزه در پستوی کاخ سفید زندگی می کند و همچنان مشغول بازی با انقلاب است . بازرگانیزم فقط آن اسلامی را قبول داشت که با علوم و فنون و آداب اروپائی خوانائی داشته باشد و مطهری هم به روش خودش جز این نبود و از غرب فقط بدحجابی اش را طرد می کرد و سوسیالیزم را .

واضح است که این نهضت آزادی و آقای بازرگان و اندیشه های مطهری بود که بین امام خمینی و بازوی راست روحانیّت انقلاب یعنی طالقانی فاصله انداخت و طالقانی را خانه نشین و منزوی ساخت . زیرا طالقانی فشردهٔ تجربه و ایدئولوژی شریعتی و بانیان مجاهدین و مصدّق و میرزا کوچک خان بود و قلب علویِ روحانیّت محسوب می شد که بیش از نیمی از عمرش را در زندان و تبعید به سر برده بود و بدنش مملو از آثار شکنجه پرویز ثابتیِ بهائی بود . و در عوض ایدئولوژی بازرگان ـ مطهری سعی فراوان کرد که آقای منتظری را که در ایمانش مستمراً دچار لرز بود گنده و اسوه سازند و بر جای طالقانی قرار دهند و دادند و نتیجه آن شد که دیده ایم .

مسئله ولایت فقیه و ولایت مطلقه در نظر امام خمینی اساساً یک مسئله سیاسی روز بلکه یک مسئله عرفانی مربوط به امامت است و وی هرگز دعوی امامت نکرد و این لقب سیاسی نیز اساساً از جانب بازرگان و نهضت آزادی طرّاحی شد و به ایشان تحمیل گردید . ایشان خودش بارها می گفت که : به من رهبر و امام نگوئید بلکه خدمتگزار بگوئید . حتّی افرادی از جنس فکر بازرگان در انجمن حجتیّه تلاشی فراوان کردند که وی را همان امام غایب معرّفی کنند که ایشان این توطئه را در نطفه خنثی نمود و انجمن حجتیّه را مرتد اعلان کرد همانطور که بعداً نهضت آزادی را . او نیز همچون دکتر شریعتی تنهای تنها بود .این مسئله تنهائی و بی کسی ایشان یکبار هم از طرف دفتر ایشان رسماً به مردم ایران اعلان شد . ایشان چون حدود پانزده سال در تبعید و انزوا بود ماهیّت باطنی افراد و گروههای سیاسی را نمی شناخت و با اینحال از بسیاری هوشیارتر بود همانطور که مرحوم مطهری سعی فراوان کرد تا نظر ایشان را بر علیه شریعتی تحریک کند ولی موفق نشد . مطهری یک توتالیتر فکری بود .

*

و امّا سکوت رمز وار و حیرت آور امام خمینی دربارۀ شریعتی یک واقعۀ تقریباً متقابل است زیرا این سکوت را در شریعتی هم نسبت به امام خمینی شاهد بودیم . این سکوت که به نظر ما بسیار بیشتر از یک عمل سیاسی ـ مصلحتی بود و برتر از یک عمل ارادی بود به هر معنائی که باشد به تصدیق حق ّ یکدیگر بسیار نزدیکتر است تا مدّاحی های هیستریک مریدان شریعتی و خمینی نسبت به آنها که گام به گام مبدّل به تردید و تهمت و عداوت گردیده است .

اگر هر انسانی را بایستی بر اساس آخرین نظریاتش ارزیابی کرد امام خمینی هم در آخرین نظریاتش که اشعار عرفانی اوست عین شریعتی است دشمن مدرسه و مسجد ، یعنی دشمن تکنولوژیزم و قشری گری . این اُمیّت امام خمینی است که بار دگر در وی شکوفا می شود . وی به قدرت همین اُمیّت بود که به رهبری سیاسی مردم رسید و انقلاب را پیروز ساخت ولی به نظر ما این امیّت به تدریج تحت تأثیر اطرافیان توتالیتر و تکنولوژیست وی خدشه دار شد تا بالاخره باز به خود آمد .

*

سکوت امام خمینی در قبال شریعتی و آثار و تبعاتش دو جنبۀ کلّی داشته است : نخست تردید و حیرانی ِ خود ایشان دربارۀ ماهیّت ذاتی خود شریعتی است که بالاخره از کجاست و به کجا خواهد انجامید . ایشان این راز را به طور مستقیم به یک خبر نگار اسلام شناس عرب ابراز کرد که : آرای شریعتی در میان علمای اسلامی اختلاف نظرهائی پدید آورده است ... که این اختلاف نظر فقط بین علمای دینی نبود بلکه مهمتر از آن در بطن جهان بینی هر عالم دینی بخودی خود نیز بود و این امر و انشقاق و تردید و حیرانی شامل حال خود امام خمینی هم می شد و بلکه مهمتر از آن تردید در وجود خود شریعتی هم کم وبیش حضور داشت و ایشان خودش همواره آن را نه تنها پنهان نمی کرد بلکه عیان می ساخت زیرا هیچکس مادرزاد به حق الیقین نرسیده است . با این تفاوت که شریعتی در راهی که می رفت ایمان داشت و قرار هم نبود که سایرین هم به همان اندازه به راه او ایمان داشته باشند : ایمان به اینکه حقیقت وجود دارد و یافتنی هم هست و فقط در مسیر جهاد و معرفت نفس و صدق گام به گام بدست می آید که شریعتی این هر سه عنصر را با خودش توأماً دارا بود و مستمراً بر قوّت ووسعت آن افزوده می شد و کسی چون او در این سه عنصر دارای قوّت و شدّت نبود و لذا پرچم دار کلّ دین و معرفت بود . همه روحانیون انقلابی همچون دکتر بهشتی این حقیقت را درک می کردند و لذا به راه شریعتی ایمان داشته و از او دفاع کردند .

و امّا جنبۀ دوّم آن سکوت کاملاً امری سیاسی ـ مصلحتی بود که به نظر ما مصلحتی بر حق و واقعی نبود و از همین بابت امام خمینی لطمات کلان و جبران ناپذیری خورد و زد زیرا رهبر انقلاب بود و حتّی یک شب بد خواهی هر رهبری در سرنوشت فردای ملّتش هویدا می شود . زیرا کمترین لرزش در یک رهبر آثاری زلزله وار در جامعه پدید می آورد . وامّا این مصلحت نامعقول که هیچ ریشه ای در واقعیّت جامعه انقلابی ما نداشت همانا ملاحظۀ حال روحانیّت قشری بود که مبادا بر علیه انقلاب و رهبری بشورند و مردم را هم با خود بشورانند مثل قائله آیت الله شریعتمداری که بدون کمترین حمایت مردم آذربایجان از مرجع تقلیدشان ، ختم شد و در عمل معلوم شد که انقلاب در دل مردم به قدری زنده و خلاّق و فطرتاً صاحب شعور است که اجازه نمی دهد مردم بازیچۀ مراجع سنّتی خود شوند .

*

پس این سکوت امام خمینی دربارۀ شریعتی دقیقاً سکوت در قبال تمامیّت حقّ ِ انقلاب بود ، حمایت از بازرگانیزم و مطهری ایسم حمایت از انقلاب نمی توانست باشد . آخر در کجای آثار این دو بو و احساس و روح و عشق به انقلاب را کسی دریافت کرده است . بازرگان متخصّص تبدیل اسلام به تکنولوژی است و مطهری هم تنها تخصّصش درمارکسیسم کُشی است و التقاط کُشی !! در هیچکدام کمترین دردی از دین وجود ندارد و کمترین دردی دربارۀ استبداد شاهی و جهانخواری امپریالیسم و آدمخواری های صهیونیزم . هر کجا هم که به تقلید از شریعتی از این نوع مسائل سخن گفته اند چه سرد و تعارفی و شعاری است که تازه در

همه جا به مارکسیزم کُشی منتهی می شود و گوئی کـه این دو در کلّ جهـان خطری بزرگتـر از سوسـیالیزم نیافته اند.

بازرگان که در دوران حکومت موقّت خود هر شب ساعاتی را در تلویزیون برای مردم جوک گفت و بـه ریش انقلاب و انقلابیون خندید و برنامه های او معروف به «بازرگان شو » شده بود و مطهری هم کـه دیگر نبود تا عاقبتش معلوم شود که آیا او هم به سرنوشت منتظری می رسد یا نه .

امام خمینی در سکوتش دربارۀ حقّ شریعتی در واقع به جائی رسید کـه دیگر نتوانست حتّی از خـودش دفـاع کند زیرا مقام رهبریّتی که یافته بود همان مقام شریعتی بود که با مرگش عملاً به وی تعویض شده بود . این سکوت امام خمینی دقیقاً منجر به خود ـ براندازی وی شد منجر به نوشیدن جام زهر .

مرحوم طالقانی به خودی خود می توانست جای کلّ روحانیّت را بـه عنـوان قدرت انقلابـی ـ مردمـی ـ مذهبی برای امام خمینی پُر کند . وی با سکوت دربارۀ شریعتی عملاً قدرتمندترین روحانی انقلابی را کـه در اعمـاق دلهای همه گروهها و طبقات مردم و جوانان ریشه داشت یعنی طالقانی را طرد نمود و این طردِ کلّ روحانیّت واقعاً مؤمن و انقلابی از انقلاب بود .

فصل چهارم

معمّای التقاط

۱ ـ تعریف التقاط

«التقاط» در فرهنگ معاصر ما به معنای مخلوط کردن دو چیزِ مخلوط ناشدنی است مثل مخلوط نمودن آب و روغن که هرگز در یکدیگر حل نمی شوند و مادّهٔ یکدستی نمی شوند و تا به آخر دو شقّه و جدا از هم در یک ظرف باقی می مانند . به لحاظ اعتقادی و فکری هم التقاط به معنای مخلوط نمودن دو نوع فکر نا همگون است که هرگز در ذات خود در یکدیگرحل نمی شوند و محصول ناشی از این مخلوط سازی یک پدیدهٔ دوگانه است و کسانی هم که از پدیدهٔ سوّم استفاده می کنند همواره دچار تناقض شده و دچار ابطال در عمل می شوند و نهایتاً به سوی ریا و نفاق می روند و فرو می پاشند و دو شقّه می گردند .

از دیدگاه فرهنگ قرآنی تنها واژه و معنائی که مترادف «التقاط» می آید همان « شرک» است یعنی شریک ساختن دو باور یا دو راه و روش که ذاتاً ناهمگون و بلکه متضادند و لذا «شرک» در بیان قرآنی در وادی عمل همواره مواجه با بطالت و پوچی و رسوائی است و غایت ادامهٔ شرک نیز همان نفاق است که بدترین هویّت و عمل بشری را پدید می آورد و شدیدترین عذابها را به همراه دارد . در قرآن کریم شرک در محور گناهان نابخشودنی ذکر شده است و «ظلم عظیم » نام گرفته است . خطر شرک ورزی به قدری لطیف و خزنده است که حتّی طبق نص قرآن ، پیامبران هم گهگاه بدان مبتلا می شده اند و توبه می کرده اند . در قرآن اصولاً شرک از معضلات و آفت های عرصهٔ ایمان است و انسانی که ایمان آورد تا به آخر عمرش جز شرک خطر و آفت دیگری پیش روی ندارد و در تمام عمر بایستی مشغول اخلاص و پاک سازی نفس و اندیشه و اعمال خود از ناخالصی ها باشد . شرک همان ناخالصی های گوناگون و دین وایمان ومعرفت است. لذا شرک زدائی مستلزم معرفت نفس فزاینده است و لذا امری عارفانه می باشد و جز به واسطه معرفت نفس نمی توان دین را خالص ساخت . پس معضله التقاط یک امر صرفاً معرفتی تلقی می شود و فقط عارفان قادر به تشخیص آن هستند و نه عالمان مدرسه ای ـ کتابی . یعنی شرک زدائی فقط در وادی «جهاد اکبر » که همان معرفت نفس است ممکن می باشد و لاغیر .
نابخشودنی بودن گناه شرک (التقاط) در نزد خداوند بدان معناست که شرک حتماً بایستی در عرصه عمل موجب ابطال شود تا پاک شود و گرنه در نفس بشر باقی می ماند و رشد می یابد و بشر عبرت نمی گیرد و امکان پاکسازی ندارد . عذابِ شرک همان پوچ شدگی و ابطال اعمال و تلاش های فرد یا گروه مشرک است تا دست از آن راه و روش بردارد و یا خالص در دین شود و یا کافری آشکار .

«التقاط» به لحاظی یعنی مخلوط کردن مادّه ومعنا ، خدا وخرما ، درست ونادرست ، باید ونباید ، حقیقت و مصلحت ، دین و دنیا . وکلاً یعنی سیاسی کردن حقایق . التقاط یک پدیده ای در عرصهٔ عمل سیاسی است . کلّ جهان سیاست و سیاست بازیها ذاتاً جهان شرک و التقاط است . چه سیاست های فردی و خانوادگی و قومی و گروهی باشد چه سیاستهای حزبی و حکومتی و جهانی . به همین دلیل سیاست های کهنه و نظام یافته ذاتاً منافق هستند . نفاق همان شرک آگاهانه و ایدئولوژیکی است . وجهان «ارادهٔ به قدرت » ذاتاً اینگونه است.
اصولاً بر امر حق و مرد حقی در عرصهٔ جامعه و بازار و حکومت فقط مواجه با یک خطر است و آن خطر التقاط و شرک و به هم آمیختن حق و باطل است . واین خطر سر برآوردهٔ از ارادهٔ به قدرتِ اجتماعی است که خود به خود قدرت اقتصادی و سپس نظامی را به همراه دارد . به همین دلیل قرآن کریم مؤمنان را از پیروی اکثریّت مردم باز می دارد و این بازداشتن از شرک است . زیرا هر که بخواهد جامعه را پیرو خود سازد مجبور است مشرک و التقاطی و نهایتاً منافق شود . حال بهتر می فهمیم که چرا شریعتی روشنفکران مؤمن را از سودای رهبری مردم منع می نمود . وبهتر می توان نتیجهٔ راهی را که امام خمینی در پیش گرفت درک نمود . و هر کس به غیر از او هم راهی بهتر از او نمی توانست در پیش گیرد . زیرا مردم از امر حق اطاعت نمی کنند الاّ به نیّت آنکه آن امر را به خدمت امور دنیوی و ریاست مادّی بکشانند . به همین دلیل وسواس النّاس مظهر بروز وسوسه های شیطان تلقّی شده است که حتّی پیامبران را نیز تحت تأثیر قرار می دهد . همانطور که در قرآن شاهدیم که برخی از مردم به نزد پیامبر آمدند تا در برخی از احکام حق تخفیف بگیرند و گوئی پیامبر هم دچار وسوسه شده بود که خداوند به وی اخطار داد که اگر از حق بگذری به مردم لطفی نکرده ای و علاوه بر این ، این تخفیف در حق موجب فساد زمین و آسمانها می شود .
آیا این بدان معناست که انسان اهل حق بایستی از زمین و هر چه مادیّت است دور باشد و حتّی دست به خاک نزند تا مشرک و ناپاک نشود ؟ زیرا خداوند مشرکان را «نجس» نامیده است . اگر چنین باشد حتّی رهبانیّت و ریاضت محض هم راه علاج محسوب نمی شود و به قول نیچه تنها راه پاک و خالص و ناب شدن همانا خود کشی و نابودن است و درست مثل خدا که هست و نیست .

۲ ـ ماتریالیزم :

آنچه که جهان هستی نامیده می شود که جهان مادیّت است عرصهٔ ظهور وحدانیّت و قداستِ مطلق ذات پروردگار است در سلسله مراتبش . همانطور که در قرآن ذکر شده جهان هستی بر «حق» بنا شده است . پس جهان مادّه به خودی خود پاک ومقدّس است و لذا عالیترین حدّ قداستِ بشری در عمل سجود است که بر «خاک» می باشد . و خاک ، پاک کنندهٔ اوّل و آخر است و ساجدین ، پاکترین افراد بشری در قرآن تلقی شده اند . پس ناپاکی که حاصل شرک است و به قول قرآن وجود انسان را آلوده و تاریک و حتّی «نجس» می سازد از کجاست و چه واقعه ای می باشد ؟

خداوند تنها راه خداشناسی و هدایت و پاک شدن بشر را تفکّر در موجودات مادّیِ جهان دانسته است و لذا به لحاظی کلّ قرآن یک کتاب ظاهراً ماتریالیستی تلقی می شود که از زمین و ستارگان و ماه وخورشید و درختان و حیوانات و عنکبوت و مورچه و خر و سگ و آتش و دود و آب و هوا و باران و غذا و غرایز مادّی بشر و جنگها وغنایم و ... سخن می گوید و آیات محکمات و حکمت هایش که به لحاظ کمّی بخش ناچیزی از قرآن را تشکیل می دهد نیز نتیجه گیری از مباحث دربارهٔ موجودات مادّی و حوادث مادّی تلقّی می شود و بحث قیامت هم که یکی از متا فیزیکی ترین مباحث است اتفاقاً با مادّی ترین حوادث طبیعی توصیف می گردد و گوئی که قرآن یک کتاب طبیعی است که از بطن طبیعت راه ماوراء طبیعه را نشان می دهد . پس بدیهی است که این همان راه حق و اخلاص در دین و معرفت است و نمی توان آن را به زعم بسیاری از علمای جاهل دین ، ماتریالیزم یا التقاط دانست زیرا در اینصورت خود خداوند مظهر اشدّ التقاط و ماتریالیزم تلقی خواهد شد زیرا حق و روح خود را از مادّه آشکار کرده است . وکمال این ظهور همانا وجود خود بشر است .
بنابر این نشان دادن معانی و روحیات بشری در عالم مادّه نه تنها به معنای ماتریالیزم به عنوان کفر و الحاد نیست و نه تنها به معنای التقاط و شرک نیست بلکه تنها راه معرفت حقیقی و دینی می باشد و تنها راه هدایت بشر است و تنها راه خروج از ظلمات به سوی نور است . یعنی مثلاً اگرکسی نشان دهد که تا چه حدّی استثمار اقتصادی یعنی ستمگری و ستم بری اقتصادی موجب تباهی عقل و عواطف و قداست انسان می گردد و دینش و شعور و معنویّت وی را از بین می برد یک کافر و التقاطی و امثالهم نیست و بلکه درست بر عکس . وبلکه آنکس که این حقیقت را را انکار کند یک آدم جاهل و خرافی است و عملاً مشرک است و اهل ستم می باشد و نمی خواهد این شرک و ظلم را از وجود خود پاک کند . زیرا کسی که ستم می کند از حق گذشته است و بر باطل وارد شده و کسی هم که ستم می پذیرد و باطل را به حق خود راه داده و لذا هر دو مشرک هستند و التقاطی و نجس . به همین دلیل علی(ع) ستم گر و ستم بر هر دو را به یک میزان گناهکار می خواند .

بنابر این تا آنجائیکه کسانی چون مارکس و نیچه و فروید و هایدگر سعی کرده اند عمل تباهی و بدبختی و جنون بشر را نه در آسمان و بلکه بر روی زمین و در رفتار و روابط مادّی اش جستجو کنند انسانهای عارف و اهل دین و اخلاص هستند و اگر واژهٔ «خدا» را از ذهن و ذهنیّت آثار خود کنار گذاشته اند از اخلاص آنها در دین است زیرا خود قرآن کریم خدای ظن (ذهنیّت) را هوای نفس و شرک مردمان می داند که معصیتی بر خداوند است و شیطان هم دقیقاً از درب خدای ظنّی است که بر مردمان احاطه می یابد . پس بنابر این مثلاً «مرگِ خدا» در آثار نیچه مرگ خدای ظن است و لذا نیچه را بایستی یک مؤمن خالص و حکیم موحّد دانست نه کافر . همانطور که علی (ع) هم خدا را در جهان مادّهٔ بیرون می بیند و می گوید «خدای نادیده را هرگز نپرستیده ام و هر چه که می بینم جز خدا نمی بینم ». و همه عارفان بزرگ چنین نگرشی داشته اند و همه امامان ما. همانطور که امام سجّاد می فرماید : «پروردگارا اگر آن حقّی را که به ما نمایانده ای بر مردمان آشکار سازیم مردمان ما را به جرم بت پرستی (ماتریالیزم) سنگسار خواهند کرد ... »
مسلّماً این مردمان نه جاهلان و کافران بلکه مدّعیان اسلام و دین و ایمانِ جاهلانه هستند همانطور که امامان ما به دست کافران واقعی کشته نشدند همانطور که عارفان ما به دست به اصطلاح علمای جاهل دینی محاکمه وطرد و یا کشته شده اند .

ماتریالیزم به عنوان یک اتهام و انحراف از دیدگاههای مرسومِ بازار دینی نهایتاً به آنجا می رسد که بایستی خداوند را به عنوان متّهم ردیف اوّل محاکمه کنند زیرا وی کلّ اراده و نور و ذات و علم و صفات ماوراء طبیعی خود را تبدیل به طبیعت و مادّه کرده است . پس خلقت بایستی همان مادیگری خدا محسوب شود . در ذات تفکّر و اعمال چنین منتقدانی عملاً می توان کفر و انکار نسبت به خدا را به وضوح درک نمود . و اینکه در طول تاریخ مدّعیان چنین فکری محاکمه کنندگان و قاتلان پیامبران و عارفان بزرگ بوده اند و دلیل کافی بر عداوت آنها با خدا و خلقتش می باشد . اینان در واقع خداوند را پاکتر از آن دانسته اند که وجود داشته باشد . این از جنس دلسوزی ابلیس برای خداوند در ماجرای خلقت آدم است . از نظر چنین دیدگاههائی از نقد ونفی ماتریالیزم ، یک انسان کافر هرگز حق ندارد که به خدا و معنویّت و اخلاق بیندیشد و حرف بزند همانطور که یک انسان مؤمن هم حق نباید داشته باشد که دربارهٔ مادّه و شیطان فکر کند و اظهار

نظری نماید . چنین دیدگاهی خود خداوند و کلّ جهان هستی را مایملک خصوصی و شش دانگ خودش می داند و بلکه کلّ بشریّت را . از چنین دیدگاهی هر نوع تغییر در تفکّر و هر نوع رشدی ممنوع است و در حکم ارتداد می باشد و التقاط . آیا این طرزفکر و احساس یک فسیل نیست : یک فسیل جهانخوار و بلکه آدمخوار و حتّی خدا خوار . آیا همه کسانی که مثلاً شریعتی و طالقانی را التقاطی می دانند اینگونه نیستند ؟ چه کمونیست وچه روحانی .
«صدق امر کاملاً بر حقّی است ولی ... هیچ چیزی بهتر از حقیقت نیست ولی ... » : این «ولی» نطفه التقاط و شرک است که روحانیّت مذاهب مهد رشد و اشاعه آن بوده اند و برای هر کفری کلاه شرعی درست کرده اند که پدر همه این کلاه ها همان چیزی است که «دروغ مصلحتی » نامیده می شود که مبدّل به فرهنگ عامّه مذهبیّون قشری شده است که در رأس آن روحانیّت قشری قرار دارد . این بستر رشد حلال کردن هر حرامی بوده است تا جائیکه جنایت را لباس خدمت می پوشاند . این «ولی» و «امّا» همان تخم شرک والتقاط است و مذهب شک است نه ایمان .

۳ ـ مالکیّت دینی :

اصولاً هر کسی بدون مجوّز روحانیّت مذاهب از دین سخن بگوید و از نجات انسانها دم بزند التقاطی محسوب می شود زیرا داخل در حریمِ قدسی آنان شده است و قدرتشان را تهدید می کند . یعنی «قاطیِ» در حریم ادّعاهای این جماعت شده است . آیا این همان «اراده به قدرت » در لباس دین نیست؟ پس هر بشری که بخواهد جدّاً و از درب معرفت و تعقّل بر دین وارد شود از دیدگاه صاحبان شش دانگ دین ، التقاطی نامیده می شود . پس تهمت التقاطی همان سد کردن راه خدا بر بشر است . این حقیقت درباره اهل کتاب و بسیاری از علمای دینی در قرآن به وضوح ذکر شده است که : آنان می گویند راه خدا بسیار سخت و پیچیده است و کار هر کسی نیست (یعنی فقط کار خود ماست) و بدین طریق سدّ راه خدا می شوند و اینان منافقانند و در خفا زراندوز و زنا کارند . و شریعتی تز «اسلام منهای روحانیّت » را بر اساس حکمت قرآنی تدوین کرده است و یک تز من در آورده نیست . زیرا اسلام منهای روحانیّت همان اسلام به عنوان دین است که پیامبر اسلام و قرآن معرّفی کرده است .
پس تبیینِ مادّی و اقتصادی و اجتماعی و سیاسی و عاطفی و غریزی و عقلانیِ دینی وظیفه دینی هر مؤمن اهل معرفت است و این همان چیزی است که شریعتی آن را تدوین و تعیّن ایدئولوژی اسلامی می نامد . این به معنای دنیوی کردنِ دین نیست بلکه به معنای عملی کردن دین است زیرا دین برای حیات دنیوی آمده است و پس از مرگ به کار نمی آید . دین تماماً دنیوی است و دین اُخروی مهد تمام خرافات و شرک ونفاق و کفر می باشد . حکمتِ اخروی امر دیگری است و مربوط به معرفت محض است که کاربرد دنیوی ندارد بلکه نوری است که بر حیات دنیا می تابد ولی بدست نمی آید . تبدیل دین و دنیا به همدیگر همان شرک و التقاط است ولی استخراج این دو از یکدیگر همان راه اخلاص و تنزیه و تزکیه نفس است که راهی بس دقیق است . دنیوی کردن حقیقت محصول طبیعی و بر حقِ خلقت خداوند است زیرا خداوند به واسطه کلّ جهان مادّه است که باید شناخته و معرّفی شود و گرنه چیزی را خلق نمی نمود . پس استخراج معارف و احکام دین از جهان مادّه و حیات مادّی بشر همان راه انبیای الهی است . پس آیا پیامبران خدا را بایستی ماتریالیست نامید ؟ و یا اینکه التقاطی خواند ؟ این همان تهمتی است که مسیحیّت منحرف به دین اسلام می زند .
پس عقلانی کردن دین و دینی کردن عقل دقیقاً همان راه هدایت است . این به معنای استخراخ دنیا از دین و دین از دنیاست . آیا مگر کلّ بهشت و جهنّم در بیان قرآنی تماماً نمودی از واقعیّات محسوس و مادّی بشر نیست ؟ این استخراج و تخلیص به بیانی همانا جدا کردن بهشت و جهنّم است و مرز بین حق و باطل را نشان دادن ، مرز بین راست و دروغ . جدا کردن فیزیکی دین ودنیا از یکدیگر مثل مخلوط کردن این دوهمانا مهد دوگانگی و لذا نفاق است . همانطور که قرآن کافران را کسانی معرّفی می کند که خدا را در جائی بسیار دور می دانند یعنی پشت آسمان هفتم . و این یعنی جدا کردن خدا از جهان هستی و از زندگی روزمره . پس حتّی در جریان عقلانی کردن و دنیوی کردن دین و دینی کردن امور عقلی و مادّی اگر کسی فقط امور عقلانی و علمی شده دین را به حساب دین آورد و مابقی اموری که هنوز به عرصه عقل و مادیّت درنیامده و یا درک نشده را نفی نماید و خرافه بداند و یا غیر دینی بخواند نیز به همان میزان دچار کفر و التقاط و نفاق شده است . ونیز کسی که سعی کند یک واقعه متافیزیکی را در چهار چوب یک قانون فیزیکی بگنجاند و در این تطبیق مجبور شود جنبه هائی از آن امر متا فیزیکی را انکار و یا تحریف نماید نیز دچار التقاط و نفاق توأماً گردیده است که در جنبهٔ تطبیق دچار التقاط می شود و در جنبهٔ تفریق دچار کفر می گردد و در خودش دچار تناقض و ابطال می گردد یعنی نفاق . همین مسئله در مورد تطبیق یک واقعهٔ مادّی با یک حکمت الهی

نیز مصداق دارد . کلّ جریان تفسیر و تعبیر و تأویل و انحرافات حاصل از آن ناشی از همین امر مذکور می باشد . این مسئله امروزه در جهان اندیشه گری غربی نیز تحت عنوان «علم هرمونتیک» از اهمیّت خارق العاده ای برخوردار شده است که میزان نهائی برای تشخیص هر قضاوت علمی و فلسفی و اخلاقی محسوب می گردد و البته علمی بسیار مبتدی و در آغاز راه است . و این علم در تاریخ عرفان اسلامی از قدمت و عظمت واضحی برخوردار است که شعبه ای از علم خود ـ شناسی است و در فقه اسلامی هم جنبه ای از علم کلام و علم تفسیر و تأویل محسوب می گردد که البته هرگز به میزانی مطمئن نرسیده است و گرنه انقلاب اسلامی ایران و فقهایش با کلّ فقاهت خود به بن بست نمی رسیدند و هر امری را به شورای مصلحت نظام محوّل نمی کردند . طبیعی است که هر انسان مؤمن و صادقی هم اگر بخواهد در امور دینی و معارف دینی تفکّر و تعقّل داشته باشد که باید داشته باشد و گرنه هدایت نمی شود (به زعم قرآن) کم وبیش به خصوص در آغاز راهش و در آغاز هر فکری دربارهٔ هر چیزی به طور ندانسته و ناخواسته دچار شرک و التقاط می شود که البته این امر گناه نیست و بلکه جزو خطای راه است و کسی که راه نمی رود هرگز نمی افتد . چنین کسی را خدا می بخشد و بلکه اجر می دهد و خطاهایش را به وی نشان می دهد و هدایتش می نماید و این همان راه رشد است و رشدی جز این در دین وجود ندارد . دکتر شریعتی بانی این گشایش عظیم در دین است و آن سدّ تاریخی را شکسته است و هراس مردم و خاصّه جوانان را از دین زدوده است .

ولی این فرق می کند که کسی یا جریانی فقط و فقط در صدد فنّی کردن و فرمولی کردن معانی و آیات قرآنی باشد و مابقی آیاتش را به کلّی نادیده گیرد و سپس فقط تکنولوژی را عین دین حساب کند . مثل بازرگانیزم و شعبات رنگارنگش که امروز موسوم به اصلاح طلبان هستند . این شدیدترین نوع التقاط و نفاق است که کلّ غرب هم از همین روش به وضع کنونی رسیده است تا آنجا که کلّ دین واخلاق و معارف دینی اگر مطابق و موافق تکنولوژی و فرهنگ تکنولوژیکی باشد درست است و گرنه باطل است و باید نابود گردد . به همین دلیل راه و روش بازرگانیزم خواه ناخواه به آمریکا می رسد زیرا آمریکا سلطان مذهب اصالت تکنولوژی است و لذا امام همهٔ التقاطیون و مشرکین شده است .

و خطای کسانی چون مارکس و نیچه و فروید و هایدگر از آنجائی شروع شد که به نفی و انکار آن معنویّتی از بشر پرداختند که با علوم وفنون و مکاشفات آنان خوانائی نداشت . آنها به جای اینکه صبور باشند و بر علم و معرفت خود بیفزایند و آن را تعمیق دهند به انکار واقعیّت هائی عریان پرداختند و یا دست به تحریف زدند . واین جنبه کفر آنان بود که در جنبهٔ حقانیّت معرفتی نیز شرک والتقاط رخ نمود و این راز ابطال گرائی جبری در مکاتب آنان می باشد . بهر حال آثار مثبت و سازنده و بیدار کنندهٔ اندیشه این بزرگان به خاطر صداقت و حق جوئی ابتدائی آنان بسیار بیشتر از آثار منفی آنها بوده است و بهر حال ارزش کارشان هزاران بار برتر از ارزش کار روحانیّت مذاهب بوده است و از جنس ارزش کار عارفان بزرگ است منتهی در درجه ای پائین تر و با نواقص و التقاط و نقاط مبهم و تاریک بسیار بیشتری . وفقط عارفانی چون شریعتی حقّ انتقاد به اندیشه اینان را دارد و نه کسانی چون بازرگان و مطهری و امثالهم . انتقاد شریعتی دوستانه و حق نگرانه است و انتقاد اینان کافرانه و بخیلانه و مشرکانه است . شریعتی بر جنبه های مشرکانه و جاهلانه اندیشه این بزرگان انتقاد می کند و لذا کلّ اندیشه شان را استعلاء می بخشد ولی آنها اتفاقاً فقط بر جنبه های بر حق اندیشه این بزرگان انتقاد می کنند و آن را نفی می نمایند . بازرگان و مطهری هر دو به یک میزان دشمن قسم خورده سوسیالیزم هستند یعنی دشمن برابری انسانها در دین . به همین دلیل این دو در شورای انقلاب بانی دیکتاتوری شدند و آن را تحویل امام خمینی دادند و او هم آن را تحویل قدرت طلبانِ اطراف خود داد . این دو عاشق لیبرالیزم آمریکائی بودند که تخم امپریالیزم است و نیز عاشق فاشیسم که نتیجهٔ نهائی لیبرالیزم می باشد . این دو دشمن لااکراه فی الدّین بودند یعنی دشمن «میزان» قرآنی بودند که حق را از باطل نشان می دهد زیرا این دو عاشق التقاط حق و باطل بودند و از همین طریق راه خود برای رسیدن به قدرت را ممکن می یافتند و درست به همین دلیل ناکام شدند زیرا تنها دلیل ابطال بشر در این دنیا همانا شرک و التقاط است . این دو ایدئولوگ التقاط و شرک در تاریخ انقلاب محسوب می شوند و شریعتی هم ایدئولوگ اخلاص بود . رویاروئی بازرگان ـ مطهری با شریعتی دقیقاً رویاروئی شرک و اخلاص بود .

شرک والتقاط آگاهانه که موجب کفر و نفاق و گمراهی و ابطال کامل می شود فقط برخاسته از اراده به قدرتِ سیاسی است . شرک و التقاط های ناخودآگاه که فقط بر اساس طبیعت معرفت و رشد بشر بوجود می آید و بتدریج به خود می آورد و پاک می شود امری ذاتی و بخشودنی است و اجتناب ناپذیر . زیرا هیچکس مادرزاد مخلص و عارف و موحّد نبوده است . چنین اشکالاتی طبعاً در اندیشه های مقدّماتی شریعتی و یا بانیان مجاهدین و یا گروههائی که بر اساس اندیشه های شریعتی پدید آمدند وجود داشته است که هیچ گناهی بر آن نیست و اتفاقاً خداوند این نوع گناهان را بسیار دوست دارد و با هر توبه ای از آن به آنان اجرهائی عظیم در معرفت می بخشد . همانطور که روزی سلمان فارسی به نزد پیامبر رفت و گفت : «یا محمّد من کافر شده ام .» که پیامبر به او تبریک گفت و فرمود : از اصحاب اعراف شده ای . یعنی اهل معرفت گشته ای . تا دانش و فن و هنر و همه دستاوردهای تمدّن بشر تا آنجائی تحقق دین محسوب می شود که مطابق بر معارف کلّ دین باشد . دین بایستی میزان باشد نه دانش بشری . کسانی که دانش را میزان قرار می دهند و تکنولوژی را حجّت می گیرند و سپس دین را به آن محک می زنند مشرکین و التقاطیون محسوب می شوند

و به سوی کفر و نفاق می روند . بوعلی سینا اسوهٔ چنین کسانی است و همه مریدان وی اینگونه اند .
امروزه بازرگانیزم مظهر این نظریه در جنبهٔ علمی آن است و مطهری هم مظهر جنبهٔ فلسفی آن .

*

۴ ـ میزان تشخیص :

ملاک تشخیص وتصمیم آیا دین است یا دانش ؟ آیا حقیقت است یا سیاست ؟ آیا خدمت است یا سلطه ؟ این آن سئوالی است که پاسخش تعیین کنندهٔ ماهیّت نهائی هر معنای انسانی می باشد . اگر میزان همانا دین و حقیقت و خدمت باشد همان راه صدق و اخلاص و هدایت است و اگر میزان همانا دانش بشری و سیاست و سلطه باشد راه کفر آشکار است . واگر میزان مخلوطی از هر دو باشد همانا شرک و التقاط است و به نفاق می رسد که اشدّ کفر است . و این دو جناح معروفی هم که در این نظام رخ داده است ظهور آشکار وشقّه شدهٔ آن التقاط و شرکی است که به تنازع رسیده است جناحی که فقط امور را شرعی می خواهد (ایدئولوژی مطهری) و جناحی که همه امور را فنّی می خواهد (ایدئولوژی بازرگان) . واین انشقاق و ابطال شرک و نفاق است که به جان خودش می افتد و مجبور به خود ـ کشی می شود . واین دو ظاهر وباطن یک امرند .
زیرا شرع پرستی همان فرمالیزم و فن پرستی دینی است . تکنولوژیزم در دین به شرع پرستی منجمد می رسد که منجر به شکّاکیّت جنون آمیز گشته و محتاج هزاران فقیه و فرمول جدید است تا رفع شک نماید . این شکّاکیّت نهایتاً منجر به انهدام خود شرع می شود و به کفرمی رسد . مسیحیّت هم به همین گونه فرو پاشید و کفر آشکار نتیجه همین فروپاشی بود . بازرگانیزم و مطهریسم دو روی سکّه شرک و تکنولوژیزمِ منافق هستند . و هر دو ذاتاً غربی هستند یکی فنّی است و دیگری فلسفی . هیچکدامشان دینی نیستند .
تبدیل شرع به فنّ و تبدیل فنّ به شرع . آن هم نه به نیّت اعتلای معرفت و خدمت به خلق بلکه به نیّت هر چه سریعتر به قدرت رسیدن و همه رقبا را منهدم ساختن . این کاری بود که بازرگان و مطهری هر یک بانی جناحی از آن بودند ، این دو جناح امروزه علنی شده اند :فنّ شرعی و شرع فنّی . این دو نوع کلاه است که بر سر مرم نهاده می شود و نه دو نوع روش دینی و معرفتی . دو نوع سیاست : کفری که در دین پنهان شده است و دینی که از فرط بی ریشه گی به کفر پناه آورده است . هر شرک و التقاطی تا به مرحله عمل نیاید واضح و رسوا نمی شود .
شریعت بی معرفت تار و پودش فنّ است و فن برای سلطه گری محتاج تعابیر شرعی است . حتّی آمریکا هم در برخی موارد محتاج توجیهات شرعی است : آزادی انسانها ، حقوق بشر ، مبارزه با شرارت جهانی ، مبارزه با فقر و تبعیض نژادی و ... آمریکا و کلاً غرب امروزه اسوهٔ کامل دینِ فنّی و فنّ دینی است و این ادامه کامل شدهٔ مکتب سامری است و لذا کلّ غرب ذاتاً مدیون و متعهّد به صهیونیزم است که ایدئولوژی سیاسی سامری می باشد و نیز همه غرب گرایان جهان و حامیان فنّ دینی و دین فنّی از صهیونیزم راه جدائی و رهائی ندارند و واگر امروزه صهیونیزم که به ظاهر یک کشور کوچک از جهان است و یکی از کوچکترین کشور های جهان است در رأس و محور همه امور بین المللی و ملّی قرار گرفته است و کلّ جهان را به خود مشغول داشته است یک مسئله ماهوی و ذاتی در جریان تاریخ است که همه ملل را بر سر دو راهی بودن یا نبودن قرار داده است یعنی خالص بودن یا کافر بودن . دینی که باید فقط فن را بخواند و خود را با فن تطبیق کند تا مقبولیّت یابد . یعنی دینِ مشروط به فن همان دین التقاطی است و دینِ شرک . و نیز فنّی که یعنی علم و تکنولوژی و اقتصاد و سیاست و دیپلماسی و استراتژی و تاکتیکی و نیز انقلابی که در صدد مشروعیّت خویش است و دنبال کلاه شرعی برای خود می باشد تا مبدّل به تعبیری دینی شود نیز امری التقاطی است و فن مشرکانه است . این نوع دین وفن در عمل هم جز فجایع به بار نمی آورند . در میان ابرقدرتها ، شوروی سابق از مصادیقِ کامل یک دینِ فنّی شده بود که فرو پاشید . وآمریکا و کلاً غرب هم از مصادیق کامل یک فنّ دینی شده است که روز به روز با موجودیّت خود به بن بست می رسد . این هر دو نوعش در کشور ما حضور دارند و به صورت دو جناح سیاسی خود نمائی می کنند . شعاری مثل برابری انسانها یکی از محوری ترین شعارهای دین در کلّ تاریخ بشر بوده است که در تمدّن مدرن غرب مبدّل به کلاه شرعی برای مکتب اصالت تکنولوژی شده است و در شوروی سابق یک اصل بود که تکنولوژی را به عنوان کلاه علمی بر سر نهاد . کلاه علمی و کلاه شرعی دو بیان از التقاط است یعنی شرک که راهی بس طولانی را در تاریخ طی نموده و به اینجا رسیده است .

حتّی معنای «برابری حقوق انسانها» که معنائی اصلاً دینی بوده است در مکتب لیبرالیزم مبدّل به یک برابری محض پراگماتیسی ـ رفتاری شد و در سوسیالیزم هم مبدّل به برابری محض اقتصادی گردید . و این دو نوع فنّی شدن دین است که در تضادّ با یکدیگر قرار گرفته است و همین تضادّ چیزی جز راز ابطالِ شرک و التقاط نیست که هر دو نوع نظام مذکور با آن مواجه هستند . در کشور ما نیز ارزش ها و معناهائی همچون تقوی و عفّت دچار التقاط مشابهی شد و در جریان فنّی شدن محض از محتوی خالی شد و مبدّل به

ارزش ضدّ ارزش گشت : تقوای ضدّ تقوا! در جریان تبدیل عقّت بـه اشکال کلیشـه ای از حجـاب ! مـابقی ارزش هـا و شـعارهای انقـلاب نیـز دقیقـاً همینگونـه دچـار استحاله شد مثل آزادی و استقلال و جمهوری و امثالهم . مثلاً آزادی بیان تا آن حد که محتوای دین وارزش های انقلابی بهر طریقی بـه لجن کشیده مـی شود و مجاز است به شرط آنکه برخی از نمادهای سمبولیک نظام و اسلام دست نخورده بـاقی بمانـد . یعنـی یـک فرد یا گروه کافی است که برای پیامبر صلوات بفرستد و امام را بستاید و رهبری را تقدیس کند و هر کـاری که می خواهد بتواند بکند هر غارت و جنایتی . این نمونـه ای از انقلاب تمـام فنّـی شده است تمـام نمایشـی : انقلاب ضدّ انقلاب !

اگر دین را فقط منوط به واژهٔ خدا و رسول و قیامت ندانیم و بلکه اساساً مربوط به ماهیّت اعمـال بشر بـدانیم فهم التقاط و شرک بسیار ساده است . زیرا خداوند هم طبق قرآن کریم کسـی را بـه خـاطر واژه هـا مؤاخـذه و اجر و عذاب نمی نماید بلکه به واسطه اعمال است که محاسبه می کند .

۵ ـ حکومت دینی :

خداوند با خلقت عالم و آدم ، معنا را به ورطهٔ مادّه افکنده و به انسان این رسالت را داد کـه دوبـاره ایـن مـادّه را به معنای اوّلیّه اش بازگرداند . این کلّ جریان دین در بشر است که نخستین بانیانش پیامبران بوده اند . به همین دلیل کلّ دین در مفهوم «رجعت» خلاصه می شود : رجعت به معنای اوّلیّه ! از این لحاظ می تـوان دیـن را ذاتاً «ارتجاعی» دانست : یعنـی رجـوع کننده بـه ازلیّت ! ایـن رجـوع در معنـای نهـائی آن همـان رجـوع بـه «خدا» می باشد که منشأ ذاتی هر معنائی می باشد . شریعت ها نیز جز این هدفی نداشته اند . یعنی انسـان از طریق آداب دینی می تواند مـادّهٔ وجـود خـود را تبـدیل بـه معنـا کنـد . بـدین لحـاظ کـار انسـان اهل دیـن دقیقـاً بـه عکس کـار خدا در خلقت است . و انسـان آن مـادّه ای از جهـان اسـت کـه کلّ معنـای ازلـی را در نفس خـود داراست و از طریق زندگی دینی می تواند این معانی را از وجود خویش استخراج کند و این همـان معرفت نفس است . پس شریعت روشِ معرفت نفس است و در خدمت این رجعت بـه معنـای ازلی است و جز این مقصودی نـدارد و هر مقصود دیگری کـه برایش قائل شویم آن را از ماهیّت سـاقط نموده و مبدّل بـه ابـزار مشرکانه و کافرانه ساخته ایم و دچار فرمالیزم و قشری گری و ابطال گشته ایم . یعنی کاربردهائی از شریعت مثل شریعت برای حکومت ، شریعت برای پول دار شدن ، شریعت برای به کام رسیدن ، شریعت برای رضـای مردم و و... کاربردهـائی مشرکانه و کافرانـه از دین است و بـه رسوائی و ابطـال مـی انجامـد . مگـر اینکـه جامعه ای واقعاً مؤمن و مخلص پدید آمده باشد که در این صورت به طور طبیعی حکومتی شرعی و صـادق را پدید خواهد آورد و گرنه حکومت شرعی بـر مردمـی کـه طبق نـص صریح قرآن اکثریّتش همـواره کـافر و مشرک و منافق و جاهل و ریاکارنـد مبدّل بـه حکومتی ضدّ مردمـی و دیکتـاتور مـی شـود و نهایتـاً سـاقط مـی گردد . درست به همین دلیل امام زمان ، حکومت جهانی اش را وقتی بر پـا مـی کنـد و اصلاً وقتـی ظهـور مـی کند که همه مردم جهان به ایمانی خالصانه رسیده باشند و از هر کفر و شـرک و نفـاق پـاک شده باشند . بـه همین دلیل علی (ع) هم که بـه زور و اکراه حکومت را پذیرفت پیشاپیش به مردم گفت که نمی توانید عدل مرا تحمّل کنید . وهمانطور هم شد و علی ماند و حوضش .

بنابر این دینی کردن حکومت در حالیکه اکثریّت مردم حداکثر فقط دعوی مسلمانی دارند و مؤمنـان خـالص در حدّ انگشت شمارانند به مثابه بزرگترین ستم در حقّ دین ومردم است و جز شرک والتقاط و نفاق عاقبتی نمـی تواند داشت . سوسیالیستی کردن یک حکومت هم به نوعی همان دینی کردن حکومت است زیـرا «برابـری» یـک امر دینی است چه عنوان «خدا» را با خود به یدک بکشد و چه نکشد . لیبرالی کردن یـک حکومت هم به نوعی دینی کردن یک جامعه است زیرا آزادی عمل کـه یکـی از مصادیق لا اکراه فـی الدّین مـی باشـد یـک حقّ دینی است چه با نـام خدا و چه بی نـام خدا . همه انواع این حکومت هـا ذاتـاً مشرکانـه و التقـاطی از آب در می آیند و به سوی نفاق می روند .

اگر نماز خوانـدن و خدایا خدایا کردن نشان ایمـان باشد کـه خداونـد نمـی گفت : وای بـر نمـازگزاران ریـائی و سهوی . وآنان را در صف دشمنان دین قرار نمی داد .

حکومت حقاً دینـی البته که عالیترین آرمـان دین و هر انسان مؤمن است ولی این آرمـان را نمـی تـوان بـه زور محقق ساخت همانطور که سوسیالیزم را و آزادی را . باز هم می گوئیم که لا اکراه فی الدّین آن میزان نهـائی برای درست یا نادرست بودن یـک عمل است . یعنی اینکـه زور بهر حال ستم و نـاحق و ضدّ دیـن اسـت و زور دینی ستمگرانـه ترین عمل است زیرا به نفاق که اشدّ کفر است منجر می شود . زور دینی یعنی دینِ ضدّ دین ! زیرا زور طبق قرآن کریم ذاتـاً ضدّ دین است بـه خصوص در اسلام کـه دین رحمـان و رحیم است . پس

طبیعی است که زور اسلامی منجر به اسلام ضدّ اسلام شود . و این حق را هیچکس چون شریعتی در تاریخ ما واضح نکرده است .
آری براستی اسلام تنها دینی است که مؤمنانش را دعوت به جهاد و قتال هم نموده است . وآیات مربوط به قتال در قرآن کم نیستند . ولی یک مؤمن واقعی و خالص کیست و چه نشانه هائی دارد ؟ چنین مؤمنی در صدها آیه در قرآن تعریف و معیّن شده است و انسانی کم وبیش شبیهِ امامان ماست . به همین دلیل همه علمای حقیقی اسلام و شیعه این آیات را مربوط به حضور امام زمان می دانند و این جهاد تحت فرمان او صورت می گیرد . ومؤمنان تا قبل از ظهور امام زمان جز «جهاد اکبر» که همان جهاد بر علیه نفس خویشتن است و همان معرفت نفس است کاری مهمتر ندارد ، یعنی خالص ساختن ایمان و دین خویشتن . و ابلاغ این امر به سایر مؤمنان ونه بهر کسی . در اینجاست که امر به معروف و نهی از منکر نیز امری از مؤمن و بر مؤمن است و در غیر این صورت صورتی از اکراه فی الدّین است و شرک و نفاق و ستم پدید می آورد و سایرین را هم از دین بیزار می کند همانطور که شاهد این تجربهٔ ضدّ دینی در کشورمان بوده ایم که جلوه ای عریان از التقاط بوده است و مردم را در التقاط گری حرفه ای و دیوانه ساخته است . زیرا التقاط در بلند مدّت عقل را ضایع می سازد . یک آدم کافر را به زور دعوت به امری دینی کردن یعنی او را دعوت به التقاط و شرک و نفاق نمودن .

بنابر این باید گفت که نخستین و همه جائی ترین و واضح ترین نشانهٔ التقاط (شرک) همانا زورگوئی و قلدری و دیکتاتوری و خشونت و تهدید است خاصّه در لباس دین . این سلطه گری اگر در لباس و عناوین دین نباشد یک شرک کافرانه است و اگر دین باشد شرکی منافقانه است که به مراتب بدتر و خطر ناکتر است. پس هر جبر و دیکتاتوری و خشونتی از ذات شرک برخاسته است و هر تروریستی تحت هر عنوانی یک مشرک و التقاطی است که به جنون آمده است . این مسئله از بطن خانواده ها تا حکومت ها یک مسئله محوری در تشخیص شرک می باشد و اصل اوّل در تربیت اسلامی محسوب می شود .
تاریخ بشری خاصّه امروزه با سرعتی فزاینده به سوی دو قطبِ کفر محض و عریان و ایمان محض و خالص به پیش می رود و راه و روش های بینا بینی و نسبی (التقاطی) در فاصلهٔ بین این دو قطب در جریانند و تماماً عرصه ابطال و فاجعه می باشند . ونیز می دانیم که کفر خالص و عیان همسایهٔ ایمان خالص است و گاه در چشم ظاهر بینان یکی تلقی می شود و این همان موی بین حق و باطل است . به همین دلیل تا سالها معاویه ، علی را عین خودش می فهمید و لذا نامه های من فدایت شوم معاویه به علی تماماً به سنگ می خورد . ودرست به همین دلیل علی (ع) معاویه را دشمن حقیقی خود نمی دانست و لذا در جنگ صفّین که پیروزی کامل از آن علی گردید و سپاه علی مقرّ معاویه را کاملاً به محاصره در آورد علی دستور عقب نشینی داد و همه مؤمنان التقاطی و مشرک در حق علی تردید نمودند و به علی پشت کردند . واین تردید حتّی در کسانی چون مالک اشتر و ابن عبّاس نیز راه یافت که خود مسئله ای به غایت ظریف و حیرت آور است . زیرا علی خود را مأمور احیای دین خالص می دانست نه مأمور ایجاد حکومت شرکِ اسلامی . او حکومت را هم به همین دلیل پذیرفت تا حق و معنای اخلاص در دین را به عنوان یک حجّت تاریخی بر اریکه جهان اسلام بنشاند و تا ابد رهنمای مؤمنان باشد . بنابر این این اندیشه که شورای سقیفه و شیخین در اتّحاد با امویّان و اشراف قریش ، حقّ علی را زیر پا نهادند و خوردند اندیشه ای است که غایت شرک را در لباس شیعه عیان می سازد . خلافت ، حقّ علی نبود بلکه امامت ، حقّ علی بود که آن را دارا بود و کسی هم نتوانست آن را بخورد . حقّ مگر خوردنی است اگر چنین است پس حق نیست . حق اگر باطل شدنی بود که حق نبود . به قول رسول اکرم (ص) : « حق با علی و علی با حق است و علی به هر سوی که گراید حق هم وی را تبعیّت و همراهی می کند »

پس یک مؤمن حقیقی و اهل معرفت به میزانی که در سودای حکومت است در شرک والتقاط است . مگر حکومتی به رهبری خود امام مبین . «ارادهٔ به قدرت » نطفهٔ هر شرک و التقاطی می باشد و خالصانه ترین دین و معرفت را آلوده و تباه می سازد . اگر این طرز فکر را کسانی که در سودای حاکمیّت می سوزند متّهم به عافیّت طلبی و انفعال پرستی و پاسیویزم و نیهیلیزم و سکولاریسم و ... نمایند ما با افتخار همه این اتّهامات را می پذیریم . زیرا در این صورت همه امامان ما و عارفان بزرگ ما هم به این تهمت مفتخرند . روزی یکی از مریدان کذائی و سابق دکتر شریعتی می گفت : مثلاً همین امام سجّاد چه کاری برای مسلمانان انجام داد ... صد رحمت به حضرت عبّاس ... ! و درست به همین دلیل است که برای مشرکین شیعی که در دین جز قدرت دنیوی را جستجو نمی کنند امام فقط علی است و حسین . زیرا جنگیده اند و به گمان آنها برای رسیدن به حکومت جنگیده اند . لذا مابقی امامان سهل و ممتنع تلقی می شوند و بود ونبودشان یکسان است و تعارفی اکراهی هستند . و این است منبع تاریخی التقاط و شرکی که لباس شیعه گری بر تن دارد و از صفین و عاشورا تغذیه می کند . و این ظلمی مضاعف است نسبت به علی (ع) و حسین (ع) به یک لحاظ و نسبت به سایر ائمه اطهار (ع) به لحاظ دیگری .

۶ ـ سکولاریزم :

بنابر این به وضوح می بینیم که تهمت باطنیه گری (اسماعیلیه گری) به شریعتی مستحق خود این تهمت زنندگان بوده است زیرا فرقه زیدیه و اسماعیلیه که ذاتاً یکی هستند و از شعبات تشیّع محسوب می شوند در طول تاریخ از کلّ اسلام و تشیّع چیزی جز سودای حکومت و سلطنت در سر نداشتند همانطور که همه امامانِ کذائی اسماعیلیه در طول تاریخ سلطنت داشته اند و امروزه هم امام آنها در اروپا به سبک اشراف اروپائی و همچون اوناسیس زندگی می کند و نوعی زندگی سلطنتی دارد . در ایران هم چون مدّعی سلطنت قاجار بودند از ایران تبعید شدند . واین همان تشیّع صفوی است که ذاتاً تشیّع اموی می باشد زیرا حدود بیست و پنج سال معاویه به طور رندانه ای از علی حمایت کرد تا به نام وی به سلطنت برسد . نخستین شیعه مشرک ومنافق همان معاویه است که حتّی اشعاری عاشقانه در وصف علی (ع) می سرود که بالاخره علی ماهیّتش را رسوا نمود . و شریعتی هم ماهیّت همه این شیعیان دو آتشهٔ مشرک را از قدیم تاکنون رسوا کرد و لذا به همان تهمت هائی متّهم شد که این رسواشدگان ذاتاً در خود دارا بودند .

کلّ تاریخ اسماعیلیّه که موسوم به «باطنیّه» است حتّی یک مورد هم نشان نمی دهد که یک عارف بزرگی از این قوم برخاسته باشد یعنی یک اهل باطنِ حقیقی . کلّ افتخار آنان بوعلی و ناصر خسرو است که دو تا دانشمند و شاعر و جهانگرد بودند ونه اهل باطن . لقب «باطنیّه» مربوط به شیوهٔ زندگی مخفیانه و چریکی وار بوده است که معمولاً اکثر اقلیّت های مذهبی در همه جای جهان به آن مبتلا بوده اند مثل خود قوم یهود که به تدریج مجبور به یک زندگی مخفی در میان سایر مذاهب شد و درست به همین دلیل تشکیلات فراماسون هم از بطن همین قوم پدید آمد . تنها شخصیّت تاریخی اسماعیلیّه که اهل معرفت و باطن بود همانا حسن صبّاح می باشد که اصلاً شیعه دوازده امامی بود و بعداً با تضادّی که با حاکمان اثنی عشری پیدا کرد از فرقه اسماعیلیه برای مقاصد خود استفاده نمود . به همین دلیل اسماعیلیه امروز هم از انتساب حسن صباح به قوم خودش اکراه دارد . این فرقه امروزه دخالت در سیاست و حکومت را برای خود حرام می داند و جز اقتصاد و دانش فنّی و غرب پرستی راه و روش دیگری پیش روی ندارد و این یک سکولاریزم منافقانه است .
بهائیگری نیز یکی از دنبالچه های تاریخی شیعهٔ اموی و صفوی است و لذا عملاً امروزه عین اسماعیلیه گری است و به تشکیلات فراماسونی و صهیونیستی متّصل است و مذهب اصالت فن و اقتصاد و سیاستِ مافیائی ـ فراماسونی می باشد و به دروغ خود را از دخالت در سیاست مبرّا می خواند . در سالهای قبل از انقلاب هم شاهد بودیم که چگونه اتّحادی بین رهبران بهائی و فراماسون و فرقه های دراویش سلطنت طلب و اسماعیلیه پدید آمد که جملگی در حمایت ساواک و دربار بود . وچگونه کسی مثل هژبر یزدانی برای منافع اقتصادی خود یک روز بهائی بود روزی دیگر مسلمان می شد و سپس درویش گشت و بالاخره با انقلاب فرار کرد . ونیز امروزه می بینیم که چگونه یکبار دگر بهائیان در وزارت اطّلاعات جمهوری اسلامی ایران حضور به هم رسانیده اند و در ماجرای مخوف قتلهای زنجیره ای هم ردّ پایشان دیده می شود . و این ائتلاف طبیعی آن شرک و التقاطی است که لباس شیعهٔ انقلابی بر تن نموده و جز در سودای قدرت نیست .
قبل از انقلاب هم دیدیم که چگونه همه ارکان حسّاس کشور در دست بهائیانی بود که دم از عدم دخالت در سیاست می زدند ولی در ساواک قهّارترین شکنجه گران بودند و همه سیاست های دربار را تعیین و تکلیف می نمودند و شاه را چون بازیچه ای در دست اهداف آمریکا و اسرائیل قرار داده بودند و نهایتاً به خود شاه هم خیانت کردند و جملگی گریختند . یک اقلیّتی که یک درصد ملّت هم به حساب نمی آمدند بر کلّ سرنوشت این ملّت حاکم بودند و دعوی سکولاریزم داشتند .
آن سکولاریسم که امروزه در بازار روشنفکران دینی رجز خوانی می کند عموماً یک سکولاریسم منافق است و بر نفاق خود نیز آگاه است و دردی جز قدرت طلبی ندارد و گرنه چرا از قدرت کنار نمی کشد و فقط تهدید به کناره گیری می کند ؟ گوئی در کشور ما همه مکاتب و مفاهیم غربی هم به طور منافقانه و فقط به عنوان ابزار قدرت یابی استفاده می شود مثل مارکسیزم و اگزیستانسیالیزم و هایدگر گرائی جدید و نیچه پرستی و امثالهم . وشریعتی تنها روشنفکری بود که حقّ این مکاتب و ایده های غربی را هم جستجو نمود و آشکار ساخت و ناحقّی های آن را هم واضح ساخت و اخطار نمود زیرا در سودای قدرت نبود و دردی جز حقیقت نداشت . این سکولارها عملاً می گویند که روحانیّت از قدرت کنار برود تا ما روشنفکران سوار بر قدرت شویم زیرا ما مسلمان تر و انقلابی تریم ؟! و آزادی ای را هم که طلب می کنند فقط و فقط برای خودشان است و نه برای مردم . واین در عمل هم ثابت شده است . اینان از مصادیق مالیخولیائی آن سخن جورج اورول هستند که : همه با هم برابرند ولی ما برابر تریم ! اینان با وارد کردن واژه ها و مفاهیم عرفانی و عاشقانه و رومانتیک به عرصه نبرد سیاسی ، این شرک و التقاط و نفاق را به اوج رسانیده و اشدّ پوچی و بی هویّتی را برای فرهنگ ما به ارمغان آوردند و جوانان ما را دو صد چندان در فساد و اعتیاد غرق نمودند و مرید ماهواره ها ساختند و به جرگه شیطان پرستان آمریکا در آوردند . سکولاریسم اینان ماهیّتاً عین شعار «عدم دخالت در سیاست » است که اشدّ مکر ایدئولوژی بهائیان بوده است . این

سکولاریسمِ مذهب فراماسونی بوده است که در خفا دست به هر جنایتی می زد و در بازار لبخند عشق و انسانیّت و برابری و صلح و دوستی می زد و دست خود را از هر سیاستی پاک می خواند . این غایتِ شرک سیاسی است .

۷ ـ تأویل :

آنچه که دین نامیده می شود حاصل معنا کردنِ دنیاست که در طول تاریخ توسط مردان حق صورت گرفته و اینک ما وارث آن هستیم و شریعت هم روش این تبدیل مادّه به معنا بوده است که آن را نیز می دانیم . پس مبرّا بودن از هر شرک و التقاط آن است که ما این وراثت معنوی را تبدیل به مادّه های جدیدی که معمولاً دانش و فن و اقتصاد و سیاست و هنر و حکومت می باشد نکنیم و بلکه راه مردان حق را ادامه دهیم یعنی کلّ این تمدّن و محصولاتش را تبدیل به معارف نوین دینی نمائیم و روش آن نیز همان است که پیامبران به ما نشان داده اند و شریعت نامیده می شود که اصول بنیادینش عبارتند از : صدق ، صبر ، قناعت ، انفاق ، محبّت ، عفو ، پاکدامنی ، عزّت نفس و کلاً دوری از حرامهای مشهور و بزرگ همچون زیاده خواهی (حرص و ربا) ، شهوت پرستی ، حرام خواری ، باده گساری ، تهمت ناحق و دوری از ستم گری و ستم بری و ... که البته همه اینها فقط بر مدار و مسیر معرفت نفس است که مادّه جهان را مستمراً تبدیل به معنا و روحانیّت و خِرد و اتّکاء به نفس می نماید . یعنی نباید معرفت و ایمان را خرج معیشت و سیاست و ریاست و کسب امور دنیوی ساخت و بلکه درست به عکس . یعنی نباید معارف دینی را به خدمت قداست بخشیدن دانش مادّی و سیاسی ـ اقتصادی گرفت یعنی نباید حکمت الهی را به خدمت مکاتب سیاسی گرفت . این همان التقاط و شرک است که از امور باطل شونده دنیوی غولها و اسوه های آدمخوار می پروراند و تحت عنوان دین ، بشریّت را به بردگی و تباهی می کشاند و ریشه دین را نیز بر می اندازد .
طبق کلام مکرّر رسول اکرم (ص) و ائمه اطهار (ع) هیچ سئوالی از بشر نیست که جوابش در قرآن کریم یافت نشود . وکار یک مؤمن اهل معرفت همین است که کلّ جهان امروز و مسائل آن را در اقیانوس قرآن افکند و صبورانه و بصیرانه برای هر یک معنا و پاسخی بیابد و این همان تأویل قرآن است . این همان تبدیل دنیا به دین است تبدیل مادّه به معنا . تبدیل آخر به اوّل . تفسیر قرآن یعنی شکافتن بطن های آیات قرآنی و استخراج معانی نهفته در آن تا سر حدّ یافتن یگانگی همه معانی آن و رسیدن به حق واحده آن . این همان راه علم توحید است . که البته هم تأویل و هم تفسیر فقط از آن اهل معرفت نفس است و نه کسانی که فقط علم مدرسه ای می دانند . البته تأویل و تفسیر دو جنبه از مکاشفه حقیقت است . تأویل به معنای یافتن دنیا در دین است و هم یافتن دین در دنیاست . به همین دلیل اهل تفسیری که بر حق آن اشراف ندارد درباره تأویل قرآن عموماً نظر خوشی ندارد و چه بسا آن را التقاط و شرک می پندارد. و چه بسا اهل تأویلی هم که عمیق و عارف نبوده اند به تفسیر قرآن نظر خوشی نداشته و آنها هم تفسیر را شرک و التقاط می پنداشته اند . این هر دو باید با هم کنار بیایند این همان کنار آمدن علما و عرفا است . و این کنار آمدن فقط در وادی معرفت نفس امکان می یابد . و آنکه هم عالم باشد و هم عارف در حکم کیمیای زمانه است و این کیمیا در دوران ما کسی جز شریعتی نبوده است . همانطور که وجود فی النفسه شریعتی کارخانۀ اتّحادِ دین و دانش و نیز حوزه و دانشگاه بود . و به میزانی که حق شریعتی انکار شد این دو باز از هم جدا شده و عدو گردیدند . بنابر این استخراج پدیده هائی مثل سفینه فضائی و ایدز و دموکراسی و سوسیالیزم و نسبیّت انیشتن و نیهیلیزم و امثالهم از بطن قرآن هیچ اشکالی ندارد و بلکه تلاشی بر حق و واجب است به شرطی که منظور این نباشد که قرآن را تکنولوژیکی کنیم و جنبه های غیر تکنولوژیکی آن را به کلّی منکر شویم .
وامّا چگونه می توان فهمید که منظور واقعاً چیست و این پدیده های استخراج شده از قرآن و سایر معارف دینی گمراه کننده و خلاف واقع هست یا نیست ؟ اگر این استخراج ها که نوعی تأویل می باشد اگر ذاتاً تأویلی باشند و نه تحریفی ، اگر ذاتاً مؤمنانه باشند و نه منافقانه و مشرکانه و التقاطی ، نتیجۀ عملی آن منجر به استحکام و قوّت دین و ایمان و خاصّه احکام دین و شریعت می شود و بر صدق و شرافت و انصاف می افزاید و موجب تأدیب و تربیت نفس می شود و ارزش های اخلاقی را شدّت و استعلاء می بخشد . در غیر این صورت چنین استخراجی اصلاً یک تحریف است و هدفش تضعیف دین و ترجیح دادن دانش فنّی بر معرفت بنیادین دینی می باشد و عملاً به سوی کبر و ستم ومنابع قدرتهای دنیوی می رود و نهایتاً کلّ دین و قرآن را هم منکر می شود و جز فن وسیاست برایش باقی نمی ماند. برای این گروه دین و شعائر دینی فقط برای «مصلحت» باقی می ماند که مصلحتی کاملاً سیاسی برای فریب مردم می باشد . این همان سوء استفاده سیاسی از دین و قرآن است و از نوع استفادۀ عمر وعاص و ابوموسی اشعری از قرآن می باشد .

*

کسی که مثلاً وضو را فقط یک امربهداشتی می داند و نماز را یک نرمش و یا حداکثر تمرکز عصبی می خواند و روزه را هم یک مسئله طبّی قلمداد می کند گام به گام به جائی می رسد که انفاق و صدقات را هم همان مالیات می نامد و ربا خواری را نوعی بیع تعبیر می کند و برای میگساری هم دلایل درمانی می تراشد و کم کم هر جنایتی را خدمت تفسیر می نماید و اندک اندک صدق و قناعت و صبر و عفّت را عقب ماندگی و بدبختی و بلکه ضدّ حقوق بشر می خواند و فاشیزم را هم عین دین و اختیار آدمی را کفر تعبیر می کند . و لذا خدائی جز تکنولوژی نمی یابد و شیطانی هم جز آزادی عقیده و سوسیالیزم سراغ ندارد . این عاقبت التقاط دینی است که لباس تفسیر و تأویل هم بر تن دارد و کلّ حقّانیّتش آن است که به زبان عربی سخن می گوید و ورد می خواند و تسبیح می چرخاند ولی دلش درنزد شیطان بزرگ است .

اصولاً کسی که به نیّت توجیه و تبرئه اعمال و امیال خود به دین یا دانش یا سیاست یا عرفان رجوع می کند یک مشرک و التقاطی است و جز ابطال نصیبی ندارد . آن شرک در دین است و این شرک در دنیا . این نوع رجوع فقط بر کبر و ستم و جهل و جنون فرد می افزاید . زیرا وی خود را شریک خدا قرار می دهد و فقط خداست که مبرّا و منزه و مقدّس است و در هیچ صفتی شریکی ندارد ونمی پذیرد . بنابر این می بینیم که شرک دامنه ای وسیع دارد و کلّ بشریّت را در درجات گوناگونش در بر می گیرد و میزان نجات و دین هر کسی همانا میزان پاک شدن وی از انواع درجات شرک ها و التقاط هاست . شرک هر فرد و گروهی دلیل و میزان ناپاکی و بدبختی ها و بطالت اوست . و شرک دینی هولناکترین شرکهاست خاصّه شرک اسلامی و شیعی . و مخصوصاً شرک ایدئولوژیکی که می خواهد این شرک را به کلّ جامعه تعمیم دهد . مثلاً اگر کسی در نظریهٔ نسبیّت انیشتن یا ماتریالیزم مارکس یا نیهیلیزم نیچه یا روانکاوی فروید و یونگ یا پراگماتیزم جیمز و یا حتّی در لیبرالیزم و دموکراسی و حتّی در نظریهٔ فاشیزم رگه هائی از حکمت قرآنی و معرفت دینی را بیابد و نشان دهد نوعی تأویل نموده و خدمتی عظیم به دین و معرفت دینی و کلّ بشریّت نموده است به شرط آنکه هیچیک از این پدیده های جدید را مبدّل به «دین» نسازد . اگر چنین کند مرتکب شرکی عظیم شده و این التقاط است . همانطور که مثلاً اگر کسی دیالکتیک را میزان خرد و عقلانیّت قرار دهد مشرک و التقاطی است ولی اگر از دیالکتیک به عنوان یکی از روشهای خرد ورزی بهره جوید تا سمت یگانگی را نشان دهد البته کاری عرفانی و دینی انجام داده است همانطور که اکثر عرفای ما چنین کرده اند و خود علی(ع) شدیدترین بهره وری را در ارائه حکمت توحیدی از دیالکتیک نموده است و به لحاظی کلام علی (ع) دیالکتیکی ترین کلام بشر در کلّ تاریخ است ولی نور توحید را اشاعه می دهد و به تضاد پرستی نمی انجامد. استفادهٔ شریعتی از دیالکتیک نیز به همین گونه است .

۸ ـ تقلید :

ولی نقد ترین و روزمره ترین و محسوس ترین نوع شرک همان شرک در روابط انسانها با یکدیگر است . کسی که روابط خود با دیگران را بر اساس و نیّت تقدیس و اثبات خویش سامان می دهد و در واقع قصد سلطهٔ بر دیگران را دارد مشرک است چه سلطه اقتصادی و سیاسی باشد چه فکری و عاطفی . به لحاظ اعتقاد دینی نشان دادیم که کلاً در هر رابطه ای نیّت به تبرئه و تقدیس خویشتن شرک است و خود را شریک این صفات خدا قرار دادن است و ناحق بودنش همان ابطال و رسوائی حاصل از این تلاش است . رسوائی همه مقدّس نمایان در طول تاریخ واضح است . وامّا جنبهٔ دنیوی و بشری این شرک در روابط اجتماعی یکی همان میل سلطه بر دیگران است که قبلاً مورد بحث قرار گرفت و دیگر مسئله تساوی گری ظاهری است که قشری ترین معنای شعار برابری در تمدّن جدید می باشد که کانون اشدّ بطالت و ستم است . این تساوی گری ظاهری واضح ترین معنای شرک و شریک شدن در امور دیگران است که ریشه در بخل دارد و به صورت تقلید بروز می کند . دراینجا می توان «تقلید» را یکی از مهمترین ارکان و علل شرک معرّفی کرد . این تقلید از امور روزمره تا تقلید در مسائل دینی یا سیاسی و حکومتی همه جا از نشانه های شرک است که زمینهٔ فتنه ها و ستم های بزرگ محسوب می گردد . تقلید زن از مرد ، تقلید عامی از عالم ، تقلید مردم از مراجع تقلید ، تقلید هر کسی از رهبرش ، تقلید فقیر از غنی ، تقلید روستائی از شهری ، شرقی از غربی و و ... که تحت عنوان برابری تقدیس می شود و منشأ بسیاری از فسادها و ستم ها و فریب ها و جنون هاست و جز بی هویّتی و بردگی مقلّد نسبت به مراجع تقلیدش نتیجه ای ندارد که نهایتاً فرد مقلّد را به عداوت با مرجع تقلید می کشاند مثلاً ماجرای بن لادن و بوش . و در داخل کشورمان جنگ ایدئولوژیکی مقلّدان سابق امام خمینی با راه و روش های ایشان .
در جنبهٔ عقیدتی و سیاسی مثلاً در کشورمان شاهدیم که اکثر مقلّدان امام خمینی امروز هر یک خود را ولیّ مطلقهٔ فقیه می پندارند و کشور را به سوی فرو پاشی و هرج و مرج جنون آمیز کشانیده اند و جالب اینکه اکثر این مدّعیان به نفی و حتّی عداوت با امام خود رسیده اند . بسیاری از مقلّدان شریعتی نیز به نوعی

دیگر دچار همین فاجعه شده اند . حال بهتر می توان فهمید که چرا علی (ع) به مؤمنان می فرمود که :«از من تقلید نکنید که کافر می شوید .» اگر کلام علی (ع) این است پس معلوم نیست که مسئله تقلید در تشیّع از کجا آمده است . می دانیم که عُمَر از مشهورترین مقلّدان علی (ع) به حساب می آمد و بایستی او و گروه او را بانی این تقلید دانست . در واقع مسئله تقلید حاصل بخل و عداوت با علی (ع) بوده است و راه و روش اهل سنّت است و نه شیعیان . پس مسئله تقلید در تشیّع ، یکی از بنیادهای عقیدتیِ شرکِ شیعه است . تشیّع مکتب ارادتِ حاصل از عشق به امام است و نه تقلید .

آنکه اساس ارتباط خود با دیگران را تشابهات خود با دیگران قرار می دهد بر روابطی مشرکانه وارد شده و همه این ارتباطات محکوم به رسوائی و عداوت است . این تشابه پرستی یکی دیگر از معنای «شرک» است . ازدواج ها و دوستی های این چنینی جملگی محکوم به ابطال و عداوت هستند . یک رابطهٔ خالصانه آن است که بر اساس وحدانیّت و منحصر به فرد بودن ویژگیهای طرف مقابل پدید آید . فقط چنین رابطه ای موجب رشد و تعالی می شود . هرآنچه که وجوه مشترک دو نفر در رابطه تلقی می شود عامل فساد و فریبکاری و عداوت طرفین می شود . تشابهات همانا حجابهای رابطه هستند . درست به همین دلیل در قرآن کریم خدای ذهنی اساس شرک و گمراهی است زیرا ذهن انسان معمولاً جز به واسطه قیاس و تشابه یابی ادراکی ندارد و لذا خدای ذهنی همان هوای نفس نامیده شده است و انسان نام امیال خود را «خدا» نامیده است و نام شراکت خود با خدا را دین نامیده است .

پس به زبان ساده آنچه که در فرهنگ عامّه «چشم هم چشمی» نامیده می شود نام دیگری از شرک و التقاط است . آنچه که در فرهنگ عامّه «تفاهم» نامیده می شود همان شرک است زیرا این تفاهم به معنای فهم متقابل نیست بلکه به معنای تشابهات است : اشتراکات !

نام دیگر شرک همان چیزی است که ایده آلیزم یا آرمان و آینده پرستی نامیده می شود . راه و روش یا باور و ایدئولوژی ای را به این دلیل پیشه نمودن و پذیرفتن که در آینده به امیال و آرزوهائی از خود برسی نوع دیگری از تقلید و تشبیه سازی و قیاس به نفس نمودن و هوس پرستی است که دیر یا زود فرد را با آن ایده یا راه به بن بست می رساند و پوچ می سازد . این پوچی حاصل شرک و دلیل بر ناحق بودن چنین معنائی از پیروی می باشد . این سخن علی (ع) دال بر این حقیقت مذکور است که : هیچکس به واسطه اینکه می خواست عالم شود عالم نشد ، رستگار شود رستگار نشد ، عارف شود عارف نشد و ... این شرک بدان معناست که فرد تشابهات ذهنی و نفسانی بین خود و ایده ای را ملاک پیروی از آن ایده نموده است و معنای التقاط در اینجا واضح است که عین اختلاط نیز هست . به همین دلیل هیچکس به قصد رفتن به بهشت سر از بهشت در نیاورد و بلکه زندگیش جهنّم شد زیرا کیست که از بهشت خوشش نیاید . مذهبی که اینگونه پدید می آید مذهب شرک است . به همین دلیل علی (ع) فقط عاشق حق و معرفت را لایق بهشت می خواند و نه بهشت پرستان را . آنکه نماز می خواند تا به بهشت برود در همین دنیا در دوزخ است و طبق کلام قرآن در آخرت وضعش بدتر است .

نیهیلیزم که روح حاکم بر همه ارکان تمدّن معاصر جهان است حاصل ایده آلیزم و آینده پرستی و در واقع حاصل شرک است ، حاصل هوس پرستی های علمی و اقتصادی و سیاسی و امثالهم . هر عذابی اساساً عذاب شرک است . در اینجا شرک عین ذهن پرستی است که نام دیگرش انتلکتوالیزم (روشنفکر مآبی) می باشد که از مشهورترین محصولات مدرنش عبارتند از : لیبرالیزم ، سوسیالیزم ، دموکراسی و غیره . همه ایدئولوژی های از پیش طراحی شدهٔ ذهنی نیز از ارکان شرک می باشند . وکلاً هر آنچه که از معرفت نفس بر نیامده باشد و عاریه ای باشد که ریشه در دل و جان نداشته باشد و فقط بر اگر ها و شاید ها و احتمالات استوار باشد . به همین دلیل منظور شریعتی از تدوین ایدئولوژی اسلامی چیزی از این دست نبود بلکه وی عمداً در اواخر عمرش آن را تعیّن ایدئولوژی و قرآن در جهان بیرون می دانست که همان تأویل معرفت قرآنی است که مستقل از ذهنیّت بشری حضوری واقعی داشته باشد و لذا یک درس فلسفی - سیاسی - اقتصادی از نوع روشنفکری اش نبود . یعنی نشان دادن آیات و حکمت های قرآنی در جهان بیرون و وضعیّتِ رایج بشر بر روی زمین . و این کار مخلصین در دین و عارفان بزرگ است و ربطی به علوم مدرسه ای ندارد . وشریعتی زمینه این تعیّن را فراهم ساخت و برخی از الفبایش را نیز پدید آورد و عمرش بیش از این کفاف نداد . ولی دکتر پیمان با عدم درک این حقیقت به گمان خودش برای تدوین ایدئولوژی اسلامی به همان دامی افتاد که قبلاً بازرگان افتاده بود زیرا منظور شریعتی از ایدئولوژی را اصلاً در نیافته بود .

پس غرب زدگی ، عرب زدگی ، عجم زدگی ، شرق زدگی و امثالهم جملگی از جلوه های سیستماتیک و ایدئولوژیکِ شرک است . نام دیگر شرک همانا فرمالیزم و فنّی سازی امور می باشد . این شبیه سازی در پزشکی یکی از مدرنترین شعبه اش همان ژنتیک و کلونینگ (پیوند ژنتیکی) است در علوم سیاسی هم لیبرالیزم و سوسیالیزم قشری می باشد که عملاً دیکتاتوری نامرئیِ همسان سازی افراد جامعه است . حقّی را که بشر برای « شباهت » قائل است اساس اندیشهٔ شرک است و بیهوده نیست که مولای رومی « قیاس » را مذهب ابلیس می خواند زیرا ابلیس به واسطه قیاس خود با حضرت آدم بود که گمراه و کافر شد و به جهنّم رفت . زیرا قیاس جبراً به کبر و احساس برتری و سلطه و لذا انکار می رسد . پس کلّ کفر و نفاق سوار بر جریان شرک می باشند . تقلید از آداب و اطوار پیامبر اسلام که اساس اسلام گرائی های رنگارنگ بوده است همان اسلام مشرکانه است . تا آنجا که گوئی خداوند جز زبان عربی را نمی فهمد هر چند که این

زبان را هم بنده ای که وی را می خواند نیز نفهمد . و لذا این اساس مکتب اصالت نفهمی است که لباس اسلام بر تن کرده و در اکثر مذاهب نیز این جنون رایج است و همانا مذهب ضدّ مذهب می باشد که مولود این شرک است که منطقش تقلید کورکورانه است . پس کلّ این نوع مذاهب را به زبان رایج ما بایستی مذاهب التقاطی نامید . از جمله تشیّع مبتنی بر تقلید کورکورانه را . پس طبیعی است که عرب زدگی و غرب زدگی ما دو روی یک سکّه باشد و بلکه زیر بنای تاریخیِ غرب زدگی مدرن ما همانا عرب زدگی است و استمرار تاریخی همان از خود . بیگانگی است زیرا خود اعراب هم غربی شده اند و مکّه که از کانونهای برائت از مشرکین می باید باشد مبدّل به یکی از کانونهای اتّحاد مشرکین گردیده است و روی به کاخ سفید و اسرائیل دارد . و این وارونگی به نظر ما از واقعه کربلا و نیمه تمام گزاردن مراسم حج توسط امام حسین آغاز گردید یعنی از آنگاهی که دین زنده (امام) قربانی نشانه ای از دین تاریخی (مرده) شد . واین نکته کبیر شیعی را شریعتی واضح ساخت .

۹ ـ دروغ مصلحتی :

مسئله اخلاص و شرک مسئله وجود وعدم وجود امام حَیّ است . آنهم نه امام حَیّ غایب و فرضی که تازه در بود و نبودش هزاران تردید باشد و بودش محتاج هزار فلسفه و قسم و روایت . این سخن پیامبر اکرم که : بدون امام نماز ندارد و کافر است ... ، به لحاظی ما را به این نتیجه عینی می رساند که گویا تا قبل از ظهور امام زمان اصلاً اخلاص با یقین برای کسی ممکن نمی آید . پس آیا هر شرکی قابل توجیه و تبرئه و اجتناب ناپذیر می آید ؟ ولی اگر به قول خود امامان ما بخصوص امام صادق (ع) ، امام همان عارف کامل است و امامان همان اصحاب اعراف (عرفا) هستند و عارف همان انسان خود ـ شناس در دین است پس هر عارف وارسته ای آئینه ای از وجود امام کامل است و در حکم حبل الله (طناب خدا) می باشد و شعاعی از نور وی می باشد . انسان تا یک مخلصِ زنده را نبیند میل به اخلاص نمی یابد انسان ذاتاً بدون محبّت هیچ میل جدیدی به چیزی پیدا نمی کند و هر میل و عملی نوعی بازی است و کلّ مسلمانی هم نوعی بازی تلقّی می شود که با بازی متنوع تری قابل تعویض است ، مثلاً بازی دموکراسی و اینترنت .

با کسی از علی (ع) سخن می گفتم وی با زبان اُمّی گری خود گفت : علی را ولش کن تو یک مؤمن معمولی نشانم بده تا ایمان بیاورم که دین ، راست است و توطئه انگلیسی ها نبوده است . اعتراف کردم که به راستی حق با اوست . به میزانی که در یک جامعه تعداد مؤمنان واقعی و نه نمایشی کم و کمتر می شود ایمان هم در میان عامّه مردم مورد تردید قرار می گیرد و شرک هجوم می آورد .هر مؤمن واقعی در حکم یک امام است همانطور که قرآن کریم این حقیقت را متذکّر شده است . حکیمی گفته است که برای هر شهری یک مؤمن کفایت می کند تا دین را زنده نگه دارد و یا به قول پیامبر اکرم (ص) در هر جماعتی که مؤمنی حضور داشته باشد با حضور آن فرد مؤمن کلّ آن جمع طبعاً دارای ایمان می شوند هر چند که نفساً کافر باشند . با این توصیف وضع جامعه ما و کلاً جوامع اسلامی کاملاً روشن است . وجود کسی چون شریعتی کلّ جامعه ما را از فراسوی اراده اش مؤمن و متّحد و منقلب و انقلابی گردانید و انقلاب را پیروز ساخت . بنابر این اصل و روح ایدئولوژی اسلامی همانا وجود مؤمنان و یا لااقل یک مؤمن خالص است . ایدئولوژی اسلامی ، فلسفه و منطق و حدیث و روضه و شعرهای عرفانی نیست اگر چنین بود الان کشور ما پس از ربع قرن بمباران شبانه روزی سخنان دینی ـ عرفانی می بایستی امام زمانش را یافته بود و آمادهٔ انقلاب جهانی می بود حال آنکه در حال توبه از کلّ دین و انقلاب است . تدوین و تبیین ایدئولوژی اسلامی ـ شیعی از دیدگاه شریعتی نهایتاً پیدایش آن معرفت عینی و امروزین برای شناختِ امام است و بس . و تعیّن آن هم خود امام است .

از نخستین و بارزترین نشانهٔ ایمان طبق تعریف قرآن چیست ؟ صدق ! آیا در کشورمان «صدق » تا چه حدّی اصلاً محلّی از اعراب دارد ؟ روزی گروهی از ایدئولوگهای وزارت اطّلاعات از من سئوال کردند : «شنیده ایم با روش های عجیب غریبی بیماران لاعلاج را مداوا می کنی آیا راست است ؟» گفتم : «آری راست است ولی روش آن نه تنها هیچ عجیب و غریب نیست بلکه ساده ترین روش ممکنه است که هر کسی می داند و آن «صدق» است .» با شنیدن این حرف همه این ایدئولوگها با وضعی هیستریک به قهقهه افتادند و در واقع به ریش «صدق » خندیدند . و من در آن واقعه غایت فاجعه و ریشه های آن را در کشورمان به چشم دیدم . آیا مگر بیش از نیمی از قرآن و احادیث ما در اهمیّت بنیادی صدق نیست ؟ آیا صدق همانا رأس و محور دین و ایمان و اخلاص و سلامت و هدایت نیست ؟ آیا امر اوّل همه انبیای الهی صدق نبوده است ، آیا فصل مشترک همه مذاهب جهان صدق نیست ؟ آیا صدق همان گوهرهٔ فطرت دینی بشر نیست که در همه فرهنگهای ملل جهان هنوز کسی پیدا نشده است که بگوید صدق ناحق است و حق با ریا و دروغ است . این

ذاتی ترین و محوری ترین اصل دین و اسلام و ایمان در کشورمان به ورطه هلاکت افتاده است و مبدّل به کیمیائی نایاب گشته است تا آنجا که به قول علی (ع) ، راستگو را احمق می خوانند و بلکه دیوانه می دانند و جایش یا در تیمارستان است و یا در زندان و یا قبرستان و یا فرنگستان . بحران هویّت و ایمان ربطی به تهاجم فرهنگی غرب ندارد و این از بزرگترین دروغهائی است که بر کشورمان سایه افکنده است و هر دروغ دیگری را حراست و پروار و توجیه می کند. نا امنی ازبی ایمانی است و به میزانی که ایمان در فرد یا جامعه ای از بین می رود نا امنی هجوم می آورد و نفوذ می کند . ایمان یعنی ایمنی . قرآن به ما می آموزد که اگر گناه بدبختی های خود را به گردن غیر بیندازیم دروغ می گوئیم و خداوند به واسطه این دروغ ما را دو چندان عذاب می کند . پس خود این دروغ کبیر امروزه از اساس شرک است . شرک به این معنا که غیر را شریک بدبختی و علّت بدبختی خود می دانیم و نه خودمان را . این التقاط عظیمی است که به لحاظ سیاسی در آن غرق شده ایم . و به یاد داشته باشیم که به قول پیامبر اکرم (ص) ، دروغ اُمّ الفساد است . واین دروغ ملّی از علل بنیادین فساد ملّی است . و به یاد داشته باشیم که خداوند در کتابش تنها راه تغییر سرنوشت قومی را تغییر در نفس آن قوم می داند و نه تغییر در نفس اقوام دیگر مثلاً آمریکا و غرب . پس معلوم می شود که ما اصول دین را فراموش کرده ایم و کلّ معرفت دینی خود را مبدّل به معارف دیپلماتیک نموده ایم و جز دیپلماسی مذهب دیگری برایمان باقی نمانده است . آیا این شرکی تا سر حدّ کفر و نفاق نیست ؟ این عاقبت التقاط است ، عاقبت آن تهمت ناحقّی که اتّفاقاً به خالص ترین و صادق ترین افراد و در رأس آنها به دکتر شریعتی زده شد . و یادمان باشد که همه دروغهای بشری مصلحتی است و فقط ممکن است در دارالمجانین بتوان دروغهای غیر مصلحتی پیدا کرد مثلاً آنجا که دیوانه ای بر روی تخت خود زنجیر شده و می گوید : من اسکندر کبیر هستم ! این یک دروغ غیرمصلحتی است . ویادمان باشد که شیخ طوسی از بانیان فقه شیعه دو آتشه که خدمت هلاکو خان می کرد و سعدی شیرازی را به جرم التقاط می کشت در کتاب اخلاقش از بانیان دروغ مصلحتی است زیرا خودش از اسوه های دروغ مصلحتی در تاریخ شیعه می باشد و از پدران التقاط و شرک عریان در فقه شیعه می باشد و یکی از ارکان تشیّع در میان روحانیّت شیعه محسوب می گردد . ملّت و انقلاب و دین ما قربانی دروغهای مصلحتی است و نه قربانی استکبار و صهیونیزم و صدّام و منافقین و امثالهم . دروغ مصلحتی همان شرک ایدئولوژیکی و ایدئولوژی التقاط است زیرا دروغ مصلحتی یعنی التقاط راست و دروغ . شکست ما در مقابل استکبار و صهیونیزم و صدام و غیره از نتایج و معلولِ این دروغهای مصلحتی است و عذاب شرک است . آن دشمن نامرئی که در فراسوی مرزها در آسمانها جستجویش می کنیم همان دروغ مصلحتی است که اینک جزء گروه خون دولت و ملّت ما شده است و لذا دیگر دیده نمی شود و محتاج جن گیر هستیم و این است که همه مردم ما در پشت درب رمّالان و فال گیران و جن گیران و دعا نویسان به صف ایستاده اند ، پشت درب انواع درمان های جدید و قدیم . حتّی برخی از دیپلماتهای ما نیز برای حل وفصل مسائل بغرنج فراسوی مرزها به چنین جنون هائی مبتلا گشته اند که بنده چند موردش را از نزدیک شاهد بوده ام .

و کلام دیگر اینکه سکوت در قبال حقّ شریعتی منشأ اوّلیّه همه دروغهای مصلحتی پس از انقلاب بوده است یعنی علّت العلل همه التقاط های پنهان و آشکار : سکوت مصلحتی !

*

۱۰ ـ حق شرک :

و امّا زمینهٔ دیگری از خیزش تهمتی به نام التقاطی گری همانا عامیانه کردنِ معارف تخصّصی است : مذهب عامیانه ، فلسفه عامیانه ، عرفان عامیانه و ایدئولوژی های عامیانه زمینه های بروز پدیده هائی ناهنجار هستند که عالمان این امور را به واکنش منفی وا می دارد تا از حریم عالی و قدسی حقایق دفاع کنند . این مسئله مربوط به زمینی شدن معارف آسمانی است و یا به زبان دیگر بازاری شدن معارف آکادمیک : خاکی شدنِ خدا ! قاطی شدن حقیقت در زندگی روزمرهٔ بشری و آلوده گشتن آن به امور دنیوی و باطل شونده : مردمی شدن حقیقت ! و آنچه که دموکراسی نامیده می شود علّت اصلی چنین مسائلی می باشد و اصلاً عطش دموکراتیک نمودن امور همانا عطش پائین آوردن حقایق است و عمومی کردن آن . این به معنای اشاعهٔ حقیقت در میان بشریّت نیز هست و گوئی هر امری هر چه وسیع تر گردد سطحی تر و ناخالص تر و آلوده تر می شود . بهر حال در جهان امروز چنین واقعه ای بطرز اجتناب ناپذیری در کلیّه امور در حال جریان است و به سرعت به پیش می رود و هیچ قدرتی هم نتوانسته است مانع این جریان شود . نام کلّی و جهانی این جریان همانا دموکراسی و دموکراتیک شدن حقایق است که مثل هر واقعه دیگری به همان شدّت که

خیراست شرّ نیز هست ولی در حق این واقعه تردیدی نیست این حق را خود خدا قرار داده است و از جریان نبوّت ها شروع شده است که همان جریان زمینی کردنِ خداست . سواد آموزی که زمینه اصلی دموکراتیک نمودن امور است نیز ریشه در مذهب دارد . بنابر این می توان دید که تاریخ شرک والتقاط همان تاریخ مذهب و نبوّت هاست زیرا تا حقیقتی در کار نباشد اصلاً شرک وناخالصی و التقاط معنائی ندارد و آنچه که حاکم است سراسر جهل و بطالت و ظلمت است . پس بدین لحاظ شرک والتقاط یک عنصر ذاتی در رشد و بیداری و حق جوئی بشر است همانطور که بدون وجود و رسالت ابلیس هم آدمی حرکت و رشدی نمی داشت و انسان تلقّی نمی شد و حداکثر یک فرشته باقی می ماند .

شرک معرفتی در جنبهٔ ناخود آگاهش همانا نقصان معرفت دربارهٔ کلّ شرک ورزی است . و کلاً معرفت دربارهٔ هر امری دو جنبهٔ کلّی دارد : معرفت بر حق آن امر و معرفت بر بطالت آن امر ، معرفت بر خیر و شر هر امری . و ما در اینجا به بررسی حق و خیر شرک پرداختیم : حق ابطال شرک . و رسیدن به حق ابطال هر امری و کلاً دیدنِ «حقّ ابطال » و خاصّه دیدن حقّ ابطال کلّ معرفت همان سکوی پرش به فراسوی خیر و شر و بود و نبود است یعنی رسیدن به عرصهٔ یگانه و توحید . در این فراسو فقط خداست . یعنی دیدنِ حق ابطال ، سنگ زیر بنای علم توحید است یعنی تا انسان هسته مرکزی شر را در اشدّ خیر نبیند میل به توحید نمی یابد ، یعنی میل به اخلاص نمی کند و از هر چه شرک بیزار نمی شود . یعنی انسان و مخصوصاً انسان دینی تا حقّ ِ ابطال شرک یعنی خیر شرک را نبیند از آن دل نمی کند زیرا می بیند که تمام شرش در همان جنبه ای از آن نهفته است که خیر است .

در دوران گذشته در هر اجتماعی انگشت شماری به سوی کسب علم و دین وعرفان و سیاست و امثالهم می رفتند و اکثرشان هم به مدارج و شکوفائی بالائی می رسیدند ولی امروزه اکثر مردم در جهت کسب انواع قدرتهای علمی یا دینی یا عرفانی یا سیاسی و اقتصادی و امثالهم تلاش می کنند که عموماً جبری است همانطور که کلّ نظام تعلیم وتربیت مستمراً جبری تر می شود و لذا به ندرت کسی به مقصدی خیر یا شر می رسد و عموماً موجوداتی نصفه و نیمه کاره و برزخی می شوند یعنی مشرک و التقاطی و پریشان و دیوانه می گردند و کلّ حقیقت آن امر را هم به ابتذال و فساد می کشند و جز پوچی باقی نمی ماند . این معنای دموکراتیک نمودن امور است . دموکراسی سیاسی نیز همین طور است در دوران گذشته در هر کشوری انگشت شماری در سودای سلطنت بودند و بالاخره یکی شاه می شد و مابقی هم حکّام و وزرای او می شدند ولی اینک همه مردم در سودای سلطنت هستند و هر کسی یک شاهِ گدا است ، یک حاکمِ محکوم ، یک سلطان بی تاج و تخت و در یوزه و مفلسِ همه . جماعت تحصیل کردهٔ امروز را نگاه کنید که از بیسوادان هم ابله تر و درمانده ترند . اهل دین و عرفان و هنر بازاری هم جملگی همینگونه اند . همه احساس می کنند که پیکاسو و مولانا و پیغمبر و انیشتن و امپراطورند و این فقط در حدّ یک احساس و ادّعای کور و بی محتوا است . این همان شرک والتقاط است که به مالیخولیا رسیده است . آیا این واقعه خوب است یا بد.

چرا همه پیامبران و امامان و عارفان بزرگ را، اهل دین محاکمه نموده یا به قتل رسانیدند ؟ زیرا احساس می کردند خودشان پیغمبرتر و امام تر و عارف ترند . چرا شقی ترین دشمن عیسی مسیح از میان حواریون او پدید آمد (یهودا) . چرا شقی ترین دشمن علی از میان مقلّدان او پدید آمد (ابن ملجم) و و ... این یک قاعده است . این دشمنی حاصل شرک است ، حاصل تقلید . تقلیدی که محصول بخل و عداوت باطنی است . به همین دلیل تباه کننده هر دین پیروان آن دین هستند و نه دشمنان آن . و این دشمنی و تباه سازی و شرک حاصل اشاعه آن حقیقت در میان مردم بوده است حاصل دموکراتیزه شدن حقایق ! پس شرک حاصل اثر نمودن حقیقتی در نفس مردم است پس امری در طبیعت بشر است و از عوارض نفس انسان است و نه یک توطئه از بیرون . البته که دشمنان بیرونی هر حقیقتی در صدد نابودی آن بر می آیند . مثلاً استعمار چند قرن است که مشغول براندازی اسلام است و صدها توطئه کرده است از جمله توطئه ساختن مذاهب جعلی به واسطه معارف اسلامی ، مثل بهائیگری . ولی آیا نهایتاً کمترین موفّقیّتی داشته است ؟ کلّ جریان بهائیگری در ایران موجب تحریک غیرت دینی مردم شد و یکی از بنیادهای انقلاب اسلامی گردید پس در خدمت اسلام قرار گرفت . ولی آنچه که به اسلام لطمه زد خود مسلمانان بودند آن هم شدیدترین مسلمانان یعنی روحانیّت . همانطور که سوسیالیزم شوروی به واسطه امپریالیزم فرو نپاشید بلکه به دست ایدئولوگهای حزب کمونیست فرو پاشید . همانطور که استعمار بریتانیا به دست مسلمانان فرو نپاشید و به دست کمونیست ها هم فرو نپاشید بلکه به دست خود استعمار بریتانیا و اروپا فرو پاشید در نبرد بین استعمارگران در جنگهای جهانی . هر مشرکی دشمن خویش است و این رازِ ذاتیِ شرک است که بدست خودش نابود می شود . این حقّ ابطال موجود در ذات شرک است که در جریان دموکراتیزه شدن حقایق به فعل و خلاّقیّت و عرصه ظهور می رسد تا ابطالش عیان گردد تا بشر از فرط عذابهایش توبه کند و یا رومی روم شود یا زنگی زنگ . یا کافر مطلق گردد و یا مؤمن خالص . این جبر حاکم بر وجود بشر است که هر شرک را باطل می سازد و تاریخ را به سوی اخلاص و اطلاق می کشاند و دو رنگ مطلق باقی می گذارد یا سیاهِ سیاه یا سفیدِ سفید : بود و نبود ! و این است که شرک عرصهٔ رنگها و ریاهاست . اینهمه رنگها از تداخل و التقاط سیاه و سفید پدید می آید.

هر نسبیّتی محکوم به ابطال است . نسبیّت در عرصهٔ دین و دانش و اخلاق و فلسفه و سیاست ، نام دیگری از شرک است . فلسفه نسبیّت همان فلسفه شرک است . آنچه که امروزه تساهل و تسامح نامیده می شود نام به اصطلاح عارفانه . عاشقانه ای است که بر شرک نهاده شده است بر نیهیلیزم و بی هویّتی . همانطور که

آنچه هم که امروزه اسلام ناب محمّدی نام گرفته است نقاب دیگری بر همین شرک است . دو نام از شرکی که به نفاق رسیده و دو شقّه گردیده است و برای نابودی خویش به جان خویش افتاده است این همان خود ـ براندازی شرک است . همانطور که لیبرالیزم و فاشیزم دو روی سکّهٔ شرک اروپائی می باشد . همانطور که ماتریالیستی ترین فلسفه ها (مارکسیزم) از مهد ایده آلیستی ترین فلسفه ها (فلسفه آلمان و فلسفه هگل) رخ نمود .

مدرنیزم نام دیگری از شکوفائی و اوج گیری و جهانی شدنِ شرک است . همانطور که ضدّ مدرن ترین فلسفه ها یعنی اگزیستانسیالیزم و هایدگر از بطن مدرنترین کشور اروپا یعنی آلمان پدید آمد و ضدّ تکنولوژی ترین تفکّرات هم از بطن تکنولوژی پرست ترین تمدّن ها یعنی غرب و خاصّه آلمان پدید آمد مثل فلسفه هوسرل و هایدگر و اشپنگلر . آنگاه که تکنولوژی مبدّل به مذهب شد این شرک عظیم زمینهٔ فرو پاشی غرب گردیده است . این یکی از مهمترین قوانین ذاتی بشر است که اگر شناخته نشود و بشر بر آن فائق نیاید به واسطه آن نابود می شود و این نابودگی شرک است و نابود شوندگی شرک . پس شرک و التقاط و بی هویّتی و فسادِ حاصل آن یک توطئه نیست و اگر هم توطئه باشد بایستی آن را توطئه ابلیس بر علیه انسان دانست که تازه آنهم تحت امر و حکمت الهی قرار دارد و ابلیس از سر خود عمل نمی کند و گرنه جهان دوگانه می شد و فرو می پاشید . جهان هستی به نظر ما جهانی حاصل نبرد اهریمن و اهورا مزدا نیست زیرا ما موحّدیم نه مشرک و اهل ثنویّت .

«دیالکتیک» همان مغز فلسفیِ شرک است و از اعماق نفس بشری بر آمده و مبدّل به مذهب شده است و این دانسته و نادانسته مذهب هر مشرکی است که مذهب اهل ظن می باشد . شرک یعنی دوگانگی . و آنکه این دوگانگی را می پرستد منافق می شود . در هر باور دینی ای که شیطان دشمن خدا تلقّی می شود که از خود اراده ای دارد که به فعل در می آید ، شرک حاکم است . این سخن قرآن دال بر ابطال چنین باوری می باشد : شیطان به امر خدا به هر ریاکاری نزدیک می شود : زیرا ریا یعنی دوگانه سازی وجود . انسان ریا کار سعی می کند با رفتار و گفتارش خود را شریک دیگران سازد یعنی شبیه دیگران . پس ریا منشأ شرک است و منشأ دعوت کردن از شیطان و مدد گرفتن از شیطان . وخدا هم به شیطان امر می کند که به یاری ریاکاران برود تا رسوایشان سازد یعنی شرکشان را باطل کند . پس ریا عین شرک و التقاط است که کشورمان را در خود غرق کرده است .
«حق ابطال» به لحاظ معرفتی فقط و فقط معنا و پدیده ای مختص شرک است . شرک به لحاظ منطقی یعنی حقّ ابطال . شرک تنها معنا و صفت و اراده ای از بشر است که حقّش در ابطال آن است . یعنی ابطال هر حقّی برخاسته از شرکِ موجود در آن حق است ، برخاسته از ناخالصی آن حق . لذا این ابطال در واقع حق را عریان تر و روشن تر معرّفی می کند . هر که این حقیقت ذاتی در انسان را عمیقاً و در همه جوانب درک و باور نکند محکوم به پوچ شدگی و ابطال است . یعنی میزان حق شناسی و معرفت هر کسی دقیقاً همان میزان شرک شناسی است یعنی میزان باطل شناسی . واین همان تمامیّت ابلیس شناسی می باشد که بخش اعظم خود ـ شناسی را تشکیل می دهد .

نیهیلیزم نیچه معلول مخلوط کردن مسیح و مسیحیّت بود یعنی معلول عدم تشخیص مرز بین حق و سایهٔ آن در مردم . یعنی معلول عدم تشخیص خالق و مخلوق . این شرک عظیم موجب پوچی نیچه تا سر حدّ جنون شد . کسی که خالق و مخلوق را کاملاً از هم تمیز دهد به ناگاه می بیند که این همان است . واین یعنی توحید . پس توحید معرفتی حاصل تشخیص و درک کمالِ تضاد است . و کمال تضاد همانا بود ـ نبود است . وآنگاه بود را همان نبود می یابی و همه فرق ها و فراق ها و دوگانگی ها از بین می رود یعنی همه شرک ها که حاصل تلاش فیزیکی برای از بین بردن دوگانگی است : مخلوط کردن چیزهای متضاد !
پس نهایتاً واضح گردید که شرک در بیان دینی اش یعنی «شریک قرار دادن برای خداوند » در عملِ بشری عیناً «شریک قرار دادن برای خود » می باشد زیرا «خودِ » هر انسانی ذاتاً خلیفه خداوند در عالم خاک است . به همین دلیل است که خداشناسی هیچ راهی جز خود ـ شناسی ندارد . و تنزیه و تقدیس و تسبیح نمودن خداوند در عرصهٔ عمل بشری در جریان تنزیه و تقدیس و خالص نمودن «خود» از هر غیری است . خداوند را در فراسوی هر شباهتی خواندن فقط از طریق شباهت زدائی از خویشتن ، امکان می یابد . به همین دلیل سورهٔ توحید را سورهٔ اخلاص هم نامیده اند که سورهٔ وحدانیّت و بی نیازی و بی مثالی است . پس هر کس بخواهد شبیه کسی ، چیزی یا ایده ای شود مشرک است حتّی ایدهٔ خویشتن . زیرا ایده و ذهن بشر عرصهٔ بی خودی و عاریه گری و بیگانه پرستی است . به همین دلیل ایدهٔ برابری صوری و ظاهری در جهان امروز قلمرو همه انواع شرک هاست چه برابر سازی اقتصادی باشد چه رفتاری و چه اعتقادی و گفتاری . هر نوع وحدتِ صوری یک ایدئولوژی مشرکانه و التقاطی است پس لیبرالیزم و سوسیالیزم و ایدئولوژی سیاسی «ولایت مطلقهٔ فقیه » به یک میزان مشرکانه است . هر نوع همسان سازی تحت هر عنوان و فلسفه ای شرک است و شرک هم به قول قرآن ، ظلم عظیم است زیرا هر ستم و زوری تحت عنوان «برابری » قداست می یابد . پس فلسفه «برابری» در جهان مدرن ما همان فلسفه ظلم است و ظلم فلسفی . زیرا در نیّت این نوع برابری ها جز سلطه گری حضور ندارد و لذا ذاتاً یک دروغ و مکر است . این ظلم

البته ریشه در خانواده ها دارد زیرا والدین عموماً می خواهند که فرزندانشان عین خودشان و ادامه خودشان باشند و برای این برابر سازی به هر ستمی دست می زنند و نام این ستم را البته «عشق» می نهند همانطور که لیبرالیزم و سوسیالیزم و ولایت مطلقهٔ فقیه همه با این شعار یعنی «عشق به بشریّت » مشغول توسعه ظلم خود هستند .

پس کسی را به زور شبیه و شریک نمودن با نفس و امیال و صفات و اعتقادات خود همان شرک و التقاط است و منشأ هر ستم و عذابی . کسی را مثل خود خواستن همان شرک است و عکس آن نیز . این آدمخواری است و عین شریک قائل شدن برای خداست زیرا هر بشری ذاتاً خلیفهٔ خدا و منحصر به فرد و بی تاست . چنین کسی نهایتاً احساس خدائی می کند یعنی خود را شبیه خدا می پندارد و شریک خدا . وآنگاه به خود اجازه هر ستمی را می دهد .

۱۱ ـ تبدیل آیات :

قرآن کریم یکی از تلاش های نهائی مشرکین اهل کتاب را بر علیه دین ، همانا تبدیل آیات و کلام خدا معرّفی کرده است . نمونه هائی از این تبدیل را در جهان امروز مثال آوردیم . کلاً این تبدیلات دو نوع کلّی هستند یکی در بطن خود دین که به صورت جابجائی اصول و فروع دین انجام می گیرد مثل به فراموشی سپردن صدق و قناعت و تشدید نمودن و اصرار جنون آمیز در فروعاتی مثل نماز و حج تا آنجا که نماز و حج به عنوان تنها نشانه اسلام در بشر معرّفی شود . کسی که جز دروغ نمی گوید و کاری جز ثروت اندوزی ندارد ولی نمازش قضا نمی شود و بلکه نمازهای مستحبّی هم می خواند و با ثروت حرامش مرتباً به مکّه هم می رود و خیرات هم می کند . یعنی مثلاً آداب صدق و قناعت نداریم ولی آداب لقمه در دهان گذاشتن و خوابیدن و شاشیدن و جماع کردن است که مبدّل به اصول دینی شده است با هزاران وسواس و شکّاکیّت تا سر حدّ جنون که گوئی مکتب اصالت شک است نه ایمان . این از بستر های اساسی شرک شیعه در عمل روزمره زندگی هستند که مقلّدانش عموماً مبدّل به بیماران روانی خطرناکی می شوند ، مبدّل به شیاطین وردگوی و وسواسی که اسیر در پائین تنه اند.
و امّا نوع دوّم تبدیل آیات عمدتاً مربوط می شود به اهل علمِ مدرسه ای که پدیده ای تقریباً مدرن است و در گذشته تا این حد رایج نبوده است زیرا اهل مدرسه در قدیم فراوان نبودند . مثل تبدیل مراحل معراج پیامبر اسلام به علم نجوم توسط بو علی سینا . و امروزه تبدیل آیات قرآنی و معارف اسلامی به علوم پزشکی و فیزیک و شیمی و هواشناسی و فلسفه های جدید است . مثل تبدیل معنای «مستضعفین » به فقرای اقتصادی و استثمار شدگان طبقاتی و لاغیر . یا تبدیل معنای «جن» به ویروس یا انرژی های نامرئی در طبیعت مثل انرژی مغناطیس و لاغیر . یا مثل تبدیل معنای «جن» به دزدان و شبگردها که در خفا عمل می کنند . یا تبدیل کردن اسرار وحی به قوانین ترمودینامیکی و آنتروپی و لاغیر . ویا تبدیل کردن معنای غیبت امام زمان و یارانش به تشکیلات سازمانهای جاسوسی و فراماسونی . ویا افسانه مثلث برمودا . ویا تبدیل فرشتگان به بشقابهای پرنده و آدمهای فضائی . مثل نظریات اریک فون دنیکن که کلّ وقایع «کتاب آفرینش » را عین فرضیه های ناسا نمود . این تبدیل در مسیحیّت نیز کاملاً رخ داد تا آنجا که نهایتاً مسیح و خدا هم انکار شد و امروزه مسیح را یک همجنس گرای دیوانه معرّفی می کنند و روح القدس را همان نامزد حضرت مریم که نامش یوسف و از بستگانش بود تلقی می کنند . این واقعه تبدیل تا این حد گام به گام پدید آمد . همانطور که امروزه بسیاری در پنهان و آشکار شراباً زنجبیلا و کافورا را در قرآن همان عرق و افیون می دانند و حوریان بهشتی را هم در محافل روسپی گری و عریان نمائی جستجو می نمایند و حافظ پرستی های جدید اساساً از این جنبه هاست تا آنجا که حافظ را مثلاً یک ماتریالیست دهری می خوانند که از ترس و محافظه کاری هایش گهگاهی از قرآن و ملکوت نامی برده است تا کافر شناخته نشود .

تبدیل آیات و معارف دینی غایت شرک و سر آغاز نفاق است . این تبدیل در غرب زمینه و روش آن جریانی است که رنسانس مذهبی نام گرفته است یعنی نو نمودن مذهب . این همان اساس «تجدّد» است و کلّ آنچه که مدرنیزم نامیده می شود . زیرا مدرنیزم یعنی مادّی و عینی و مجسّم ساختن نفسانیّت و امیال درونی بشر که جز به واسطه تکنولوژی گام به گام امکان پیدایش نمی یافت . مشابهٔ بسیار کاریکاتوری آن ماجرا امروزه در جهان اسلام نیز با تقلید های مشمئز کننده ای در حال پیدایش است که «رنسانس اسلامی » نامیده می شود . حال آنکه رنسانس اسلامی از دید شریعتی همان بود که خود به ثمر رسانید و به کلّی مورد انکار قرار گرفت .

همانطور که امروزه از مسیحیّت جز مراسم عبادی روز یکشنبه اثر دیگری باقی نمانده است در جهان اسلام نیز می رود تا از اسلام فقط نماز بی روح و نمادین در مساجد باقی بماند . پس در جهان مسیحیّت هم کشیش ها و دانشمندان فیلسوف مآب متّحداً بنیاد دین مسیح را بر کندند.
مدرن ترین نام «شرک» همان مدرنیزم است . همانطور که مدرنیزم آرمانش تبدیل معانی و احساسات و غرایز باطنی بشر به مادّه است شرک هم آرمانش تبدیل دین به دنیاست و نه به فعل در آوردن ارزش های دینی بلکه مسخ کردن ارزش های دینی ، یعنی جایگزین پیدا کردن برای ارزش های دینی . یعنی اینکه انسان خود را از مقام جانشین خدا خلع نموده و جانشین شیطان می کند . واین تبدیل خدا به شیطان است که غایت همه تبدیل ها و عذابها و رسوائیهاست که امروزه از طریق فنّی کردن عرفانها رخ می دهد که بانی آشکار مذهب شیطان پرستی می باشد که در شعبات قدیم وجدید درویشی گریها و هیپی گریها واضح ترین بیان را دارد . یعنی آنجا که نابترین معارف توحیدی به خدمت پلید ترین تشبیه سازیها گرفته می شود و کلّ این تمدّن و حکومت در ابرقدرتها بدین سوی کشیده می شوند که سوی انهدام آنهاست . تمدّنی عارف مشربانه که فقط از «عشق » سخن می گوید و مظهر بروز اشدّ جنون و فسق است . این آخرین تبدیل است: تبدیل عرفان به مرفین . و گرایشات مدرن عرفانی به همین معناست .

۱۲ ـ و خلاصه :

پس شرک والتقاط ، آن وضعیّتی از نفس بشر است که حاصل تقابل کفر محض و ایمان محض است : تقابل ظلمت و نور ، عدم و وجود . این رویاروئی خداوند با خویشتن خودش می باشد . همانطور که مؤمن و مکفّر هر دو از اسماء ذات اوست . عالم هستی حاصل کفر خداوند نسبت به خودش می باشد که برخاسته از ایمان مطلق او به خودش است . آنکه به ذات و قدرت مطلقهٔ خودش ایمان کامل دارد می تواند به نفی و انکار خودش دست بزند و برای خودش جانشین قرار دهد و کلّ وجودش را در اختیار غیر بگذارد ، در اختیار انسان ، آن هم غیری که نفساً دشمن اوست و این دشمن همانا کفر خدا نسبت به خودش می باشد . وانسان مظهر این کفر است الاّ اینکه به ذات این کفر معرفت یابد و بخود آید و ایمان آورد و ایمان خدا را در خود بیابد یعنی مقام و حقیقت این جانشین را درک کند و دارا شود . واین همانا یافتن خدای قبل از خلقت جهان است خدای احد و واحد . واین همان جریان شرک زدائی و التقاط زدائی انسان از خویشتن است در وادی معرفت نفس . و این است که علی (ع) می فرماید اگر همه مردم جهان مؤمنان خالص می بودند اصلاً شهر و تمدّن بر پا نمی شد . چنین انسان مخلصی دیگر حتّی جهانی هم نمی بیند و بلکه فقط خدا را می بیند. این شرک زدائی به معنای جهان زدائی کامل است .

پس شرک که پدید آورنده شهر ها و تمدّن ها و تکنولوژی ها و مکاتب و هنر ها و سیاست است محصول سرگردانی و تردید و تذبذب و التقاط و اشتراک انسان بین خود و خداست . و جهان هستی ابزار این التقاط است و علوم و فنون و سیاست های بشری و مذاهب فنّی و تکنولوژیزم و مدرنیزم هم این شرک را به کفر باز می گرداند ، کفری عریان . ولذا برای طالبان دین و ایمان راهی جز اخلاص محض باقی نمی ماند که در رأس آن امام قرار دارد . امام با اندک یارانش در یک سو و مابقی بشریّت در قطب دیگری قرار می گیرند . وبالاخره آن کفر محض و عریان که ذاتش بر ایمان است به امام می گراید که سرآغاز بشریّت و تاریخی کاملاً جدید و غیر قابل توصیف و پیش بینی می باشد که ماهیتاً با کلّ تاریخ گذشته متفاوت است و در حکم یک بدعت محض می باشد .

«فن» از ذات فنا می باشد و حامیانش را نابود می کند . متولوژیِ شرک همانا فنّی سازی است و فنّی سازی دین اشدّ شرک را پدید می آوردکه همان نفاق است که کفر ریائی می باشد . این همان مدرنیزم شرعی است که زمینهٔ روانی ـ تاریخی مدرنیزم علمی ـ سیاسی بوده است .

کسی می گفت:« این راهی که شما پیش روی می نهید مطلقاً ناممکن است و راهی جز مردن باقی نمی ماند» یک روز کس دیگری می گفت : « اگر ملاک قرآن باشد جز مرگ نجاتی نیست .» پاسخ ما این است که ملاک چه قرآن قرار گیرد یا نگیرد بهر حال بشر به مرگ می رسد پس ملاک قرآن یک ملاک واقعی است و نه فرضی . خود قرآن هم یکی از مهمترین نشانه اخلاص در دین را آرزوی مشتاقانهٔ مرگ می داند . این حق نشان می دهد که راه رهائی از شرک همان رهائی از مادیّتِ وجود است و آرزوی مرگ انسان مؤمن را در همین مادیّت وجود از آلودگیهای مادّی پاک و خالص می سازد . واین آرزو و امکان اخلاص فقط به واسطه درک و تصدیق این امر است که انسان مشکلی جز شرک ندارد یعنی مشکلی جز مادیّت وجود ندارد . بنابر این اگر این کتاب به غایت مأیوس کننده می آید و شاید مأیوس کننده ترین کتابی است که تاکنون نوشته شده است این یأس نسبت به شرک است و این یأس بزرگترین پاک کننده و نجات دهنده است . این یأس نسبت به شیطان است و بیزاری از وی و شرک . این کتابی در برائت شرک است . این یأس مصداق همان یأس است که علی (ع) آن را سر آغاز پیروزی می داند . انسان تا از جهنّم مأیوس نشود از آن خارج نمی

شود . کمترین خاصیّت حقایق این کتاب آن است کـه بـه مـا نشـان مـی دهد کـه دین خدا حق است و استفاده ناحق ما از دین ما را به این همه بدبختی انداخته است . این کتاب حجّتی بر دین خالص است و بـه قول قرآن کریم دین خالص برای رضای خداست و نه خوشامدِ مردم زیرا اکثریّت مردم از دین خالص اکراه دارند . پس اگر نیّت ما در نگارش این کتاب یک نیّت اجتماعی ـ سیاسی می بود هرگز به این نگارش همّت نمی کردیم و هفتادو دو ملّت و مذهب را با خود دشمن نمی نمودیم . این کتـاب جز رضـای خـدا و حجّت او بر روی زمین منظور دیگری نداشته است . هر چند که مصلحت مردمان نیز علیرغم میلشـان در همین رضـا پدید مـی آید و بسیاری از فتنه ها را بر می اندازد. ودر باب دین و اسلام کمترین کاری که می کند پدید آوردن شرم نسبت به خداوند و دین اوست . واین شرم به قول علی (ع) همان توبه است . واگر چنین باشد این کتـاب گـامی بزرگ در رجعت مردم به سوی دین برداشته است ، بـه سوی خداونـد . دین قلبـی و نـه دین بـازاری . زیـرا شرکِ دینی محصول به بازار بردن دین است ، محصول سیاسی کردن دین . واصولاً دین غیر قلبی است که به بـازار برده می شود . امام جعفر صادق (ع) نیز بزرگترین توصیه ای که به مؤمنان می نمود امر بـه تقیّـه در ایمـان بود : «تقیّـه» یعنـی قلبی کردن دین . این امر اوّل دین بـه شیعیان در دوران غیبت امـام بـوده است . یعنـی خارج کردن دین از بـازار . همـانطور کـه نیچـه از زبـان ابرانسـان (زرتشت) امر بـه خـارج کـردن معرفت از بازار می کند . واین راه و روش دین خالص است .

فصل پنجم

« اسلام منهای روحانیّت »

خلق را تقلیدشان بر باد داد   ای دو صد لعنت بر این تقلید باد

«مولای رومی »

۱ ـ سنّت و تقلید :

و امّا در اینجا به اُمّ المکاشفات دکتر شریعتی می پردازیم .
روحانیّت هر مذهبی تجسّم سنّت پیامبر و قدیّسین آن مذهب است یعنی ادامهٔ راه و روش و اطوار و اعمال و ظواهر زندگی رهبران نخستین آن مذهب تلقّی می شود . البته بدون تردید در گذار زمان و نیز تحت شرایط فرهنگ ملل دچار تغییراتی نیز می شود که اساساً تغییراتی فنّی است .

برجسته ترین نشانهٔ این سنّت همانا شیوه پوشش و لباس و آداب و مراسم عبادی است و آن زبانی که پیامبر آن قوم به آن سخن می گفته است : لباس ، نماز و زبان . این سه از نشانه های ماندگار آن چیزی است که «شریعت» نامیده شده است و تابلوی شریعت و اسوهٔ آن در میان پیروان هر مذهب است . و تردیدی نیست که این پوسته و کالبد شریعت است و آنچه که اصول عملی آن در زندگی روز مره محسوب می شود همان اصول اخلاق است از قبیل : صدق ، قناعت ، خویشتن داری ، پاکدامنی ، مروّت ، حیا ، عفو ، انفاق ، صبر و توکّل و ... که محتوا و باطن شریعت است و این دو به همدیگر سنجیده می شوند .یعنی کسی که لباس و نماز و زبان پیامبری را تقلید می کند و روحانی آن مذهب محسوب می شود قاعدتاً بایستی در زندگی هم از اصول اخلاق مذکور پیروی کند و گرنه مورد تردید قرار می گیرد و منافق شناخته می شود و گاه مردم از طریق چنین روحانی منافقی اصلاً به ماهیّت و حقانیّت پیامبر و مذهب خود تردید می کنند و کافر می شوند گوئی که روحانی هر مذهبی وصی و نائب پیامبر است و دلیل و حجّت زندهٔ آن مذهب تلقّی می گردد. در واقع روحانیّت هر مذهبی از طریق اخبار و روایات و علومی که دربارهٔ پیامبر و قدیّسین آن مذهب می آموزد بر راه و روش بانی مذهب مطلع شده و از آن تقلید می کند و سپس مردم هم که فرصت و یا میلی برای چنین آموزشی ندارند راه و روش پیامبر را از مدل روحانیّت خود می یابند و تقلید می کنند البته نه به تمام وکمال و فقط در برخی موارد ضروری زندگی دست به چنین تقلید هائی می زنند . و این همان راه استمرار مذهب در طول تاریخ در میان مردم بوده است که معمولاً بتدریج محتوا و باطن آن یعنی اصول اخلاق عملی آن تحریف و تبدیل و یا فراموش گشته و نهایتاً همان پوستهٔ شریعت یعنی لباس و نماز و زبان باقی مانده است . که باز پیامبری دیگر آمده و آن پوسته مرده را شکسته و دین را از نو بر پا ساخته است که مورد عداوت روحانیّتِ سابق قرار گرفته و گاه کشته شده است. این احیا گریِ دین البتّه گاه توسّط قدّیسین و عارفان هم صورت گرفته است و در نقطه مقابل روحانیّت قرار گرفته و نبردی رخ نموده است . دکتر شریعتی یکی از این عارفان دوران ماست .

*

بدین ترتیب می توان گفت آنچه که مذهب نامیده می شود و در میان مردم از روحانیّت تاعامی ترین طبقات ، چیزی جز تقلید از راه و روش و آداب پیامبران و بانیان فرقه ها نیست . پس مذهب تاریخی ـ اجتماعی یعنی تقلید . و امّا حداقل نشانهٔ پیروی از مذهبی در همه مذاهب جهان همانا آداب نیایش است یعنی شکل و زبانِ نماز که همان شکل و زبان رابطهٔ با خدا محسوب می شود . مثلاً اگر امروزه کسی به آداب خاصّ خودش و به زبان فارسی با خدا راز و نیاز کند مسلمان محسوب نمی شود همانطور که اهل هیچ مذهب دیگری هم محسوب نمی تواند شد و در واقع لا مذهب و کافر به حساب می آید . این یعنی چه ؟ یعنی اینکه اصل محوری و اوّلیه مذهب در میان عموم بشری که حداقل دلیل مذهبی بودن است همانا تقلید نماز است . تقلید نماز یعنی چه ؟ نماز علّت العلل تقلید است همانطور که علّت العلل مذهب عامّهٔ بشراست و مابقی تقلید ها ثانویه و بر محور آن پدید می آیند . همانطور که کلّ مذاهب هدفی جز برقرار نمودن رابطه بین بشر و خداوند نداشته اند . پس این محوریّت مسئله نماز به لحاظ اصول کاملاً طبیعی و بر حق است به شرطی که این نماز بتواند یک حداقل رابطه ای بین خالق و مخلوق پدید آورد .
اصولاً برای عامّه مردم دو نوع خدا وجود دارد . یکی آن خدای خصوصی و شخصی است که در واقع خدای «من» است و درست به اندازهٔ «من» است و گهگاهی بطور آگاه و ناآگاه با او راز و نیاز می شود و این خدا مثل مادری مهربان است که بچّه برایش نق می زند و با طلبکاری از وی چیزهائی می طلبد که معمولاً دنیوی و بسیار حقیر و روزمره هستند وبشر برایش مستمراً ناز می کند و برایش شلغم هم خُرد نمی کند .
وامّا خدای دیگری در بشر است که به واسطه نماز رسمی مذاهب مورد خطاب و ارتباط قرار می گیرد که مظهر عظمت و هیبت و قهراست و بشر از وی تقاضای بزرگ و سرنوشت ساز می کند و و در قبالش مؤدّب و مراقب است و به وی حساب پس می دهد و در قبالش دچار عذاب وجدان و مراقبه نفس می گردد . این خدای مصلحت و حساب و سیاست است و خدای آخرت محسوب می شود و خدائی پدرگونه است . پس دو نوع نماز داریم : نماز خصوصی و شخصی و فردی و نماز عمومی و تاریخی و اجتماعی و رسمی : نماز

مستقیم و نماز با واسطه : نماز خودی و نماز تقلیدی (بیخودی) . نماز دوّم به واسطه روحانیّت ممکن می شود که نماز تقلیدی است و از تاریخ آمده و در جامعه حضور دارد و میزان شرع محسوب می گردد . این همان تفاوت و حتّی تضاد بین نماز کافرانه و نماز شرعی است . و نیز یکی از منابع تضادّ کلّ بین جهالت عرفی و جهالت شرعی است . این همان تضاد بین مطرب و روضه خوان است ، تضادّ بین ابتذال و انقیاد ، تضادّ بین عروسی و عزائی .
و امّا مسیح(ع) . او پیامبری عارف است . او عین علی (ع) است . این مقام امامت است که کمال نبوّت می باشد . به همین دلیل مسیح (ع) ، هرگز شریعت نیاورد و بلکه شریعت حاکم بر بنی اسرائیل را هم منسوخ نمود و همین دلیل محاکمه و اعدام وی می باشد که به حکم روحانیّت بنی اسرائیل صادر شد . شریعتی از این دست می باشد . پس بهتر می توان عنوان مذبذبانهٔ «پیامبری ِنیمه تمام » دربارهٔ شریعتی را درک کرد . اگر این عنوان را به حق فهم کنیم لابد باید مسیح را هم پیامبر نیمه تمام بنامیم زیرا شریعت نوینی ارائه نداد و اگر جوانمرگ شدنش را دلیل این نیمه تمامی بدانیم آشکارا به خطا رفته ایم عیناً دربارهٔ دکتر شریعتی . و تمام سوء تفاهم و اتّهامات روحانیّت بر علیه شریعتی از عدم فهم این حقیقت بزرگ در دین است : حقّ عرفانی دین. تا آنجا که شریعتی را پیامبر لائیک می دانند چه مخالفان و چه مؤافقانش . زیرا فقط «لا اله» را ارائه داد و «چه نباید کرد» را . و شریعتی آن هر دو خدای مذکور را کشت و در ورای مسجد و میخانه راه رسیدن به خدای واحد را نشان داد ، خطّ سوّم را .
مسیح ، شریعت بنی اسرائیل را که فقط پوستهٔ مرده و مسخ کنندهٔ دین موسی بود منسوخ کرد و حدود ششصد سال طول کشید تا آن نسخ در مردم کامل شود تا مردم در واقع کاملاً بی دین و کافر شوند تا بر سرزمین بکری دوباره از نو شریعت حقیقی را بذر افشانی کند و محمّد (ص) ظهور کرد . شریعت مسیح در یک امر خلاصه می شود که سخن معروف خود اوست : «من روح هستم ، زندگی هستم ، بهشت هستم . به من ایمان آورید و مرا دوست بدارید تا رستگار شوید.» پس این یک شریعت کاملاً باطنی است که زنده کنندهٔ دل است تا بذر شریعت حقیقی از آن آشکار شود .
از بزرگترین اتّهاماتی که به شریعتی زده می شود (از هر دو جناح موافق و مخالف) این است که شریعتی یک مسلمان بی شریعت است و « چه باید کرد » ارائه نداده است . نظریات موسوم به «چه باید کرد» در آرای شریعتی نیز «چه باید کرد» های معرفتی و باطنی است و نه اجتماعی ـ سیاسی ـ اقتصادی ـ فنّی ـ دیپلماتیک. یعنی دستور العمل هائی برای خود سازی و خودـ شناسی و بیداری وجدان مردم است نه ایدئولوژی سیاسی ـ اقتصادی ـ فنّی .

وامّا اینکه خود امام خمینی تا چه حدّی بر رسالت تاریخی خود اشراف و آگاهی داشت بزرگترین مسئله در خود ـ شناسی ِ انقلاب می باشد که به مثابهٔ سرّالاسرار همه معضلات انقلاب است . بهر حال ما معتقدیم و در این کتاب از جنبه های گوناگون نشان داده ایم که عملاً امام خمینی و راه و روش وی در کشورمان تا به امروز پرچمدار ادامهٔ ایدئولوژی شریعتی بوده است و همه نظریات شریعتی را به اثبات رسانیده و حقانیّتش را عریان و محسوس ساخته است و زمینه را برای شکوفائی معرفت ناب اسلامی و شریعت حقّه انبیای الهی فراهم نموده است منتهی بر خراباتی که در طی این ربع قرن اخیر به واسطه کلّ این راه و روش پدید آمده است که به قول حافظ در خرابات مغان نور خدا می بینیم ... . این خرابات در ورای هر اراده ای رخ داده است و فقط مربوط به اراده خاص پروردگار دربارهٔ سرنوشت ایران است . در اینجا به یاد آن واقعه در صدر اسلام می افتیم که با نزول این آیه از قرآن همه اصحاب کبار پیامبر متوحّش شدند : «اعراب شدیدترین کافران و منافقانند ». که از پیامبر دربارهٔ ادامه دینش پس از وی سئوال کردند که او با اشاره به سلمان فارسی فرمود : این مرد قومی دارد که حقایق دین مرا در آسمانها خواهند یافت ... . یعنی ایرانیان مهد نهائی حق دین محمّد خواهند شد همانطور که مهد نخستین توحید یعنی دین زرتشت بودند . یعنی ایران مهد اوّل و آخر دین است .

این حقیقت واضح و مسلّم است که خود انبیای الهی نیز ماهیتاً عارف بوده اند و خدا را در وادی معرفت نفس در دل خود یافته اند و شریعت آنها طبیعتاً واکنش رفتاری آنها از اعماق دلشان بوده است و این همان معنای «مؤمن» در تعریف قرآنی آن است . یعنی مؤمن حقیقی خدا را در دلش می یابد و لذا دین و شریعت وی هم قلبی و خود جوش است و لذا بی نیاز است از اینکه به پیروی از شریعت ِ تاریخی ـ موروثی ـ تقلیدی بپردازد زیرا دین از فطرت وی جوشیده و حی و حاضر است . همانطور که غیر مؤمنان هر مذهبی دستشان به سوی آسمان است و خدا را در آسمانها می خوانند (در جائی بسیار دور) . بنابر این مسئله تقلید و مذهب تقلیدی که از بطن روحانیّت مذاهب می جوشد نیز به موازات دین ِ ایمانی در همه جا کمابیش حضور داشته است و حداقل اتّصال مردم به مذهب را ممکن می ساخته است که البته مذهب شرک است و خالص و مؤمنانه نیست ولی مقامی پیشرفته تر از عرصه جاهلیّت و حاکمیّت مطلقهٔ غرایز است . و این حقّ تاریخی روحانیّت و رساله های عملیّه و تقلید است که البته منظور روحانیّت منافق که دست در دست حاکمان زر و زور دارند نیست که البته روحانیّت شیعه در میان همه روحانیّت های مذاهب پاکترین بوده اند و همواره فقط اقلیّت کوچکی از روحانیّت شیعه به خود ـ فروشی و خیانت و نفاق پرداخته اند و دین راوسیله کسب دنیا نموده اند . علمای شیعه به ندرت چنین بوده اند .

۲ ـ شرک معیشتی :

ولی یک نکته بس دقیق و مهم دربارهٔ روحانیّت سالم و شرافتمند شیعه وجود دارد که علّت العلل هر نوع شرک در میان آنان است که این شرک را طبعاً به مقلّدان خود هم اشاعه می دهند و آن مسئله «ارتزاق» است.

رزق حلال و پاک از اصول بنیادین شریعت عملی و اخلاق دینی در همه مذاهب بوده است و در اسلام مبدّل به اصل اوّل دین عملی شده است تا آنجا که قرآن کریم مبدّل به یک کتاب اقتصادی شده است و علی (ع) می فرماید که ای مؤمنان دین شما رزق شماست ، رزق خود را پاک کنید تا دین شما خالص شود . و در جائی دیگر می فرماید که دین شما پوست و گوشت و خون شماست . درست به همین دلیل آداب مربوط به معیشت و تغذیه چنان اهمیّتی در اسلام و خاصّه شیعه دارد که به حق همواره بخش مهمی از رساله های عملیّه مربوط به همین امر است و چنین اهمیّتی در هیچ مذهب و فرقه دیگری یافت نمی شود . واین دال بر زمینی و رئالیستی بودن اسلام و تشیّع است که می توانید آن را ماتریالیزم یا پراگماتیزم و یا اکونومیزم مذهبی هم بنامید . همانطور که اسلام تنها مذهبی است که بر خاک سجده می کند و در این سجده در انتظار معراج است .

و امّا خود روحانیّت شیعه و اصلاً هر مذهبی و خاصّه مراجع تقلیدش بایستی از مؤمنان باشند یعنی از کسانی که دینشان قلبی و عرفانی است و نه فقط موروثی و تقلیدی . و برای چنین امری از جملهٔ مسائل درجه اوّل است که رزقشان پاک و حلال باشد . درست به همین دلیل همه پیامبران و امامان ما و عارفان بزرگ خودشان کار می کرده اند و خاصّه کار یدی انجام می داده اند . به همین لحاظ امام صادق (ع) شغل زراعت را برای مؤمنان از بهترین مشاغل می خواند و خود ایشان هم یک زارع بود .

کلاً یک اصل تجربه شدهٔ تربیتی وجود دارد و آن اینکه کسی که برای خودش یک وظیفه یا رسالت معنوی قائل است و کلاً خود را یک «معلّم» و «مربّی» می خواهد بایستی جدای این رسالتش شغلی مستقل داشته باشد و از بابت تعلیم و تربیت دیگران مطلقاً ارتزاق نکند . این نیز از سنّت های بنیادین انبیای الهی بوده است که از بابت رسالت خود از مردم مزد نمی گرفتند و عجب است که این سنّت بنیادی و بس مهم را کلاً روحانیّت مذاهب به فراموشی سپرده اند و این فراموشی در روحانیّت اسلامی و خاصّه شیعی مبدّل به بنیاد شرک تا سر حدّ نفاق شده است که در پیروان هم اشاعه می یابد . وفرقی نمی کند که انسان این «مزد» ناحق و مشرکانه را به چه روش غیر مستقیم و رندانه ای از مردم به دست آورد . این یعنی تبدیلِ اقتصادیِ دین به دنیا .

اهمیّت این مسئله را در سطوح پائین تر لمس می کنیم . مثلاً جماعت معلّمین . و کلّاً هر جماعتی که دعوی اشاعه معنویّت و روحانیّت و عرفان و عشق و انسانیّت و معرفت را در مردم دارد اگر از بابت این عمل خود ارتزاق کند باطناً مشرک و به تدریج منافق می شود و در ظاهر عمل نمی تواند حق را تعلیم نماید و مجبور است از بابت حقوقی که می گیرد در حق دخل و تصرّف نماید و آن را مطابق امیال مردم در آورد و گرنه رزقش در خطر می افتد و مشتریانش را از دست می دهد . حالا این مسئله را به حریم دین و روحانیّت وارد کنید تا عمق فاجعه بهتر درک شود . پس جدائی دین از معیشت اصل اوّل رسیدن به دین خالص و ایمان قلبی است که برای روحانیّت از نماز هم واجب تر است . و در هیچ دوره ای از تاریخ شیعه شاید این اصل اوّل دین در عرصهٔ معیشت ، تا این حد به بوته فراموشی سپرده نشده بوده است که در انقلاب اسلامی ایران . مشابه این نسیان در دورهٔ صفویان هم رخ داده که محلّ صدور شیعه ای گردید که به قول شریعتی در نقطهٔ مقابل تشیّع علوی قرار دارد . اگر قرار است شیعه و مقلّد علی باشیم پس چرا کار کردن علی را تقلید نمی کنیم تا آنجا که آن حضرت حتّی درآمد حاصل از بازوی خود را نیز جملگی صدقه می داد و با دست خالی به خانه می آمد در حالیکه فاطمه و فرزندانش لقمه ای نان خشک هم در خانه نداشتند . این یعنی از دست خود خدا روزی خوردن که باشد طلبمان .
این نسیان عظیم اساس اینهمه فساد اقتصادی است که کشور ما را در جهان به مقام اوّل رسانیده است و اسلام وانقلاب و روحانیّت شیعه را به هولناکترین شکلی بدنام و روسیاه ساخته است و گوئی ایدئولوژی انقلاب را مبدّل به این شعار ساخته است که : نماز می خوان و هر چه خواهی کن ! تقدیس اعمال پلید !

۳ ـ شرک معرفتی :

باز رسیدیم به «نماز» ـ این از معجزاتِ شیطانیِ نماز تقلیدی ـ موروثی محض است که از باطن و روح و معرفت به کلّی تهی گشته و کانال ورود شیطان گردیده و به قول قرآن کریم تعیّن «یصلّون علی الجهنّم » (نمازگزارانِ بر دوزخ) است و مصداق «عن صلاتهم ساهون الّذینهم یراؤن» (نمازگزاران از روی عادت که ریاکارانند) است که خداوند آنها را از گروه دشمنان دین می خواند در سوره ماعون ـ و انسان یک شبه مبدّل به نمازگزاری ریائی و منافق نمی شود بلکه به میزانی که معیشت وی از دین فروشی بدست می آید نمازش وی را به دوزخ هدایت می کند و عملاً سجدهٔ بر شیطان است ـ این همان نمازی است که شمر و ابن ملجم و عُمر سعد و امام کُش می پرورد و در روز عاشورا برای قضا نشدن نماز زودتر از اذان سر امام حسین را می برند و بلافاصله اقامه صلوة می کنند و سپس بدنش را مثله می سازند ـ وسواس های ابن ملجم و شمر و اشعث و ابو موسی اشعری در نماز خواندن مشهور است ـ این اشدّ کفر است که محصول نماز تقلیدی و غیر قلبی است و این است که قرآن کریم در دهها آیه فقط مؤمنان را به نماز دعوت می کند و نه مسلمین را ـ یعنی کسانی را که دینشان قلبی و خود جوش و روحی و عارفانه شده است ـ بنابر این در رساله های عملیه واجب است که مراجع تقلید تکلیف نماز را به لحاظ ماهیّت روشن کنند و مؤمنان را دعوت به اقامه نماز کنند و بایستی نشانه های باطنی و ظاهری ایمان را هم برای خوانندگان خود واضح و مبرهن کنند و گرنه این رساله ها فقط مولّد دین ریائی و سهوی شده و ابن ملجم پرور می شود و ابتدائی ترین اعتقاد و احساس دینی را هم نابود می سازد و شریعت را به خدمت ظلم و اشاعه فساد می گیرد ـ همانطور که امر حجاب هم در قرآن مخاطبی جز زنان مؤمنه ندارد که آن هم تازه امری مستحبّی است ـ و کلاً خداوند در قرآن کریم جز به مؤمنان امری ندارد یعنی مخاطب شریعت فقط و فقط مؤمنان هستند و نه مسلمین تا چه رسد به یهود و نصاری و سایر فرقه ها و مکاتب غیر مذهبی ـ عدم واضح و معیّن کردن مسئله ایمان و مؤمن همان علّت آن فاجعه ای است که «شیعه ضدّ شیعه » می نامیم : روحانیّتِ ضدّ روحانیّت : شریعت ضدّ شریعت ـ تشخیص ندادن مسلمان از مؤمن همان تشخیص ندادن میزان شریعت است وتشخیص ندادن ادّعا از عمل و تشخیص ندادن ظاهر وباطن و تشخیص ندادن شیعه از سنّی ـ در حقیقت آنکه هنوز دینش قلبی و خودی و عارفانه و روحی نشده است اگر مسلمان باشد سنّی است حتّی اگر اسمش شیعه باشد ـ به یاد آوریم که بزرگترین و شقی ترین دشمنان علی ، نمازگزاران تقلیدی بودند که بدون آنکه اسلامشان قلبی شده باشد از ریا و سهو و بخل نماز می گزاردند و از آداب پیامبر و علی (ع) تقلید می کردند ـ این تقلید آنها را دیوانه ساخت و در واقع «خوارج» یک جماعتی علناً دیوانه بودند که به جنایت کشیده شدند که مشهورترین آنها ابن ملجم به عنوان یک اسوه است ـ

پس نماز به همان شدّت که صراط المستقیم هدایت و معراج مؤمن است می تواند صراط المستقیم جهنّم و محشور شدن با شیاطین باشد طبق نص صریح قرآن کریم ـ

خداوند در قرآن می فرماید که مگوئید که مؤمنانیم بلکه بگوئید که مسلمانیم زیرا هنوز اسلام در دلهایتان پدید نیامده است ـ عدم تشخیص مسلمان و مؤمن دقیقاً مثل عدم تشخیص واژهٔ «خدا» با وجود خداست ـ این عدم تشخیص علّت العلل همه بدبختی ها و فسادهائی است که در کشورمان به نام تشیّع رخ داده و تشیّع ضدّ تشیّع را پدید آورده است و انقلابِ ضدّ انقلاب را ـ و روحانیّت ضدّ روحانیّت را و ایرانیِ ضدّ ایرانی را ـ

به یاد آوریم که شریعتی در آخرین سخنانش که در حکم وصیّت نامه اوست در یک مصاحبهٔ خانگی در دوران بازداشت خانگی اش گفت که : کلّ مبارزه و انقلاب را کنار بگذارید و بیائید تکلیف مسلمانی و ایمان را معیّن کنیم ـ او کلّ آینده را پیش بینی کرده بود زیرا کلّ گذشته را می شناخت ـ

در سخنان ایدئولوگها و برخی روحانیون انقلاب مکرراً شنیده ایم که از«ملّت مؤمن» و بلکه «مخلص» نام می برند ـ این سوء تفاهم هولناک علّت العلل همه انحرافات و بن بست های ما در طی این ربع قرن اخیر است ـ این بیان واضحی از شرک عظیمی است که در ایدئولوژی انقلاب و ایدئولوگهایش بعد از انقلاب حضور داشته و کلّ کشور را در شرک غرق نموده و به نفاقی آشکار رسانیده است که از فرط عذاب میل به کفر بی ریا دارد که همان میل به آمریکاست ـ ریشهٔ تاریخی این شرک همانا تقلیدِ مسلمانِ موروثی از آداب

مؤمن قلبی است که در رساله های عملیّه مکتوب و رسماً در تاریخ شیعه تعلیم داده شده است یعنی عباداتِ تقلیدی.
پس معنای حقیقتِ «اسلام منهای روحانیّت » واضح شد . تجربهٔ انقلاب ما زمینه ابدی را برای حذفِ وجودی روحانیّت مشرک از اسلام و تاریخ شیعه فراهم نموده است و تنها راه نجات روحانیّت همان است که ارائه دادیم و واضح ساختیم : شرک زدائی از خویشتن به لحاظ معیشتی و شرک زدائی از مردم به واسطه اصلاح ذاتی رساله های عملیّه بدانگونه که شرح دادیم : شرک اقتصادی و شرک معرفتی !

۴ ـ ستون شرک :

آیا می توان به مردم فوت وفنّی آموخت تا با بکار بردن آن عاشق شوند ؟ آیا می توان به زن و شوهرها فوت وفنّی را آموخت که با بکارگیری آن در زیر لحاف ، عاشق همدیگر شوند ؟ البته مؤسسات پورنوگرافی در غرب مدتّهاست که مشغول همین رسالت هستند و نتیجه این شده که روابط زناشوئی عین روابط روسپی خانه ای شده است . آیا با، یا عشق یا عشق گفتن کسی عاشق می شود ؟ اگر می شد که همه پسران در خیابانها به دنبال دختران عاشق می شدند و نه فاسق . زیرا عشق بانی وفا و عفّت است .

عبودیّت ، عشق ورزی با خداوند است و فوت وفنّی ندارد زیرا واقعه ای قلبی است و نه ذهنی که کلیشه ای باشد . اگر نماز معراج مؤمن است که است و دیدار با محبوب است با اکراه و ریا و زور و تلقین و تقلید نمی توان به دیدار محبوب رفت الاّ اینکه آن دیدار سراسر جهنّم می شود . همانطور که عارفان ما گفته اند بهشت و جهنّم دو وجه و دو راه رسیدن به خداست .

مؤمن حقیقی ، مستِ حضور حق در دل خویشتن است به همین دلیل مؤمنان حقیقی را در صدر اسلام مجنون می خواندند(آنانکه هنوز ایمان نیاورده و اسماً مسلمان بودند و اسلام را تازه ادّعا کرده بودند) و البته که از ادّعای مسلمانی است که نهایتاً ایمان رخ می نماید به میزانی که فرد صادقانه اعمال خود را بر اساس دین اصلاح می کند و صدق و قناعت و انصاف و پاکدامنی و صبر وتوکّل پیشه می سازد و رزق خود را حلال می کند . ایمان قلبی اجر این جهاد است و عین عاشق شدن است . به همین دلیل در قرآن کریم فوت وفنّ و جزئیات اقامه صلوة اصلاً معیّن نشده است در حالیکه جزئیات بسیاری از امور پیش پا افتادهٔ مادّی معیّن شده است. برای همین است که در قرآن هرگز سخن بر سرِ قرائت نماز نیست بلکه اقامهٔ نماز است . حتّی اینکه مؤمن بایستی در اقامه صلوة چه آیات و سخنانی بر زبان آورد نیز معیّن نشده است . چطور خداوند مهمترین امر مؤمنان را تا این حد مسکوت نهاده است ؟ چرا ستون دین مؤمنان را اینقدر آزاد و مختارانه واگذار کرده است ؟ زیرا به قول مولای رومی نماز آن وادی ای است که : هر چه می خواهد دلِ تنگت بگو هیچ آدابی و ترتیبی مجو. و این وادی عشق به خداوند است . به همین دلیل نمازهای کلیشه ای و تقلیدی تا سر حدّ جنون فوت وفنِ شکیّات دارد که تا قیامت هم حل شدنی نیست و برای حل آن تکنولوژی غرب و کامپیوتر به مدد آمده است تا نماز را مبدّل به ایدئولوژی ابلیس سازد . این شک بی انتها و فزاینده و این حواس پرتی هولناک که اتفاقاً بر سر نماز سراغ نمازگزار تقلیدی می آید حجّت واضحی از نقص و شرک ذاتی آن دارد . شک یعنی بی ایمانی . تا اسلام در دل رخ ندهدانسان غرق در شک و شرک است در هر امری . لذا فصل مربوط به نماز و شکیّات آن در رساله های عملیّه قلب شرک این رساله هاست که شرک را مبدّل به ایدئولوژی می کند و فرد نمازگزار را دیوانه می سازد و لذا به قول معروف به محض اقامه نماز آدمی به یاد بدهکاری هایش می افتد و شیاطین از همه سو وی را محاصره می کنند و لذا وی را بر دوزخ وارد می سازند و ساجد ابلیس می کنند. همه نمازگزاران این چنینی اعتراف دارند که تا قبل از نماز بهتر می توانند حواس خود را جمع کنند و احساس و حال لطیف تری دارند و خدا را نزدیکتر می یابند .

و به یاد آوریم که تا چه حدّی حاکمان بر ارکان نظام ما علناً مردم را مجبور به نماز می کردند و چه بسا مردمی را که حاضر به نماز ریائی و اکراهی نبودند از رزق و کارشان عزل می نمودند و یا لااقل آنها را تنبیه می کردند . واین یعنی واضح ترین روشِ منافق کردن یک ملّت و انقلاب . یعنی اکراه در نماز ضدّ دینی ترین و ضدّ خدائی ترین و ضدّ انسانی ترین اکراه و ستم ممکن می باشد . وبزرگترین دروغی است که انسان به خودش می گوید زیرا به دلش دروغ می گوید زیرا فقط از طریق دل می تواند با خدا رابطه برقرار نماید و دلی که هنوز مؤمن نشده است بدین طریق مریض و دیوانه می شود و این مرض قلبی از نشانه های منافقین است که در قرآن ذکرش رفته است . دل بیمار کانون همه امراض جسمانی و عصبی و روانی در بشر است و کانون همهٔ مفاسد اخلاقی . این تعلیم قرآن است .به همین دلیل امروزه ما دارای مریض ترین ملّت جهان هستیم .

پس تقلید در امور عبادی و مخصوصاً نماز آموزهٔ ابلیس است . ویادمان باشد که بزرگترین انتقاد شرعی منافقان صدر اسلام به مریدان علی (ع) در باب آداب نماز خواندن بود و کلاً اصحاب صفّه که مریدان علی بودند متّهم به بی مبالاتی در شرع و احکام عبادی می شدند .
اگر صلوة امری بر همه مؤمنان و در رأس آنان بر پیامبران بوده است و در قرآن هم مکرراً ذکر شده که همه پیامبران اقامه صلوة می کرده اند ولی پس چرا روش اقامه صلوة پیامبران با یکدیگر متفاوت بوده است و گرنه می بایست شکل ظاهری نماز مسلمانان و یهود و نصاری همسان می بود . در قرآن هم به طور واضح از انواع و درجات اقامه صلوة یاد شده است : قانتین ، راکعین ، ساجدین ، ذاکرین و ... حتّی از صلوة نشسته و خوابیده نامبرده شده است که بصورت حرکاتی به سوی دو پهلو می باشد . و از معضلهٔ دائم الصلوة نام برده شده و کسانی که بلاوقفه در حال نمازند . آیا چگونه می توان دائماً در صلوة بود ؟ آیا انسان خواب و خوراک ندارد؟ معنای «دائم» واضح است و خداوند شاعر نیست که غلوّ نماید .
ما حتّی امروزه شاهدیم که چگونه فرقه های درویشی به تقلید از صلوة عارفان بزرگ چه معرکه های فاسقانه ای از «سماع» به راه می اندازند . این هم نوع دیگر از همان تقلید است که در لباس و ادا و اطوار عرفانی پنهان شده است و شعبه ای از مذهب ضدّ مذهب و شیعه ضدّ شیعه می باشد که عذابش ابتلاء به اعتیادهاست که برای ایجاد خلسه و مستی به اصطلاح مؤمنانه . عارفانه متوسّل به بنگ و افیون می شوند . این نفاق عرفانی است که به مراتب هولناک تر و تباه کننده تر از نفاق شرعی می باشد که آثارش را در این سلسله های بازاری به وضوح شاهدیم که مشایخ آنها از مصادیق اُمّ الفساد هستند .
پس می بینیم کسانی که ملاک مسلمانی و انقلابی بودن را نماز و حجاب سهوی . اکراهی قرار داده اند خود مبشّر و ایدئولوگهای شرک ونفاق بوده اند و اسوه های التقاط . و همین ها شریعتی را التقاطی و دشمن اسلام ناب محمّدی می خوانند . وشریعتی آئینه دوران ما بوده است که عیب هر کسی را به وی نشان داده است ولی عموماً همه آئینه را سنگسار نموده اند . پس شریعتی مبیّن اسلام ناب محمّدی بوده است و عرفان علوی . پس بیائیم و به او رجعت کنیم ، به اسلام و تشیّعی زنده و ملّی از تبار سلمان پاک و نه قریش . تکلیف قریش را خود قرآن معلوم ساخته است .

شریعتی اُمیّتِ اسلام و تشیّع برای ما ایرانیان است . هر چند که به قول پیامبر اکرم (ص) پس از غیبت امام زمان ، روح و حقّ دین محمّد و معرفت علی (ع) به ایرانیان انتقال یافت و از زبان عارفان ایرانی به نطق در آمد . به همین دلیل شیخ بهائی آن عالم و عارف منحصر به فرد جهان شیعه ، کتاب مثنوی مولوی را قرآنِ فارسی می خواند ، یعنی قرآنِ اُمّی اُمّت ایران . آثار شریعتی نیز به همین گونه است برای دوران ما . شریعتی اسوهٔ ایرانیّت اسلام است و این دقیقاً همان معنای اُمیّت است که : هر پیامبر و امام و شاهدی حقانیّتش آن است که به زبان مادری سخن گوید . این آموزهٔ قرآن است .
روحانیّت شیعه هنوز هم زنده است و چون آتشی زیر خاکستر است . این کتاب خاکستر روبی کرده است . ما نیز همچون شریعتی اعلان می کنیم که جز به همین روحانیّت شیعه هیچ امید دیگری نیست . دست این روحانیّت پاک مانده از شرک و نفاق را می بوسیم و در دست شریعتی می نهیم . زیرا هیچ راه نجاتی جز اتّحاد این دو دست وجود ندارد و مابقی راهها جملگی چاه سقوط آزاد ماست .

۵ ـ نتیجه :

پس منظور از «اسلام منهای روحانیّت » را در فهم «اقتصاد منهای نفت» ملموس تر می یابیم زیرا این دو تز به مثابهٔ دو کفّه ترازوی استقلال و هویّت ملّی ما از دیدگاه شریعتی است . در این دو تز در واقع «نفت» و «روحانیّت» مترادف یکدیگر فهم می شوند . نفت حیاتی ترین سرمایهٔ اقتصاد ملّی ماست و در عین حال استعماری ترین ابزار بر علیه تمامیّت استقلال مادّی ماست و نیز ملّت ما را مبدّل به قومی مفت خوار و تنبل می سازد و از هر نوع فعالیّت و خلاّقیّت علمی و اقتصادی باز می دارد و پیدایش یک اقتصاد حلال و شرافتمندانه را در کشورمان تا سر حدّ محال می سازد . ونیز استراتژی ملّی ما را بازیچه سیاستها و استراتژی های نفت خواران جهانی می نماید . پس مهمترین عامل از خود ـ بیگانگی ملّی ما در عرصه حیات اقتصادی ـ سیاسی است . ولی آیا منظور شریعتی از تز«اقتصاد منهای نفت» که اصلش از مرحوم مصدّق بود همانا نابود ساختن چاههای نفت بوده است ؟ عین همین واقعیّت و معنا دربارهٔ تز «اسلام منهای روحانیّت» مصداق دارد . اگر «نفت» علّت العلل مادّیِ غرب زدگی ماست روحانیّت به این شکل تاریخی اش که عین عربیّت است علّت العلل از خود ـ بیگانگی فکری و معنوی ما بوده است . یعنی روحانیّت ما بایستی اُمیّت یابد یعنی ایرانیّت . همانطور که نفت ما که با نهضت ملّی شدن نفت آغاز شد و هنوز آغاز نشده پرونده اش تا به امروز مختومه است .
مولای رومی و قبل از وی سلمان فارسی از بانیان اُمّی سازی دین و اسلام وتشیّع در کشور ما بودند ولی این حرکت هرگز استمراری جدّی و همه جانبه نیافت و بلکه متأسفانه از جانب روحانیّت ما غالباً نفی و

انکار و گاه لعن شده است . خود امام خمینی ارادتی وافر به مولای رومی داشت و معتقد بود که برای فهم اسرار مثنوی یک عُمر کفایت نمی کند و دو تا عمر لازم است .

بهر حال این نکته را نیز اشاره کردیم تا منظور از «اسلام منهای روحانیّت » همان درویشی گری های رایج بازار تلقّی نشود و نه آن عرفان مُدل آمریکائی . به زبان بسیار ساده و ملموس ، «اسلام منهای روحانیّت » یعنی اینکه هر فردی این اجازه را به مغز و دلش بدهد تا دربارهٔ دین وحقایق متا فیزیکی و اسلام و تشیّع فکر و احساسی از خودش داشته باشد و آن را بتواند بیان کند تا بتدریج در تضارب آراء اصلاح و خالص گردد . این همان راه و روش اُمّی شدن دین است یعنی ملّی شدن اسلام درست مثل ملّی شدن نفت که نشد و فقط شعارش باقی ماند . آیا این تزی ضدّ اسلام و روحانیّت است ؟ منظور این است که همه باید این اجازه را داشته باشند و این امکان درونی را که روحانی شوند و هر کسی احساس و فکر جدیدی از دین ارائه داد متّهم به الحاد و جاسوسی نشود . یعنی فکر ِ دینی بوی مرگ واعدام ندهد . یعنی اینکه دین زنده شود و مردم را زنده کند . اینکه « اسلام همان روحانیّت است و روحانیّت عین اسلام است » مهلکترین فکری بود که در کشور ما بتدریج مبدّل به ایدئولوژی شد . این ایدئولوژی می رود که ریشه اسلام و روحانیّت هر دو را براندازد . این ایدئولوژی بیانگر اشدّ سیاسی شدن ِ محض ِ اسلام است و شرک و کفری بزرگتر از این در کشور ما رخ نداده است . در حالیکه خود پیامبر اسلام هم نمی گفت که «من اسلام هستم » و بلکه همواره می گفت که : بشری مثل شماها هستم که گهگاهی به من وحی می شود و من هم مثل شما نمی دانم که آیا مسلمان از دنیا می روم یا کافر ...   . و امروزه از همه شبکه های تبلیغی غرب که بر علیه انقلاب و اسلام کار می کنند به وضوح می بینیم که بسیار شدیدتر از خود این نظام ما تلاش دارند که اسلام را عین روحانیّت معرّفی کنند و بدین ترتیب پرونده اسلام را برای همیشه مختومه نمایند . و این فکر در بسیاری از اقشار ملّت ما پیدا شده است که اسلام اگر همان روحانیّت است پس هر کاری درست است . این ایدئولوژی ِ تبهکاری گشته است . پس آیا براستی شریعتی این سرنوشت را پیش بینی نکرده بود ؟ «اسلام منهای روحانیّت » تنها راه پیشگیری از این فاجعه ملّی ـ دینی است . شریعتی ، مصدّق دین ماست .
امروزه می بینیم که هر کسی که مال مردم می خورد ، زنا می کند و ربا می دهد در قبال نهی از منکر می گوید : آخوند ها هم می کنند . آیا قبل از انقلاب هیچ آخوندی خلاف شرع نمی کرد ؟ پس چرا چنین وضعی در مردم پدید نیامده بود ؟ این نتیجه و بازتاب آن ایدئولوژی سیاسی است که روحانیّت را همان اسلام معرّفی کرده است . این ایدئولوژی بانی تمام مفاسد اجتماعی و اقتصادی در کشور ماست که در کلّ جهان نمونه است و تنها راه نجات کشور از این ورطه سقوط همانا «اسلام منهای روحانیّت » به معنائی است که ذکرش رفت یعنی اُمّی و ملّی کردن دین . و فقط از این طریق می توان نفت و همه سرمایه های کشور را واقعاً ملّی کرد و لاغیر . پس می بینیم که این تز سکولاریستی نیست و اتفاقاً در نقطه مقابل آن قرار دارد . سکولاریسم واقعی ، ایدئولوژی ِ اسلام =روحانیّت است . آیا تا به امروز هرگز روحانیّت ما از درب محبّت و مودّت مورد نقد و بررسی قرار گرفته است ؟ در عُمری که کرده ایم شاهد بوده ایم که عدّه ای فقط به روحانیّت فحّاشی کرده و مابقی هم آن را تماماً تقدیس نموده اند . دکتر شریعتی آغازگر یک نقد و بررسی مؤمنانه از روحانیّت ما بوده است بیائیم این راه را ادامه دهیم . خود ـ انتقادی که یکی از مهمترین وجه معرفت نفس است و معرفت نفس هم که صراط المستقیم اسلام است پس بیائیم با خودمان رابطه ای اسلامی داشته باشیم و از خودمان حساب بکشیم . "ایدئولوژی اسلام = روحانیّت" قبل از انقلاب نخستین بار توسط مبلّغین بهائی شدیداً شایعه می شد تا از این طریق منسوخ شدن اسلام را به طور ملموس ثابت کرده باشند و حقّانیت فرقه خودشان را . زیرا از این طریق به آسانی می توانستند ثابت کنند که دورهٔ اسلام به سر رسیده است وجود روحانیّت و راه وروش و رساله های آنها دال بر این واقعیّت است که اسلام دین عصر حجر است . وچنین اثباتی فقط در اثبات اسلام= روحانیّت ممکن می شد . واین یک توطئه جهانی صهیونیزم بر علیه اسلام بوده است که هنوز از رسانه های صهیونیستی به وضوح به گوش می رسد . پس حالا بهتر می توان فهمید که آنانی که تهمت التقاطی گری و بهائیگری به شریعتی می زدند دانسته و نادانسته تحت تأثیر تبلیغات صهیونیستی قرار داشته و اهداف صهیونیزم را به پیش می بردند و می برند . هر کسی با مبلّغان بهائی و آثار آنها آشنا باشد با این طرز کار کاملاً آشناست . در حقیقت نفس خود بهائیان بودند که تهمت بهائیگری به شریعتی می دادند همانطور که پس ازانقلاب هم در محافل خصوصی بهائیان بسیار شنیده می شد که امام خمینی را هم از خودشان می دانستند و این شایعه را در مردم پرورش می دادند همانطور که یک زمانی همین شایعه را دربارهٔ شاه سابق در جامعه انداخته بودند . این شایعه ای البته دو پهلو است که در آن واحد دو استفاده کلان را برای آنان به همراه دارد .

پس واضح شد که "اسلام = روحانیّت" یک پدیدهٔ کهنه بنی اسرائیلی است که مثل بسیاری از باورهای غلط دیگر از طریق آنها در اسلام راه یافته است زیرا برخی از یهودهای منافق در دستگاه عقیدتی ـ سیاسی ابوبکر و عمر و خاصّه عثمان راه یافته بودند تا آنجا که تفسیر قرآن در خلافت عثمان بر عهدهٔ یک یهود به نام کعب الاحبار بود که ابوذر را کافر تشخیص داد و محکوم به تبعید و مرگ نمود . پس این ایدئولوژی بنی اسرائیلی ـ صهیونیستی است و عملاً هم کلّ کشور ما را به سوی صهیونیزم و آمریکا می کشاند . پس تز

«اسلام منهای روحانیّت » تزی ضدّ بنی اسرائیلی و ضدّ صهیونیستی و برای نجات اسلام و روحانیّت است یعنی تزی ضدّ مذهب سامری است .

تز «اسلام منهای روحانیّت » همان تز «اسلام ناب محمّدی » است و لاغیر . وشریعتی بانی این اسلام در دوران ماست . پیروزی انقلاب اسلامی واضح ترین نمونه وقوع اسلام منهای روحانیت است . اسلام ایرانی که روحانیت انقلابی هم شعبه ای از آن بود این همان اسلامی بود که شریعتمداری را حذف کرد . بدون اینکه پیروانش از انقلاب حذف شوند .

پس منظور از اسلام منهای روحانیت حذف فیزیکی روحانیت نیست بلکه اسلامی است که روحانیتش حائل بین خدا و خلق نباشد و در اعماق تاریخ جا نمانده و قدرت اجتهاد درباره مسائل روز جهان را داشته باشد تا روحانیتی پدید آید که واصل بین خدا و خلق باشد و در غیر اینصورت اسلام به خودی خود روحانیت مرده را از کالبد خود منها میکند همانطور که بخش قابل توجهی از روحانیت سنتی همواره از کالبد اسلام زنده که در نزد مردم است جدا هستند و یک زندگی موزه ای را می گذرانند . این همان روحانیتی بود که روحانیت انقلابی و خلاق و زنده را همواره از خود دفع نموده است. اصلاً کل روحانیت زنده و متصل به مردم و انقلابی جملگی در خارج از حوزه های سنتی بالیده اند . و این روحانیت خلاق بزرگترین نعمت انقلاب اسلامی ایران بوده است و عملاً آن روحانیت تاریخی و فسیل شده را از کالبد اسلام زنده منها کرده است .

همانطور که خود دکتر شریعتی اسوه کامل یک عالم و روشنفکر منهای دانشگاه است و مطهری هم در عصر خودش اسوه یک روحانی منهای حوزه است و لذا این دو شدیداً یکدیگر را درک می کردند و بهم ارادت داشتند ولی گوئی شیطان در میان این رابطه وسوسه نمود و آن مسائل ناحق را پدید آورد ولی بدتر از آن پیروان جاهل این دو انسان برتر از زمانه بودند که آنهمه فتنه آفریدند و سوء استفاده ها نمودند .

فصل ششم

« بی خودی شریعتی »

«خود» هر فرد بشری همانا مجموعهٔ واحدی از هویّت آگاهانه اوست که در قلمرو عمر دنیوی پدید آمده است و عبارت است از وراثت ها ، تجربیّات ، آموزش ها و حوادث خصوصی و شرایط اجتماعی ـ اقتصادی . این هویّت در دانش روانکاوی موسوم به اِگو(ego) می باشد که کانون همه مسئولیّت های فرد نسبت به خود وجامعه اش تلقّی می شود و خود ـ آگاهی اوست که به طور طبیعی در وی حضور دارد و به لحاظی همان خاطرات اوست که بخشی از آن در ذهنش نقد وحاضر است و بخشی هم همواره بتدریج به یاد آورده می شود و وارد حیات آگاهانه می گردد و در بستر زمان و تجربیّات جدید از نو یافته و مفهوم می شود و زمینهٔ تجربیات و اقدامات بعدی وی می گردد . «خودِ » هر فردی پوستهٔ بیرونی حیات و شخصیّت اوست و به لحاظ اعتقاد دینی همانا دنیای اوست و نیازهای دنیوی او اعمّ از فردی یا اجتماعی یا مذهبی و علمی و امثالهم . در طی این کتاب تا به اینجا به «خودِ » شریعتی در جنبه های گوناگون نظری افکندیم که البته سعی نمودیم از تکرار مسائل و موضوعاتی که تاکنون در سایر مقالات و کتب که دربارهٔ شریعتی نشر یافته اجتناب کنیم مگر اینکه معنا و حقیقت جدیدی را ارائه کرده باشیم . هر چند که این واقعیّت جای بس حیرت و عبرت دارد که در تاریخ معاصر کشورمان دربارهٔ هیچ کس تا این حد سخن به میان نیامده است که دربارهٔ شریعتی . وهر چه که می گذرد شریعتی تازه تر و عجیب تر جلوه می کند همانطور که شریعتی در دوران حیات دنیوی اش نیز هر روز یک انسان جدید و بکر بود و نو آوری و خلاّقیّت از ویژگی منحصر به فرد وی در تاریخ معاصر کشورمان می باشد . او براستی موجودی بکر و بدیع بود . او براستی یک « پدیده» به معنای حقیقی بود و جای دارد که دانشی تحت عنوان «پدیدار شناسی شریعتی » تدوین گردد که خواه ناخواه به طور طبیعی در حال تدوین است . وجود شریعتی یک حجّت و بیّنه به معنای قرآنی است . اثر وجود مبارک وی در سرنوشت ملّت ما که مستمراً وارد عرصه ای جدید تر می شود یک معجزه است .
و امّا عوالم «بی خودی » در شریعتی چیزی است که ندیده ایم تاکنون کسی برخوردی جدّی و علمی یا دینی یا عرفانی و حتّی روانشناسانه ای با آن نموده باشد الاّ تحت عنوان احساسات شاعرانه و عواطف نوع دوستانه و از درب رفاقت و ارادتی کور و شعار گونه و سمبلیک.

هر چند در طی این کتاب تا کنون سعی نموده ایم به طور محتوائی و ضمنی وجود و آثار شریعتی را از منظر مفاهیم قرآنی و عرفانی مورد بررسی قرار دهیم ولی هنوز این تلاش به ثمره ای روشن نرسیده است و در این بخش سعی داریم بی خودیِ شریعتی را که به لحاظی در روانکاوی جدید موسوم به سوپر اِگو می باشد مدّ نظر قرار دهیم . در اینجا متذکّر می شویم که به نظر ما آنچه که در روانکاوی موسوم به ضمیر ناخود آگاه یا « sub - ego» می باشد همانا بازیافتِ ذهنی ـ عقلانی جنبه هائی از egoو خودیّت دنیوی می باشد که اساساً مربوط به حوادث و جریانات دوران کودکی و عوالم رؤیا است که عمدتاً ریشه در غرایز طبیعی بشر دارد که فروید و یارانش بدان پرداختند . ولی بحث مدّ نظر ما در اینجا مربوط به سوپر اِگو (super ego) می باشد که یک بحث ماوراء طبیعی و روحانی است که البته قصد نداریم این بحث را در چهار چوب حقیر دانش روانکاوی نگه داریم بلکه از روانکاوی بس عالیتری که در معرفت قرآنی و عرفان اسلامی حضور دارد بهره می جوئیم همانطور که در طی این کتاب تاکنون نیز چنین کرده ایم و این همان کاری است که متأسفانه تاکنون نشده است الاّ از درب شعر و شاعری و شعار .

به نظر ما دوتا شریعتی داریم . یکی شریعتی قبل از دیدار با ماسینیون و دیگر شریعتی مابعد از این دیدار . شریعتی قبل از دیدار با ماسینیون که مصادف با تحصیلش در فرانسه است یک روشنفکرِ عامّی و انقلابی و وطن پرست است که تحت شرایط حاکم بر جامعه ما مبدّل به انسانی مأیوس شده است . در این شریعتی عرفان چیزی بیشتر از مجموعه ای از اخبار و اطّلاعات و سواد نیست که در وی هیچ جنبش روحی و شوق و عشقی بر نمی انگیزد و بلکه موجودیّت واقعی اش را نفی نموده و کلّ دنیا را در نظرش تیره وتار می کند و حاصل نهائی آن میل به خود ـ کشی است . این شریعتی کمابیش یک صادق هدایت دیگر است . این نشانه ها در خاطراتش نیز ثبت است و واقعیّت دارد . و به لحاظ افکار اجتماعی باید گفت که شریعتی در این دوران یک انقلابی نیهیلست ـ آنارشیست می باشد که شرعیّات حاکم بر جامعه در نظرش پدیده ای غیر قابل تحمّل و مضحک است .
همانطور که از خاطرات این دوران شریعتی نیز بر می آید . وی جوانی عاشق تحصیل علم و خبر است ولی بیزار از مدرسه و معلّم است و لذا در دوران تحصیل دبیرستان و دانشسرا یک محصّل شدیداً بی انضباط و فراری از مدرسه می باشد . در واقع او هرگز در این مراکز معلّمی نمی یابد که بتواند چیزی به وی بیاموزد و از این لحاظ بوعلی وار و غزالی وار و انیشتن وار است و یک نابغه است که علوم دنیوی حالش را به هم می زند و هنوز راهی به علومی اُخروی هم نیافته است و در برزخ بین طبیعت و ماورای آن سرگردان می باشد . انزوا و احساس تنهائی و بیکسی و غربت از همین دوران در وی شدیداً حضور دارد و این وضعیّت موجب بروز رفتارهائی متناقض و غیر قابل فهم می شود و لذا بدگمانیهای بسیاری را درباره اش پدید می آورد و چه بسا به نظر اطرافیانش می رساند که وی آدمی بسیار بی ادب و متکبّر است هر چند که همین اطرافیان قادر نبودند که او را دوست نداشته باشند . او از همان دوران به لحاظ روابط اجتماعی فردی محبوب و به طرز فوق منطقی دل نشین بوده است و لذا رفتارش هرگز کسی را جدّاً مکدّر نمی کرده است .

در این دورهٔ اوّل واضح است که شریعتی در همه امور یک انسانی خود ـ آموخته به بار می آید و خودش معلّم خودش شده است و کتب درسی در نزد وی دلخراش و تهوع آور بوده اند و او طبعاً تقریباً هیچ چیزی از مدرسه نیاموخته است . همانطور که در دورهٔ دوّم زندگیش که از فرانسه آغاز می شود نیز همین سنّت را حفظ می کند و اساس مطالعات وی کتب غیر درسی بوده و او از دانشگاه فقط به عنوان یک ابزار مدنی استفاده می کرده است نه ابزار علمی . این خود ـ آموختگی یک ویژگی درجه اوّل در شخصیّت شریعتی است و جنبه ای از اُمیّت اوست که هر نوع آموزش مدرسه ای و عاریه ای و کلیشه ای را به طور اتوماتیک دفع و نفی می نموده است . پس او «ربّ» و معلّم دیگری در اندرون خودش داشته است که همانا «اُمّ» او بوده است .

«اُمّ» به بیانی دیگر همان گوهرهٔ «امامت» است و همان فطرت زنده و بیدار است و همان ربّی است که نامش در بیان قرآن «الله» می باشد . و به زعم قرآن ، فقط انگشت شماری از مؤمنان خالص هستند که خود خداوند ربّشان است و اینها در نزد او تعلیم داده می شوند و او همواره با آنهاست و در واقع او همان هستهٔ مرکزی ارادهٔ آنهاست . او مستمراً در وجود چنین مخلصانی حاضر و ناظر است . این وضع را شریعتی بتدریج در خودش کشف می کند .
این «اُمّ» یا ربّ باطنی در واقع یک وجود برتر و به بیان روانکاوانه یک سوپر اِگو است و به بیانی یک «روح» است و امر خاصّ خداوند است که در دلش مستمراً فرمان می راند و این وضعیّت از همان دوران نوجوانی در شریعتی وجود داشته و عامل عصیان و تنهائی او بوده است و نیز عامل احساس از خود ـ بیگانگی و احساس دوگانگی که گاه او را تا سر حدّ جنون می رسانیده است که البته یک جنون الهی و ویژه است که روان انسان را از خاک بالا می کشد و به آسمان دعوت می کند . ولی شریعتی تا قبل از دیدار با ماسینیون دربارهٔ خودش خود ـ آگاهی بس اندک و کوری داشته است و اساساً در حیرت به سر می برده است و چه بسا خودش را دارای جنون می دیده است و لذا همواره از خودش به نوعی می گریخته است و در عین حال در هیچ جمعی یاری همدل نمی یافته است . از تنهائی هراسان و از جمع گریزان بوده است .

شریعتی به فرانسه نمی رود تا تحصیلات خود را کامل کند و دکترا بگیرد او می رود تا شاید اتّفاقی بیفتد او همواره در هر حادثه و اقدامی در زندگیش به امید یک معجزه بوده است تا او را به آن روح ویژه حاکم بر او متّصل نماید و راز وجودش را بر وی آشکار سازد . او فقط با تمام وجودش احساس می کرد که آدمی عادی نیست .و در او چیزی غیر از او حضور دارد ، کسی که او نیست . او نمی دانست که این «غیر» که به لحاظی از خود او به او نزدیکتر است کیست . و این وضع و احساس همه عارفان بزرگ بوده است . این همان «برگزیدگی» است . ادبیات عرفانی ما مملوّ از چنین احساسات و مفاهیمی می باشد . این وضع در شریعتی پس از رهائی از آخرین زندان هزار چندان قوی تر می شود و او این وضع را به گونه ای احساس می کند که گوئی کسی در وجودش چنان حاضر و قوی و شدید شده است که دارد پوستش را می درد و می خواهد خروج کند . این خروج با مرگش رخ نمود و موجب خروج ملّت ما از تاریخ دو هزار و پانصد ساله اش شد .

در قرآن کریم آمده است که خداوند، روح را به همراه ملائک بر دل برخی از مخلصانش فرود می آورد . که با این نزول کلّ حکمت و قرآن را در دل آن مؤمن می نهد و امر پروردگار از وجود چنین مؤمنانی آشکار می شود و اینان اولیای او هستند و از عباد الله المخلصین محسوب می شوند که محلّ ظهور امر حق هستند .
اینان عاشق و مجذوب ارادهٔ خداوند هستند .

اگر بخواهیم شریعتی را در قرآن پیدا کنیم باید سراغ ویژگیهای عباد الله المخلصین برویم که شیطان هرگز به آنها راه نمی یابد و آنها با خداوند و خداوند با آنها بی حساب است یعنی دوست و رفیق خدا هستند و به قول قرآن از نزد خداوند روزی می برند و خود مسئول اعمال خود نیستند و به واسطه اعمالشان محاسبه نمی شوند زیرا اعمال آنها جملگی فعل خداوند است و چشم آنها چشم خداست و دست آنها دست خداست و جاذبه و دافعه آنها همان جاذبه و دافعه ارادهٔ خدا است و هر که آنها را دوست بدارد خدا هم دوستش می دارد و دوستان و دشمنان این بندگان عاشق خدا ، همانا دوستان و دشمنان خدا هستند . اینان در جنّات نعیم پروردگارند و از دست او شراب می نوشند و دائماً مستِ معرفت حق هستند .

و شریعتی طبق همه اخبار و خاطراتی که درباره اش نقل می شود آدمی دائماً مست بود و بیخود . شریعتی خودش نبود . « خودِ» شریعتی بتدریج در اراده پروردگارش حل می شد .

و امّا شریعتی در دیدار با ماسینیون به یک خود ـ آگاهی عرفانی رسید . وامّا ماسینیون که بود .

ماسینیون نیز همچون شریعتی بتدریج در مجامع علمی ـ عرفانی جهان در حال کشف شدن است . شریعتی به وضوح اعتراف می کند که از ماسینیون «روح» را یافته است . ماسینیون به قول خودش در سفری به

عراق در عالم کشف و شهود با مسیح (ع) دیدار کرده که آیاتی از قرآن را به وی القاء نموده است . به نوعی ماسینیون به مثابهٔ شمس تبریزی برای شریعتی بوده است . همانطور که مولانائی که می شناسیم آن مولانای پس از دیدار با شمس است آن شریعتی هم که می شناسیم شریعتی پس از دیدار با ماسینیون است . ماسینیون ظاهراً یک مسیحی است و به قول قرآن بهترین دوستانِ مؤمنین در میان نصاری هستند و شقی ترین دشمنان مؤمنین هم همانا مسلمانان مشرک هستند . این حجّت قرآنی دربارهٔشریعتی کاملاً تحقق یافت .

تردیدی نیست که هر بشری دارای روح است و این همان روحی است که خداوند در ذات خلقت آدم دمیده است و این همان راز آدمیّت و تفاوت بشر از سایر حیوانات است . ولی شدّت و قوّت این روح و میزان نزول آن در دل هر انسان متفاوت است و این همان درجات انسانی است . روح به تعریف قرآنی که همان «امر پروردگار» است مسلّماً حتّی در جمادات هم حضور دارد و هیچ موجودی به کلّی بری از روح نیست منتهی به درجات . ودر انسان این روح به میزانی که به نطق می آید فعّال و آشکارتر می گردد . که البته این نطق فقط کلام نیست بلکه الهامات ، وحی ، کشف و شهود و رویاها نیز انواع نطق روح در انسان است که «ذکر» هم درجه ای دگر از این نطق می باشد که نطق قلبی است . علوم لدنّی ، حکمت و فرقان و قرآن نیز انواع نطق های روح هستند که امر پروردگار را در وجود انسان گویا و فعّال می کنند . عرفان نیز از همین واقعه است . ودکتر شریعتی امّا از قدرت ناطقهٔ خارق العاده ای در روح برخوردار بوده است و معرفت دینی نوینی پدید آورده است . بنابر این همه علوم روحانی است و ربطی به مدرسه و دانشگاه و حوزه و کتاب و فقه و تاریخ و حدیث ندارد . بنابر این کسانی چون مهندس بازرگان و مطهری که معتقد به کم سوادی و کم اطّلاعی شریعتی دربارهٔ معارف اسلامی و فقه اسلامی و فلسفه و تاریخ اسلام بوده اند اصل واقعه را درک نکرده اند و شناختی حقّاً دینی از موجودیّت شریعتی و آثارش نداشته اند چرا که خودشان تماماً مدرسه ای - کتابی بوده اند و جز از علوم عاریه ای بهره ای نداشته اند و لذا از علم باطنی شریعتی کاملاً بی خبر و بیگانه بوده اند.

بازرگان یک محقق کاملاً فنّی است که به گمانش از طریق ریاضیّات و کامپیوتر می توان به اسرار قرآنی پی برد . مطهری هم یک متفکّر فلسفه زده است که خود نیز مطلقاً فلسفیدن نمی داند و فقط محصّل فلسفه است و مصرف کنندهٔ آن . وآن هم فقط فلسفه تطبیقی و آن هم فقط تطبیق اسلام و ماتریالیزم . ونیز می دانیم که بازرگان و مطهری هر دو به نوعی وسواس و آلرژی بیمارگونه ای دربارهٔ واژه های مدرن فلسفه و اندیشه های غربی مبتلا بودند که نمود کمیک این وسواس را امروزه در میان پیروان آنها شاهدیم که بخشی از آن تحت عنوان «پارسی را پاس داریم» معرّف حضور همه می باشد که صورت دیگر تفریطِ عرب پرستی در عرصه زبان است .

در حالیکه مطهری اسیر مفاهیم فلسفه یونانی از طریق فلسفه بوعلی بود و بازرگان اسیر فرمولهای فیزیک و مکانیک و ترمودینامیک بود و بهر طریقی می خواست این مفاهیم را به قرآن هم تحمیل کند به شریعتی اشکال می گرفتند که چرا از واژه های غربی استفاده می کند . حال آنکه شریعتی در واژه های غربی روح و معنای اسلامی می دمید و بدین طریق هم آن معانی را استعلاء می بخشید و هم آن واژه ها را به لحاظ معنا اسلامی می ساخت حال آنکه بازرگان و مطهری درست به عکس عمل می کردند یعنی در واژه های اسلامی ، معانی غربی می دمیدند و بدین طریق ظواهر اسلامی حفظ می شد . آنها فقط نگران ظاهر بودند . این ظاهر پرستی افراطی در ارکان انقلاب اسلامی که این دو معلّم اوّلش بودند کلّ انقلاب و معرفت دینی را از محتوی تهی نموده و جز پوسته بیروح باقی نگذاشت آن پوسته هم در حال پوسیدن و ریختن است .

ما درک می کنیم که کسانی چون بازرگان و مطهری که حتّی به لحاظی در حکم معلّم و استاد شریعتی محسوب می شدند در قبال آن همه قدرت کلمه و مکاشفات وی دچار سر در گمی توأم با احساس حقارت بوده اند .

شریعتی حامل «روح» بود . هر واژه ای از زبان او صاحب روح بود و رسوخ می کرد . آنها در قبال این قدرت بلاغت و مکاشفهٔ او حیران و پریشان شده بودند و آن را فهم نمی کردند .

در خاطراتی که از دوران بازگشت شریعتی از فرانسه اینجا و آنجا حکایت می شود گوئی که شریعتی دست به اعمالی عجیب و غریب مثل احضار روح می زده است که البته به طور بسیار ضدّ و نقیض نقل می شود . با شناختی که از شریعتی داریم درک می کنیم که ایشان در رابطه با ماسینیون به یک قدرت و استعلای خارق العاده روحانی رسیده که خواه ناخواه در اینجا و آنجا به صورت حرکات عجیب از ایشان بروز می کرده است و این طبیعی است . که بتدریج قادر شده که کلّ این قدرت را در خود متمرکز و بسیج ساخته و به خدمت احیای حقیقت و دین بگیرد و حق را در خدمت حق قرار دهد و از به هدر رفتن آن جلوگیری نماید . از کلّ این نوع خاطراتی که از شریعتی نقل می شود می توان دریافت که شریعتی دارای کرامتی عظیم شده بود که حاصل حشر و نشر روحانی با بسیاری از اولیای خدا و عارفان بزرگ و ارواح مکرّمه بود . این مسئله را خود وی نیز در چند جا به طور بسیار کوتاه و سر بسته اعتراف کرده است ولی هرگز نخواسته کرامت نمائی کند و شدیداً از این نوع نمایش ها و فضل فروشی ها بیزار بوده است که البته بیزاری بر حقّی می باشد . البته طبیعی است که خود شریعتی هم بتدریج به قدرت روحی خود و حق و کاربرد آن آگاه می شد و چه بسا

در مواردی از درک و احاطه آن عاجز می ماند و دچار سوء تفاهم و بحران می گردید که این نشانه ها در بسیاری از آثار شخصی اش قابل ملاحظه است .
می دانیم که لفظ «الله» به معنای خدای احد و واحد و خدای خدایان و خدای همه بت ها قبل از ظهور اسلام هم در فرهنگ عربستان وجود داشت و این لفظ چون از زبان محمّد (ص) جاری شد نتیجه همان شد که شد .
یا مثلاً این سنّت در اسلام هم وجود دارد که اگر کسی از مذهب دیگری بخواهد به دین اسلام تشرّف یابد بایستی در نزد یک روحانی که در واقع نفساً یک مؤمن درجهٔ والائی است لفظ شهادتین را بر زبان جاری سازد و این لفظ را آن روحانی به آن فرد مبتدی القاء نماید . این سنّت بر حقیقتی باطنی و روحی استوار است که دال بر قدرت بلاغت کلمهٔ حق است .

به لحاظی حتّی می توان گفت که به لحاظ موضوعی و تاریخی و علمی و حتّی معنوی و محتوائی هم شریعتی هیچ نکته و حقیقت جدیدی را در اسلام و تشیّع برای نخستین بار کشف نکرد و به زبان یا قلم نیاورد . بدین لحاظ هر چه که شریعتی گفت خیلی وسیع تر و دقیق تر و مستند تر از آن را بسیاری از محقّقین و روحانیون شیعه می دانستند و چه بسا گفته و نوشته بودند . به مانند مرحوم مطهری ، علاّمه طباطبائی و علاّمه امینی از متأخرین و بسیاری از قدما . که به لحاظ علمی و اخباری و تفسیری و فقهی و فلسفی صدها بار از شریعتی مطّلع تر بوده و صاحب قلم توانائی نیز بودند و قبل از شریعتی دهها جلد کتاب بسیار مؤثر و مقتدر به نگارش آورده بودند و دارای شهرت علمی ـ دینی هم شده بودند و چه بسا از شهرتی جهانی هم برخوردار گشته بودند و زبان زمانه را هم می دانستند و اهل جهان شناسی هم بودند و با علوم مدرن هم آشنا و دست و پنجه نرم می کردند و صرفاً سنّتی نبودند . در عالم خارج از حوزه هم متفکّران دین و روشنفکران دانشگاهی کمی در تاریخ معاصر ایران و اسلام پدید نیامدند مثل سیّد حسین نصر ، استاد محمّد رضا حکیمی ، مهندس بازرگان و سحابی ها . که تلاش فراوان نمودند تا اسلام را از منظر مسائل و علوم و اندیشه های مدرن جهان مورد شرح وتفسیر قرار دهند . در جهان عرب و حتّی در مراکز اسلام شناسی غرب هم نخبگان بسیاری در همین زمینه و از همین بابت پدید آمدند که آثار بسیاری از آنان به فارسی هم ترجمه شده بود . وبه لحاظ سواد و دانش و تحقیق و تجربه و استاندارهای علمی ـ دینی همه آنها کمابیش مقدّم بر شریعتی بودند و نیز برتر از شریعتی محسوب می شدند که خود شریعتی هم نسبت به اکثر آنها اظهار ارادت و تواضع و شاگردی می نمود . ولی و امّا هزار ولی شریعتی ماهیتاً از همه اینها متفاوت و متمایز بود و آثارش و موجودیّت او کاری کرد که همه آنها جمعاً هم یک هزارم کار شریعتی را نکردند . چرا ؟

اصلاً صحبت بر سر یک هزارم و یک میلیونیوم نیست . شریعتی کاری دگر و برتر کرد . کاری پیامبر وار و امام وار . زیرا او صاحب «روح» بود . به همین سادگی !
حال می توانید این « روح» را روح القدس یا روح الامین یا روح الله و یا ملائکة و الروح بخوانید و یا همان روح الستی . قرآن کریم اکثریّت مردمان را همواره به لحاظ مقام وجودی در حدّ حیوانات و پست تر از حیوانات قرار می دهد . وحتّی اکثر مسلمین را مشرک یا منافق و ریاکار و جاهل و فاسق می داند که یا دلی ندارند و یا دلشان مرده است و یا سنگ شده است . وقتی در قرآن کریم با موجوداتی به نام «مؤمنین» در انواع گوناگونش مواجه می شویم گویا با موجوداتی مریخی و آسمانی روبرو هستیم که فقط امامان و برخی از عارفان بزرگ را می توانیم از این نوع بدانیم و تازه از میان مؤمنان که گروه بسیار اندکی هستند باز گهگاهی یکی پیدا می شود که از عباد الله المخلصین است همانطور که شرحش رفت . کلاً این مؤمنین که طبق نص صریح قرآن همواره گروهی بس اندک و انگشت شمارند صاحب دل و روح در درجات و قوّت و شدّت متفاوت هستند که عالی ترین مقام آن در مخلصین است که سرشار و لبریز از روح و دل و جان هستند و محلّ نزول حکمت و فرقان و قرآن و علوم لدنّی می باشند و حضورشان در میان مردم مثل روح در میان تن هاست . اینها محلّ نزول همان لیلة القدر هستند بلکه خود لیلة القدرند و تنشان خانهٔ روح الله و محلّ رفت و آمد ملائک و اسرار قرآنی است . وشریعتی از این نوع بشر است .

پس اینکه مثلاً شریعتی سواد علمی اش یک بعدی و فقط جامعه شناسانه بود و یا فلسفه اش خوب نبود و یا اینکه فقه را کم می دانست و یا تاریخ صدر اسلام را خوب نخوانده بود و یا اینکه تحت تأثیر مارکس و سارتر قرار داشت و و ... خرافاتی بیش نیست و این نوع انتقادات حقاً بنی اسرائیلی است و نه اسلامی .

پس اینکه شریعتی اگر به طرز حیرت آوری راز هر چیزی را می دانست نه از فرط کتابخوانی بود آیا در این کشور هیچکس به اندازهٔ او کتاب نخوانده بود؟ آیا مگر او چند سال از عمرش گذشته بود ؟ این از «علم حضوری» بود که جلوه ای از علوم لدنّی و قلبی و عرفانی است و از جنس مکاشفات عرفانی .

پس اینکه شریعتی اگر صدایش تا اعماق قلوب را می شکافت و حتّی تا قلب خانواده های سران حکومت و ساواک و دربار هم نفوذ کرده بود به خاطر ملودی موسیقیائی تُن صدا و حنجره اش نبود . بلکه از دم مسیحائی اش بود و به زبان شیعی از دم علوی او بود و دقیقتر از دم مهدیائی اش . که به قول امام جعفر

صادق «نیست مهدی الاّ اینکه هموست مسیح » . همانی که ماسینیون رؤیت کرده بود : عیسائی که قرآن می خواند !

پس اینکه اگر کلام و بلاغت شریعتی جادوگرانه بود ربطی به «علمِ نطق» و معضله «هنر» نداشت . اتفاقاً او اصلاً هنرمند خوبی نبود حتّی یک شعر به درد بخور درجهٔ چهارم هم نگفته است . این یک بلاغت روحی و نوری بود . وبه قول معروف هر چه از دل برآید لاجرم بر دل نشیند . به زبان خودمانی شریعتی «اهل دل» بود و «اهل دل» در معرفت قرآنی مقام والائی از اخلاص دین تلقی می شود . شریعتی ، «عشق» را اشاعه داد و این به زبان قرآنی همان مقام عباد الله المخلصین است . وجوانان که هنوز دلشان نمرده یا سنگ نشده بود عاشق شدند یعنی مؤمن شدند یعنی قلبی شدند یعنی انقلابی شدند و انقلاب شد .

می دانیم که ظهور «مسیحا» در روایات یهودی و خاصّه در «تلمود» پیشگوئی شده است . وامّا آنگاه که مسیح ظهور نمود روحانیّت یهود گفتند اگر راست می گوئی پس عصای موسی کجاست ! این یکی از اسوه های ایرادات بنی اسرائیلی است . مسیح (ع) مرده را از قبر زنده می ساخت و آنها عصای موسی می خواستند . و با اینحال به قول مولای رومی و نیز به نقل از اناجیل ، مسیح از احمق می گریخت و نمی توانست به دلش شعور بخشد و دلش را زنده سازد ولی مخلص اُمّت محمّدی کرامتی برتر از مسیح دارد . و شریعتی اینگونه بود . به همین دلیل معجزات فیزیولوژیکی در دین محمّد از ارزش افتاد و ختم گردید .
و به قول خواجه عبدالله انصاری «اگر به هوا پری مگسی باشی گر برآب روی خسی باشی رو دلی بدست آر تا کسی باشی .» و من این کلام پر گهر انصاری را تکمیل می کنم : «رو دلی بدست آر تا محمّدی باشی» ،و همه عداوتها با شریعتی از همین بابت بوده است که دلها را بدست می آورد با همه اشکالات فنّی و ادبی و فقهی و فلسفی و علمی و شرعی که داشت . وآنها که هیچکدام از این اشکالات را نداشتند می دیدند که هر چه نعره می کشند و یا توپ و ترقّه در می کنند دلی بدست نمی آورند . این بود که مجبور شدند شریعتی را «فراماسون » نمایند تا شاید اندکی بخل و کفرشان ارضاء شود .

پس اینکه آیا شریعتی در اعتقادات و آثارش رگه های چپی یا اگزیستانسیالیستی داشت و یا دارای تمایلات مزدکی بود و یا اینکه آیا شریعتی واقعاً به آزادی و دموکراسی گرایشی داشت یا نه. و اینکه آیا طرفدار لیبرال دموکراسی بود یا سوسیال دموکراسی و یا « دموکراسی هدایت شده » و یا اینکه اصلاً فاشیست بود و یا اینکه طرفدار رجعت به عصر حجر بود و و ... همه هذیانهای ناشی از غایت بخل و کفر و انکار واقعیّتِ وجودی انقلاب است . اینها سئوالهای بنی اسرائیلی (صهیونیستی – فراماسونی ...) است اینها سئوالاتی است که اسلام آمریکائی پیش روی اسلام محمّدی می نهد . شریعتی اسلام نوع سعودی را اسلام آمریکائی نامید همان اسلامی که مولّد طالبان شد تا ثابت کند اسلام از بیخ وبن به درد نمی خورد و منسوخ شده است .

شریعتی «امام ناطق» بود و زمینهٔ عرفاتِ امام غایب را فراهم ساخت و جز این هیچ مقصود و منظور دیگری در دل نداشت . وهر فرد یا گروهی که به نیّت غیر از این از ظنّ خود یار شریعتی شد دیر یا زود با کلّ شریعتی به بن بست رسید و خود را رسوا ساخت . فقط شریعتی بود که زمینه فرهنگی درک و پذیرش رهبر انقلاب را بعنوان امام در قلوب نسل جوان مهیا نمود .

شریعتی ، روحانیّت اسلام مدرن است و دورانی بس طولانی بر اسلام گذشت که بدون روحانیّت بود و لذا هیچکس هیچ چیزی به یاد نمی آورد . شریعتی ذکر الله اکبر است .

فصل هفتم

«مرگ شریعتی»

آخرین تلاش وهمّ و غمّ شریعتی در آخرین ایّام و ماههای قبل از مرگش معضلۀ معروف به «تدوین ایدئولوژی اسلامی » بوده است و این واقعیّت را همه نزدیکان ایشان به زبانهای گوناگون تا به حال مکرراً اعتراف نموده اند . ولی کاری که هرگز به وقوع نپیوست و با ناکامی حیرت آوری تا کنون همچون داغی بر دل انقلاب ما باقی مانده است . این عین همان ناکامی پیامبر اسلام (ص) در نوشتن آن نامه یا وصیّت نامه در آخرین ساعات عُمرش می باشد که مبدّل به یکی از معمّاهای تاریخ صدر اسلام و رسالت پیامبر گردیده و هزاران مسئله آفریده است . برخی می گویند پیامبر اصلاً سواد نداشت که چیزی بنویسد . برخی می گویند پیامبر در آن ایّام مستمراً تب شدیدی داشت و این تلاش وی یک عمل هذیانی بوده است . وبرخی هم می گویند که به وی خیانت شد و اجازه نوشتن آن نامه به او داده نشد و برخی هم معتقدند که چنان نامه ای که قرار بود برای گمراه نشدن امّت نوشته شود نوشته شد ولی به دست اطرافیانش نابود گردید و و ... و برخی هم معتقدند که کار تدوین ایدئولوژی بر اساس مجموعۀ آثارش طبق وصیّت شرعی شریعتی به آقای محمّد رضا حکیمی واگذار شد همانطور که به علی (ع) . قصد شریعتی هم در تدوین ایدئولوژی اسلامی دقیقاً به قصد گمراه نشدن امّت نوینی بود که به واسطه او پدید آمده بود .

معمّای وصیّت شرعی شریعتی به آقای محمّد رضا حکیمی به راستی یک معماست . و حالا که پس از حدود ربع قرن این وصیّت نامه برای عموم منتشر شده است واضح می سازد که شریعتی ، شخص آقای محمّد رضا حکیمی را با همکاری هر کس دیگری که خودش صلاح بداند مأمور تدوین ایدئولوژی اسلامی بر اساس مجموعۀ آثار خودش نموده بود زیرا در این وصیّت شرعی ، شریعتی اختیار تامّه و بی قید و شرطی به آقای حکیمی داده بود که در ظاهر و باطن مجموعه آثارش هر اصلاحی را ممکن سازد و در واقع مجموعۀ آثار شریعتی را مدوّن و مبدّل به یک ایدئولوژی معیّن و خدشه ناپذیر سازد . عبارت «هر چه خواهی کن» در این وصیّت نامه بیانگر امری واضح است . ونیز با توصیفی که شریعتی در متن این وصیّت نامه دربارۀ صلاحیّت علمی ـ دینی آقای حکیمی نموده است به وضوح می توان دریافت که وی را مسئول همان کاری کرده است که خودش می خواست در واقع به معنای دقیق کلمه وی را «وصی» و «ولی» خود نموده است زیرا طبق آخرین یادداشت های باقی مانده از شریعتی وی مرگ عنقریب خود را درک نموده بود و برایش آماده می شد . در گزارشاتی که از حالات و روحیّات و سخنان شریعتی در چند هفته آخر عمرش در اروپا بدست ما رسیده مسلّم می شود که وی به یقین دریافته بود که برای مردن به اروپا رفته است و نه برای ادامۀ کاری جدید و یا برای احیای پروژه «ارشاد ۲» .
می دانیم که علی (ع) در طی بیست و پنج سال دوران خانه نشینی اش پس از رحلت پیامبر مشغول نگارش کتابی عظیم بوده که موسوم به «کتاب علی » یا «قرآن علی » می باشد که از زبان امامان بعد هم مکرراً نقل شده است و مخصوصاً امام جعفر صادق (ع) بارها از این کتاب مذکور نقل قول می کند . این کتاب بایستی همان مترادف «ایدئولوژی اسلامی» باشد . ودر روایت داریم که علی (ع) در دوران حکومت عثمان این کتاب را سوار بر شتری نمود و به مسجد برد و به مردم گفت که :«این است قرآن شما» و مردمان جملگی به وی خندیدند و با کنایه گفتند که : ما خود قرآن داریم و این قرآن تو فقط به درد خودت می خورد و ... زیرا عثمان به همراه گروهی از حافظان قرآن به رهبری کعب الاحبار موفق به جمع آوری آیات قرآنی شده بود .

ولی آقای محمّد رضا حکیمی در طی این بیست و پنج سال نه تنها کاری نکرد بلکه حتّی متن وصیّت نامه را هم همین اواخر به اصرار دیگران منتشر نمود . از آقای حکیمی در طی سالهای پس از مرگ شریعتی تاکنون چندین جلد کتاب منتشر شده است که کمترین بو و نشانی از شریعتی و آثارش را خاطر نشان نمی کند و بلکه به نظر می رسد که از مواضع و ایدئولوژی کسانی چون بازرگان و مطهری هم قشری تر گشته است و مبدّل به یک واعظِ اندرز گوی بی خاصیّتی شده است که خیر و شرّش یکی می نماید . «سکوت» چیز دیگری است عین سکوت علی (ع) که چون شمشیری حق را آشکار می کرد ولی این سخن پراکنی ها را نمی توان از آن جنس دانست به خصوص که ایشان در طی این سالیان به اصطلاح سکوت چندین جلد کتاب منتشر کرده و از منفی ترین جنبه های ایدئولوژی مطهری دفاع نموده است و از او هم سبقت جسته و بانی فلسفه حیرت آور «تفکیک» شده است تا بتوان هر نوع التقاطی را به سه شماره تشخیص داد و نابود ساخت که البته در نزد ایشان پیامبر التقاط هم کسی جز شریعتی نیست . مجموعۀ آثار آقای حکیمی در دوران پس از انقلاب اثبات کنندۀ ادّعای ماست .
شریعتی در همین وصیّت نامه اش به آقای حکیمی علناً وی را به خاطر سکوت عافیّت طلبانه اش حتّی در همان دوران ملامت نموده و او را در مقابل خدا و خلق مسئول می داند و این سکوت را از جانب خدا و خلق بر ایشان نمی بخشد و چه بسا با وصی قرار دادن وی می خواسته وی را از این وضعیّت خارج سازد ولی نه تنها موفق نشده بلکه عافیّت طلبی در وی دو صد چندان شدیدتر و بلکه مبدّل به فرصت طلبی تا سر حدّ خود ـ فریبی گردیده است . تا آنجا که در مجموعۀ آثار وی پس از انقلاب که بسیارند حتّی نامی از شریعتی هم نمی یابیم تا چه رسد به نشان و پیامی . آیا این وصیّت نامه ، آقای حکیمی را دچار امری به غایت مشتبه نمود ؟ برخی تلاش کردند که مخفی داشتن متن این وصیّت نامه توسط محمّد رضا حکیمی را دال بر شکسته

نفسی و تقوا و خشوع ایشان بدانند ولی با توجّه به خود ـ ستائیهای بس زننده در آثارشان ، چنین تفسیری بسی رسوا و بی ماهیّت است . ولذا این پنهانکاری دلیلی جز حُبّ نفس نمی تواند داشته باشد . این ترس از جان به طرزی هیستریک و جنون آسا توسط بسیاری از یاران قدیمی ایشان مکرّراً گزارش شده است .
شریعتی در ماههای اواخر عمرش در ایران و پس از رهائی از زندان حتّی از جانب نزدیکترین یاران مبارزاتی خود مورد سوء ظن سیاسی ـ ماهیّتی قرار گرفته بود که گوئی با ساواک همکاری کرده است . این سوء ظن بر سوء ظنّ معرفتی ـ اسلامی که قبلاً از جانب جناحی از روحانیّت و روشنفکران اسلامی طرّاحی و اشاعه شده بود افزوده گشته بود .واین دو سوء ظن مجموعاً آرزو و مقصد ساواک را برآورده می ساخت و علّت اجتماعی و داخلی رها ساختن شریعتی از زندان یکی همین پیروزی ساواک بود که از جانب بازرگانیزم و مطهری ایزم عاید رژیم شده بود . گوئی که دربار و ساواک با جناح عمده ای از روحانیّت و بازرگانیزم قرار دادی برای به لجن کشیدن شریعتی امضاء کرده بود .

شریعتی در وصیّتش به محمّد رضا حکیمی ، ایشان را مصداق « شمشیر علی در نیام و زبان علی در کام» توصیف کرده است و گوئی که این شمشیر آنقدر در نیام ماند که زنگ زد و پوسید و آن زبان آنقدر در کام ماند که الکن شد . از این نوع عالمان در صدر اسلام هم کم نبودند که از اصحاب کبار پیامبر محسوب می گشتند و دربارۀ علی (ع) آنقدر سکوت کردند تا پوسیدند و بسیاری از آنان به ناگاه سر از دربار امویان در آوردند . این توصیف و وصیّت شریعتی نسبت به محمّد رضا حکیمی مطلقاً خلاف واقع نبود ولی باید بدانیم که انسان در هر آن دارای اختیار و انتخابی است که می تواند سرنوشت خود را یکصد و هشتاد درجه تغییر دهد . همانطور که خداوند در کتابش می فرماید که هر چند وقت یکبار مدّعیان ایمان را امتحان می کند تا بداند که آیا در ادّعایشان صادق هستند یا نه . و این امتحان خدا البته دال بر جهل خدا دربارۀ این ادّعا نیست بلکه امر برتر و ذاتی تر در انسان وجود دارد که نهادۀ الهی است که بسیار برتر از ایمان است و آن «انتخاب» می باشد .مگر در همین تجربه انقلاب اسلامی کم شاهد بوده ایم که چه بسا کسانی که قبل از انقلاب چه جانفشانیها نمودند و پس از انقلاب مبدّل به چه دیوهائی گشتند و نیز بالعکس .

و امّا جنبۀ دیگری از این وصیّت نامۀ مذکور مربوط به رندی عارفانۀ شریعتی است برای خلع سلاح نمودن همه معاندان منافق و جاهل. و آن اینکه کلّ آثارش را در اختیار کامل کسی گذاشت تا با ظاهر و باطن و مادّه و معنا و محتوای آن هر چه که می خواهد بکند . و در واقع دست همه کسانی را که مدّعی انحرافاتی کبیر یا صغیر در افکار وآثار شریعتی بودند ، بازگذاشت تا به اصطلاح آن را اصلاح نمایند . وآن کس ، کسی مثل محمّد رضا حکیمی یک فارغ التحصیل حوزه بود که دست طویلی در روشنفکری هم داشت و عمدتاً از جانب روحانیون مبارز آن دوران مورد تصدیق و تقدیر بود و به خصوص که مورد قبول آقای مطهری هم بود و آقای مطهری در رأس روحانیّت مبارز آن دوران به لحاظ فلسفی ـ فقهی قرار داشت و مورد قبول کامل بازرگان هم بود . پس آقای حکیمی مورد تأئید همه منتقدان همرزم شریعتی قرار داشت . به همین دلیل بلافاصله پس از فوت شریعتی سران این گروه منتقد بلافاصله آقای حکیمی رادوره کردند که : آقا بیا و بنشین و آثار شریعتی را اصلاح کن و ما هم کمکت می کنیم . و آقای حکیمی شروع به کار اصلاح نمود ولی پس از اندک مدّتی به ناگاه وحشت کرد و بدون اطّلاع یارانش جیم شد که : «چیزی قابل اصلاح در کار شریعتی ملاحظه نشد !» اینکه قصد خود آقای حکیمی در این گریز چه بود خدای حکیمی بهتر می داند . ولی حق بود که رسماً و علناً موضع خود را در قبال این وصیّت به مردم اعلان می نمود و آن سکوتِ به غایت مرگبار را تا حدود زیادی می شکست .حتّی آن جمله اش دربارۀ اصلاح آثار شریعتی هم همین اواخر منتشر شده است آن هم به نقل قولی درجۀ دوّم و سوّم از جانب دوستانشان . به نظر ما سکوت آقای حکیمی در قبال این وصیّت نامه از طرف مردم ایران سکوتی غیر قابل بخشش است همانطور که سکوت ایشان از نظر شریعتی هم در دوران قبل از انقلاب سکوتی غیر قابل بخشش بود . امیدواریم که از نظر خدای حکیمی قابل بخشش باشد .
آقای حکیمی که اینک کاتولیک تر از پاپ شده و در تشرّع گوی سبقت را از همه ربوده است به ابتدائی ترین وظیفۀ یک مسلمان عامّی که همانا انجام وظیفه در مقابل یک وصیّت شرعی است نیز پاسخگو نبوده است . که کمترین حدّ این انجام وظیفه آن است که یک وصی علناً اعلان کند که قادر به انجام وصایت نیست . ایشان حتّی در این حد هم انجام وظیفه نکرد. و این در حالی بود که شریعتی هنوز زنده بود و ایشان می توانست شخصاً این وصیّت نامه را به شریعتی پس دهد و عذر بخواهد . نه عذر خواست و نه انجام وظیفه نمود . مشغول ذمّه یک ملّت و انقلاب گردید.

شریعتی اگر زنده می ماند آن انقلابی که بدان صورت شد هرگز واقع نمی شدمگر به صورتی به کلّی دگر . واین واقعیّت هم کاملاً واضح است که اگر شریعتی نمی مرد آن جنبش های اجتماعی خاصّه در میان جوانان هرگز به آن شدّت وحدت و قوّت نمی رسید که به این زودیها منجر به انفجار و انقلاب شود . مرگ شریعتی داغ دل جوانان را مشتعل ساخت . وما شاهدیم که عمدۀ ان تظاهراتها و طغیانها که موجب خروج شاه و دربار از کشور گردید فقط به واسطه داغ مرگ شریعتی بر دل جامعه بود و لاغیر . ونیز شاهد بودیم که

عمدهٔ نام و شعار و پوستری که در این تظاهرات بر دست و زبان مردم بود از شریعتی بود . شریعتی ، امام انقلاب بود ، روح او ، پیام او و داغ مرگ او جامعه را منقلب ساخت . خود شریعتی در قطعه شعری که سروده بود این واقعه را پیامبر گونه پیش بینی کرده بود و مرگ خود را مصادف با رهائی جامعه از اسارت استبداد قلمداد کرده بود .

وآنچه که امروزه از اسلام و انقلاب به عنوان آرمان باقی مانده است آخرین نظریهٔ شریعتی است :«عرفان ، آزادی ، برابری » .این آرمان یا محقق می شود و یا کلّ انقلاب اسلامی ایران با همه ارکان و شعارهایش برای همیشه به قبرستان تاریخ می رود . یعنی این انقلاب جز به واسطهٔ رجعت به شریعتی و رجعت شریعتی ، راه نجاتی ندارد . پس حیاتِ شریعتی پس از مرگش همان راز بقا و حیاتِ جامعهٔ ماست . واگر رسوخ آثار و اندیشهٔ شریعتی را در اقصاء نقاط جهان از اندونزی تا آفریقا و آمریکا مدّ نظر قرار دهیم که به چه سرعت به پیش می رود می توان گفت که بهر حال حیات شریعتی پس از مرگ به طور فزاینده ای در حال جهانگیر شدن است و آن پیشگوئی سارتر دربارهٔ شریعتی در حال رخ نمودن است که :«علی (شریعتی) خورشیدی است که از شرق طلوع خواهد کرد .» بهر حال گوئی این یک سنّت همیشگی تاریخ است که حق پرستان در وطن خود غریب و مهجورند و مسخ شده . مثل بودا در هندوستان ، علی (ع) در عربستان ، نیچه در آلمان ، سیّد جمال در افغانستان و شریعتی در ایران .

شریعتی به آن زودی به طرزی افسانه ای از دنیا رفت تا با کیفیّتی بر حق که لایق اوست یکبار دگر بازگردد و زندگی کند و عشقش به مردم در آرمانش واقعیّت عینی یابد و تماماً تصدیق گردد . زیرا شریعتی در زمانی از دنیا رفت که به طور تمام عیار و همه جانبه مورد تردید و سوء ظن ها و تهمت هائی بس ناجوانمردانه قرار گرفته بود . مرگ شریعتی در واقع قهر شریعتی بود . این قهر حدود ربع قرن است که بر کلّ جامعه ما و خاصّه متفکّران سیاسی کشور حاکم است . کشور ما مقهور شریعتی است و تا حقّ شریعتی تصدیق نشود کشورمان از این قهر و غضب الهی رهائی نخواهد یافت .

ایمان شریعتی ، اسلام شریعتی ، عشق شریعتی ، عدالت شریعتی ، انقلاب شریعتی و دل شریعتی تنها ایمان و اسلام و عشق و عدالت و انقلاب و دلی است که برای ما باقی خواهد ماند . واین است زندگانی شریعتی در میان مردم که او را وارث آدم می سازد تا زمین را به ارث برد . شریعتی ، جوان مُرد تا به ابد جوان بماند و ببالد . عشق هرگز نمی میرد و شریعتی ، جمال عشق بود . وفلسفه زدگان بیگانه از «عشقِ معرفت » تا ابد در مقابل این عشق عزادار خواهند بود .

مرگ شریعتی منجر به عروسیِ روحانیّت اقتدارگرا شد آن عروسی به عزائی ابدی مبدّل می شود و در حال شدن است . واین عزایِ ابدیِ جاهلیّت عرب است که تا کنون به حیات خود ادامه داده بود و خود را جانشین نبی می دانست در حالیکه جانشین حقیقی نبی در دوران ما کسی جز شریعتی نیست . فقط شریعتی است که مارا باخبر (اهل نبوّت) ساخته است .
مرگ شریعتی منجر به عروسی غرب پرستان چپی و راستی نیز شد ولی آن عروسی هم خیلی سریعتر به عزای ابدی منتهی گردید .

آنگاه که دیگر حتّی یک دوست مخلص نباشد مُردن تنها راه ادامهٔ حیات است . آنگاه که دگر نزدیکترین دوستان نیز به تو به دیدهٔ شک می نگرند مردن یک واجب کفائی است . مرگ شریعتی یک «موت ارادی» به معنای علوی اش بود که جز عارفان آن را درک نمی کنند . اراده کرد که بمیرد و مرد و جز این نبود .
پس آقای حکیمی چگونه می توانست وصی آثار شریعتی شود در حالیکه با چه آه و اندوهی حسرت می خورد از اینکه چرا فلاسفه و علمای اسلامی در عهد قدیم نتوانستند بر اساس معارف قرآنی و احادیث شیعی موفق به ابداع یک دستگاه فلسفی ـ علمی ـ فنّی شوند و نجوم و فنون اسلامی پدید آوردند و خلاصه اینکه چرا مسلمانان نتوانستند اوّلین بمب اتمی و آپولو را بسازند و لذا همه بدبختی مسلمین از همین جاست . آیا کجای این طرز فکر و مسلمانی کمترین سنخیّتی با بینش شریعتی دارد و بلکه درست در نقطه مقابل آن است. بدین ترتیب همه شکوه های آقای حکیمی به مسئولان نظام یک تعارف و چانه زنی اقتداری است . یعنی آقای حکیمی نه یک حکمت گرا بلکه دقیقاً یک قدرت گراست و این ضدّ روح تفکّر اسلامی شریعتی است . این طرز فکر ذاتاً حامی عبّاسیان و صفویان است و ذاتاً ضدّ علویان است . این یک طرز فکر یونانی است نه اسلامی .

مرگ شریعتی بسیاری از دوستانش را سوزاند ولی گوئی آقای حکیمی را در ظلمت افکند .
بطور مستند می دانیم که بعد از رحلت دکتر شریعتی همه ارکان روحانیت متعهد و انقلابی و مؤمن به امام خمینی بهمراه مهندس بازرگان که او نیز تا آن موقع مورد اعتماد کامل امام خمینی بودند در منزل آقای همایون بنیانگذار حسینیه ارشاد جمع شدند تا یکبار برای همیشه همه شبهات و اتهامات د رباره آثار و افکار دکتر شریعتی را روشن و یکسره سازند . در این میهمانی کسانی چون شهید مطهری ، شهید بهشتی

،مفتح و باهنر و دکتر سحابی و پدر دکتر و آقای میناچی حضور داشتند و متحداً این کار عظیم را به آقای محمد رضا حکیمی واگذار کردند تا همه آثار دکتر را مطالعه و بررسی کند و هر عیب و ایرادی هم که یافت اعلان نماید . یعنی آن مرحومان به آقای حکیمی اعتماد نمودند و نظر او را پیشاپیش قبول داشتند و آقای حکیمی هم یک فارغ التحصیل حوزه بود . آقای حکیمی پس از مدتی از آغاز این کار بزرگ ، آنرا تعطیل نمودند و رفتند و در پاسخ به افراد مذکور هم گفته بودند که «هیچ عیب و ایرادی نیافته ام »
حال آیا کمترین وظیفه شرعی و اجتماعی و انقلابی و انسانی آقای حکیمی این نبود که نظر خود درباره آثار دکتر شریعتی را بواسطه یک اعلامیه رسماً به مردم اعلان می نمودند تا آنهمه فساد و فتنه و فلاکت و تهمت در طی این ربع قرن اخیر د ر جامعه ما نسبت به دکتر شریعتی پدید نیاید ؟ این همان کمترین کاری بود که آقای حکیمی هم بعنوان وصی شرعی دکتر شریعتی و هم وکیل همه نمایندگان روحانیون انقلابی می بایست انجام می داد که نداد . آیا مسئله «تواضع و شکسته نفسی» که برخی از این بابت توجیه بی عملی آقای حکیمی ساخته اند عقلاً و شرعاً می تواند کمترین مقبولیتی داشته باشد ؟ هرگز و هزاران هرگز ! بیست و پنج سال سکوت که آنهم به یاری دکتر جعفری از یاران دکتر شریعتی شکسته شد و راز بر ملا گردید ولی چه دیر : نوش دارو بعد از مرگ سهراب !

شریعتی آئینهٔ تمام نمای نوری - روحی بود که هر فرد و گروهی در مقابلش ره هزار سالهٔ شدنش را یک شبه طی نمود و شد آنچه که بود . وهر کسی در مقابلش هیولای نفس خود را یافت الاّ کسانی که لااقل اندک حُبّی به خود شریعتی داشتند که نه تریاکی شدند و نه تروریست . وجود همه انسانهای عارف و کریم و مخلص اینگونه است . و حبّ قلبی به این انسانها همان نور هدایت است . درست به همین دلیل طبق صدها روایت از صدر اسلام ، حُبّ علی (ع) و امامان ، منشأ هدایت و ایمان است و آموزه ها اموری ثانویه محسوب می شوند . وگرنه شاید هیچکس چون عمروعاص تا سالیان سال آموزه های علی (ع) را در همه جا بر زبان نمی راند . ودرست به همین دلیل معاویه او را شکار نمود و به خدمت آورد تا علی (ع) را براندازد . با کلام علی (ع) بر علیه علی (ع) . و امروزه کم نیستند که با کلام شریعتی مشغول شریعتی براندازی هستند و ایدئولوگهای جریان موسوم به روشنفکری دینی و اصلاح طلبی و رنسانس اسلامی و مردم سالاری دینی و و ... محسوب می شوند . اینان واقعاً پدیدهٔ نوینی هستند و سیمای نفاقی پُست مدرن را به تصویر می کشند ولی این تصویری کاملاً برزخی است و هرگز واقعیّت نخواهد یافت چون دوران نفاق به لحاظ تاریخی به سرآمده است و شریعتی طومار این نفاق را برای همیشه در هم پیچید . وتوسّل اینان به اسم شریعتی توسّلشان به طناب دارشان است . وفقط با مرگ شریعتی بود که کلّ تاریخ و مذهب و ملیّت ما توانست باطن هزار ساله اش را ظاهر سازد و این جهش و عروجی تاریخی است که به واسطه وجود شریعتی این چنین معجزه وار میسّر گردید و قیامتی بر پانموده است که هنوز تا صحنه نهائی اش مقداری زمان لازم است . زان پس خواهیم دید که مردم ایران سرافرازترین و بالنده ترین و آگاه ترین ملّت جهان خواهند شد و هیچ فریبی تا هزار سال دیگر آنها را افسون نخواهد ساخت . و این حیات مجدّد شریعتی است که ملّت ایران را مهد ظهور امام مبین و انسان کامل خواهد نمود و پیشوای بشریّت .

کلّ اخبار و اطّلاعات منقول و معقول و شفاهی و کتبی دربارهٔ شریعتی و از شریعتی فقط نشان می دهد که شریعتی چه نوع انسانی نیست و نه اینکه چگونه انسانی هست . شریعتی در عرصهٔ ظهور و بروز کلامی و اجتماعی اش در هر مقطعی چیزی جز تبیین «لا اله» نیست . الاّ اللهِ شریعتی را در دلها و در روح کلّ انقلاب که هنوز استمرار و حضور دارد می توان درک نمود که البته درکی شدیداً دیالکتیکی است و نه خطی و مکانیکی و سیاسی و مقطعی . حقیقت تنها چیزی است که به مرور زمان و در گذار تاریخ مستمراً نو به نو می شود و شریعتی اینگونه است .

مثلاً یک مؤمن اهل معرفت امروزه بهتر می تواند در حقِّ پیامبر و علی و امامان ایمان و معرفت بیابد تا مؤمنان صدر اسلام. همانطور که حقّ حیات و کلام بزرگان دین و حکمت باستان امروزه مفهوم تر است و امروزه سقراط و بودا و مولانا و حافظ بهتر درک می شوند . انسانهائی که در فراسوی خیر و شر زیسته اند یعنی انسانهای موحّد و توحیدی ، به واسطهٔ ابطال که گذر تاریخ در نظام خیر - شر پدید می آورد ، با گذشت زمان بهتر درک می شوند و حقّشان تصدیق می گردد . همانطور که مثلاً هر انسانی در دوران کهولت علیرغم میلش کمابیش روی به خدا می کند که مظهر یگانگی و فراسوی خیر - شر است .

شریعتی از منظر تفکّر غربی فقط در دستگاه فکری نیچه و در معنای «ابر انسان» و «زرتشت» قابل فهم است و از منظر هویّت شرقی هم در مُدل حلاّج و مزدک و عین القضاة قابل درک می شود . قیاس شریعتی با سیّد جمال و قانون و امثالهم بیهوده است . شریعتی به عنوان عارف یک عارف یاغی است و به عنوان یک انسان منطقی ، نیهیلیست است و به عنوان انقلابی ، حامیِ انقلابی پیگیر و بی امان است و خود نفس انقلاب را از اهدافش مهمتر می داند و لذا هرگز نمی تواند یک انسان سیاسی - ایدئولوژیکی به معنای اروپائی اش باشد . شریعتی در هیچ هدف دنیوی نمی گنجد و انسانی مطلقاً اهل آخرت است . وانسانِ اهل

آخرت پس از مرگش زنده تر و عیان تر گشته و خلاّق تر می شود و شریعتی اینگونه است . ولذا فقط انسانهای اهل آخرت می توانند با شریعتی زندگی کنند و نه سوداگران قدرت های دنیوی .

برخی می گویند این شریعتی که تو معرفّی می کنی مختص خود توست و شریعتی توست و اصلاً خود تو هستی و نه شریعتی . این سخن را با تمام وجود تصدیق می کنم همانطور که خدای هر کسی و پیامبر و امام و محبوب هر کسی خاصّ خود اوست و هر کسی تمام عمرش تلاش می کند تا ثابت کند خدای اوست که خدای واقعی است و این تلاش بر حق و بلکه بر حق ترین تلاش انسان است و رشد در بستر چنین تلاشی رخ می نماید ، در بستر تضارب و تناقض و مسابقه و رقابت بین خدایان و پیامبران فردی . چنین اغراق و افراطی در شرح محبوب خویش یک اغراق و افراط کاملاً بر حق است و نبردی جز این بین بشر وجود نداشته است . همانطور که در مقدمه این کتاب یاد آور شده ام من و شریعتی با هم محشور و متّحد بوده و با هم تکامل یافته ایم این تکامل بسیار برتر از قلمرو منطق و تعقّل دنیوی است و به جادو می ماند که از واقعیّت بیرونی هم تعیّن می یابد و گوئی که از ازل چنین بوده است .

فصل هشتم

«شریعتی چه کرده است؟»

اوّل : اینکه شریعتی انقلاب کرده است و در این انقلاب هیچکس با وی شریک نبوده است و بلکه بسیاری از افراد و گروهها سعی فراوان نمودند که خود را شریک وی سازند ولی نهایتاً در این شرک ورزی رسوا شده و به نفی او پرداختند . روحانیّت سنتی و گروههای چریکی در رأس این مسئله قرار دارند . ودر طی سالیان پس از پیروزی انقلاب تا به امروز شبانه روز شاهدیم که کلّ مدیران و ایدئولوگهای نظام لحظه ای از شریعتی رهائی ندارند و از هر دربی که وی را بیرون می کنند از درب دیگری وارد می شود و شدیدتر از قبل . واین بدان معناست که جوهره و روح و تار وپود انقلاب ما از آن شریعتی است و هرگاه که فرد و جناحی به عداوت با نظریه ای از شریعتی می پردازد اندکی بعد همان لقمه را از پشت سر به دهان می برد چون می بیند که جز این راهی برای حتّی انقلاب نمائی باقی نمانده است . واین یک دیالکتیک شکننده و رسوا کننده ای است که کلّ نظام انقلابی حاکم بر کشورمان به همراه مدیران و مدبّرانش به آن مبتلا هستند .

شریعتی دقیقاً مصداقِ لیلة القدر انقلاب ماست که بر همه بارید و همه را انقلابی کرد و در مرحلهٔ نهائی حتّی جناحهائی از هیئت حاکم شاه و مرتجع ترین جناح روحانیّت سنّتی را نیز انقلابی نمود هر چند که این انقلاب در ماهیّت آگاهانه اش در این دو جناح مذکور اساساً انقلابی بر علیه خود شریعتی بود . دیالکتیکی بودن این واقعه به لحاظ معرفت شناسی و جامعه شناسی برای اهلش به غایت جالب توجّه و قابل تأمل است و پدیده ای بدیع و کم نظیر است . تا آنجا که احسان نراقی این محقق به اصطلاح بی نظر و کناره نشین را به نعره می اندازد که : «دیگر شما چرا به شریعتی فحش می دهید او که برای شما انقلاب کرد وکلّ انقلاب را به شما سپرد و رفت ... » که منظورش روحانیّت سنتی است . آری براستی شریعتی انقلاب کرد آن هم انقلابی اسلامی و آن را به مدّعیان دیرینه اش یعنی روحانیّت سپرد و رفت .
وقتی می بینیم که اکثر مراجع مشهور تقلید و علمای به نام دوران در حوزه های قم و نجف و مشهد علناً بر علیه شریعتی فتوا دادند و آثارش را «حرام» نامیدند در حالیکه تا به امروز هنوز هیچیک از آنها حتّی هروئین را «حرام» ننامیده اند و فتوائی شرعی درباره اش صادر نکرده اند و حتّی امپریالیزم و صهیونیزم و فاشیزم را هم «حرام» نخوانده اند . واینکه همه آنها این فتواها را یا در زمانی صادر کردند که شریعتی در زندان انفرادی بود و یا بعد از مرگش صادر نمودند دال بر خوف عظیمی بود که از او در دل داشتند . این خوف برخاسته از حقِّ شریعتی و قدرت و بلاغت معجزه آسائی وی در سخن بود . همانطور که مثلاً در صدر اسلام هیچکس جرأت نداشت با علی (ع) بحثی کند و فقط در نیمه شب ها مزدوران خود را می فرستادند تا درب خانهٔ علی را بشکنند و به آن لجن و مدفوع بمالند و یارانش را در کوچه پس کوچه ها و در تاریکی کتک بزنند و یا به قتل برسانند.
این فتواها نظریهٔ اتّحاد «زر و زور و تزویر » را که محور بینش تاریخی ـ دینی شریعتی بود به اثبات رسانید . یعنی هر که از روی بخل و کفرش بر علیه شریعتی برخاست پس از اندک مدّتی به طرز حیرت آوری خود را هم پیاله طاغوت یافت و یا لااقل مزدور بی مزد و مواجبِ شاه و آمریکا و اسرائیل و سیا و موساد و ساواک . و این حجّتی بس کبیر بوده است که نظیرش در تاریخ جدید اسلام دیده نمی شود . یعنی شریعتی حجّت دین و معرفت ماست . این حجیّت مربوط به موجودیّت محض اوست و آثارش یک حجّت ثانویه محسوب می شوند .
از میان همه آن علما و مراجع مشهور تقلید فقط امام خمینی که بهر دلیل و مصلحتی با تمام قدرت و نفوذی که داشت بازیچه طاغوت و جهل نشد و فتوائی بر علیه شریعتی صادر نکرد و صبر پیشه نمود و القائات امثال مطهری را دفع ساخت و به همین دلیل صاحب میراث شریعتی شد و آنگاه که دید کلّ مقدّسات انقلاب زیر پا نهاده شده از کلّ انقلاب توبه کرد و از مدرسه و مسجد تبرّی کرد و کنار کشید و جام زهر نوشید و اندکی بعد رحلت نمود .

انقلاب شریعتی انقلابی در قلبِ تاریخ اسلام و تشیّع و ایران است . او خودش این «قلب» بود و تمامیّت این انقلابِ قلبی .

شریعتی غرب پرستی و غرب زدگی را هم از نفس جامعهٔ ما برانداخت و اگر بر نیافتاده بود سالها پیش از این حامیان غرب در داخل، و خارج موفق به نابودی انقلاب شده و قدرت را در دست گرفته بودند . این غرب گرائی که امروزه خاصّه در میان جوانان نسل جدید ما به چشم می خورد ذاتاً غرب گرائی نیست و دارای هیچ نوع آگاهی در نفس خودش نمی باشد و اساساً بی هویّتی حاصل از پیران انقلاب است که در جوانان عریان شده است . این بی هویّتی یک واقعه بسی دمدمی و سطحی است و با نوری از شریعتی به خود می آید و دست از خود ـ مسخرگی برمی دارد . این مسخرگی نمودِ صادقانه آن بی هویّتیِ صاحبان دروغین انقلاب است . این مسخرگی که گاه دماغ را می سوزاند حاصل از تعفّن آن اجسادی است که برای تدفین تأخیر کرده است .
کارِ سِتُرگ دیگری که شریعتی تاکنون در نفس جامعه به ثمر رسانیده است و جنبه ای از وجدان ما گردیده مربوط به گوهرهٔ ذاتی دین و اسلام می باشد و آن «عرفان» است . قرنها بود که کسی نیامده بود تا عرفان ناب اسلامی و علوی را از زبالهٔ دان تحریف تاریخ بیرون آورد و تشعشع آن را عیان نماید . تا قبل از شریعتی عرفان ما معجونی مرگبار از شعر و افیون و سفسطه های کلامی بود و در مردم عامی هم جز به

تعمیق خرافات نمی پرداخت . شاید از مولای رومی به این طرف کسی به این مهم عظیم نپرداخته بود و تازه کار مولانا یک کار تخصصی و اشرافی محسوب می شود و هرگز تا به امروز در مردم عامی رسوخی نیافته است . شریعتی عرفان اسلامی را نیز از آسمان به زمین آورد همانطور که فلسفه را و بسیاری از معارف قرآنی را .

عرفان ما در تاریخ جا مانده بود مثل ایمان و مسلمانی ما . و شریعتی یک خسران عظیم هزار ساله را جبران نمود و ایران و اسلام را هزار سال به جلو آورد و اهل زمان ساخت و این یعنی احیاءگری دین . این احیاءگری در جنبهٔ شرع و عدالت توسط سیّد جمال الدّین اسد آبادی آغاز شد و در جنبهٔ معرفتی هم آغازگر عصر مدرنش اقبال لاهوری بود ولی هر دو کارشان اشرافی و در طبقه حاکمهٔ سیاسی و علمی و فلسفی بود و هرگز این حرکت به قلوب و اذهان مردم راه نیافت . این دو نهایتاً دین و معرفت را سیاسی ساختند ولی شریعتی همه چیز از جمله سیاست را هم عرفانی ساخت . و لذا این انتقادی که برخی بر شریعتی می گیرند که گوئی شریعتی دین را ایدئولوژیکی و لذا سیاسی ساخته و از جنبه عرفانی و فطری و تقوائی اش کاسته است و حتّی نابودش نموده ، یک انتقاد کاملاً وارونه است و اتفاقاً این همان کاری است که این به اصطلاح منتقدان مشغولش هستند از جمله آقای سروش .

واز جمله کارهای کبیری که شریعتی به انجام رسانیده مربوط به هویّت تاریخی - اسلامی زن است . یعنی همان حق و هویّتی است که همواره به نوعی کتمان شده است و زن را مبدّل به حداکثر یک بشر دست دوّم نموده است . کاری که شریعتی دربارهٔ حق زن به ثمر رسانید کاری فقط در حدّ عظمت کار محمّد (ص) و مسیح(ع) بوده است و بلکه برتر زیرا که شریعتی در پایان قرن بیستم سخن می گفت یعنی در زمانی که دهها ایدئولوژی به اصطلاح حامی حقوق زن در جهان به جولان در آمده بود که جملگی نعل وارونه بود و فقط زن را مبدّل به برده ای مدرن می ساخت تا با مدرنیّت مرد همسان و سازگار شود .

شریعتی نشان داد که نه تنها دین موجب عقب ماندگی و بدبختی زن نبوده و دین نبوده که زن را موجودی دست دوّم ساخته بلکه قبله ادیان ابراهیمی و اسلام همانا خانه یک کنیزک رها شده در صحرای سوزان عربستان است . و اتفاقاً این همان پیام و حقیقتی بود که همه داعیان تمام عیار اسلام وتشیّع را به فغان آورد و سرآغاز همه فتواها بر علیه شریعتی شد زیرا شریعتی زن را مبدّل به یک موجود درجهٔ اوّل نمود و به این طریق حقیقت دین و دینی بر حق و واقعی در تاریخ را درست در نقطه مقابل اسلامی که روحانیّت معرّفی کرده بود ارائه نمود و با این واقعه بود که آن روحانیّت مرتجع ، کوس مرگ خود را با صدای بلند شنید و به تنازع بقا پرداخت . و بدین ترتیب شریعتی ، زن را نیز زنده ساخت یعنی زیر بنای موجودیّت تاریخی بشر را احیاء نمود و او را از زباله دان تاریخ مردان ستمگر بیرون کشید و هستی ای نو بخشید . و تا به امروز نیز می بینیم که زنان مصدر زندگی انقلاب ما بوده اند و لذا در محور همه مناقشات .

شریعتی یک تنه به دفاع از دین خدا و حقّ ابراهیم و موسی و عیسی و محمّد پرداخت و نشان داد که توحید در وادی عمل همان عدالت است و نه خدایا خدایا کردن .

شریعتی در تاریخ معاصرجهان تنها مسلمانی است که نشان داد که توحید در واقعیّت زندگی چیزی جز عدالت نیست و این پیام را تا قلوب توده های مردم و جوانان رسانید که حتّی نهضت عظیم حلاّج هم به چنین موفقیّتی دست نیافت . درست به همین دلیل مثلاً بسیاری از کمونیست ها را از بسیاری آخوندها مسلمان تر می دانست و این یک حقیقت بود که در عمل هم پس از انقلاب ثابت شده است و معلوم شد که بسیاری از آیت الله ها کمترین ایمانی هم نداشتند و دینشان دکانشان بود .

در واقع شریعتی به مصداق قرآن کریم ثابت کرد که نشانه ایمان همان عمل صالح و اقامهٔ قسط و عدالت است و مهمتر از آن طبق نص صریح قرآن نشان داد که خدا آن ایده ای نیست که در اذهان مشرکین با آن بازی می شود بلکه در عمل است که حضور دارد . لذا شریعتی بزرگترین منادی دین خالص در عصر جدید جهان است و بزرگترین مُشرک کُش تاریخ هزاره اخیر اسلام .

شریعتی دیگر چه کرده است ؟ وی از آنجا که مذهب را از فطرت خود یافته بود یگانگی و وحدت همه مذاهب را فهمیده و دیده بود و لذا اصول کلّی و توحیدی همه مذاهب حقّه را در اسلام و خاصّه تشیّع فهمید و به نمایش گذارد و لذا زمینهٔ مذهب واحد جهانی را به لحاظ فرهنگی آماده کرده است . یعنی به یکی از مبرم ترین نیازهای بشر متمدّن امروز پاسخ گفته است و درست در نقطه مقابل نیهیلیزم و انترناسیونالیزم لامذهب قرار دارد و ماهیّت مذهب دروغین فراماسونی و حقوق بشری را برملا ساخته است و جهان - وطنی های سیاسی و حقّه باز را خلع سلاح نموده است : جهان - وطنی های لیبرالی ، سوسیالیستی ، نیهیلیستی ، فراماسونی ، حقوق بشری ، هنری ، سینمائی و امثالهم . وی حقّ ِ نفس واحدهٔ بشری را درک نموده و حقّ دین و اسلام وتشیّع را در همه جلوه های مذهبی و فلسفی و سیاسی و ادبی درک می کرد و نشان می داد .

درست بـه همین دلیل وی حتّی در باطل ترین جریانـات و باورهـای مذهبی و فلسفی و اجتمـاعی در جهـان ، حقّی می دید و آن حق را نشان می داد و این زمینهٔ وحدت جامعه بشری بر اساس حقّ دینی ـ فطری آن است ـ وی منادی وحدتِ عارفانه ای بود که در ایران منجر به انقلاب شد.
وامّا در مورد مبارزه با امپریالیزم و حکومتهای مزدور امپریالیزم در منطقـه ، شریعتی کـاری کرده است کـه نطفهٔ آگاه و ناآگاه کلّ جریان موسوم به بنیادگرائی اسلامی در جهان است کـه حتّی در کشورهای غربی نیز ریشه دوانیده و در حال رشد است . ولی سخنگویان سیا و موساد تـا بـه امروز تمـام تـلاش خـود را بـه عمل آورده اند که نام شریعتی را تحت ایدئولوگ این جریان به زبان نیاورند زیرا می دانند که این آتش فروزان تر و خود ـ آگاه تر و قابل دفاع تر می شود و آنان خلع سلاح تر می گردند و هیچ حرفی برای گفتن ندارنـد و لـذا سعی می کنند این جریـان موسوم بـه بنیـادگرائی اسلامی را فقط بـه نـام مـلاّ محمّد عمر و بن لادن و چند تـا روحانی سیاسی دیگر خلاصه کنند تا بهتر قابل سرکوب باشد . براستی کـه اندیشـه شریعتی همـان ایـدئولوژی پدیدآورنـده نهضت بنیـادگرائی اسلامی در جهـان است کـه وجود سرمایه داری جهـانی را بـه رعشـه انداختـه است.
و شاهدیم که جریان موسوم به بنیادگرائی اسلامی امروزه هزاران بـار عمیق تر و جدّی تر و جهـانی تر از کمونیزم دهه شصت میلادی حیات و حیثیّت و امنیّت و عظمت امپریـالیزم را در خطر انداختـه است و بـدین لحاظ هم هر انسان خردمند و آگاه و جهان شناسی امروزه می بیند کـه شریعتی پدرِ ذاتیِ نبرد بـر علیـه امپریالیزم در همـه صور آن است چـه امپریـالیزم آمریکـائی و چـه روسـی و چـه ژاپنـی و چـه عربـی . ضدیّت شریعتی بر علیـه امپریـالیزم یـک ضدیّت ذاتـی و تمـام وجودی است و نـه جنبـه ای و موضوعی و سیاسـی و اقتصادی و دیپلماتیک . در این مقام بایستی لنین را بچّـه ای بـه حساب آورد همـانطور کـه امروزه تنهـا بـاقی ماندهٔ لنینیزم یعنی فیدل کاسترو بالاخره تسلیم امپریالیزم شده است .

البته این نکته بر هر انسان آگاهی واضح است که جریانات مشابه بن لادن سطحی ترین و سیاسی ترین جنبهٔ آن بنیادگرائی مدّ نظر ماست کـه حتّی بـه نـوعی بـه سوء استفاده هم افتـاده کـه خود امپریـالیزم از ایـن سوء استفاده ، استفاده های کلانی می برد تا بتواند اصل و اساس حقیقی بنیادگرائی اسلامی را تحت عنوان مبـارزه با تروریسم سرکوب نماید و ریشه کن سازد . همانطور که شنیده ایم مجموعـه آثـار شریعتی در سـازمان سیا ترجمه شده و شبانـه روز مشغول بررسی می باشد تا بتوانند از بطن آن ، آنتی تزش را بیابنـد و ایـن نهضت را بازی دهند و یا پاد زهرش را تولید کنند . خلاصه اینکه امپریالیزم جهانی و نئوامپریالیزم اروپائی ـ روسـی ـ ژاپنی امروزه خطری اساسی تر و استراتژیک تر از اندیشه شریعتی نمی شناسد و نیـز صـهیونیزم هـم ایـن خطر را بیش از سایرین درک کرده است زیرا شریعتی حقاً ضدّ صهیونیست ترین بشر قرن است .
شریعتی پیامبر عشق عرفانی تمدّن مدرن جهان است . عشق وی به بودا بسیار شدیدتر از هر بودائی است . عشق وی به موسی و عیسی از هر عیسوی و یهودی برتر است . عشق او به محمّد و علی از هر مسلمـان و شیعه ای نـاب تر است . و عشق او به مارکس از هر مـارکسیستی خالص تر است . وعشق او بـه سـارتر از هر اگزیستانسیالیستی بـر حق تـر است . وعشق او بـه آزادی از هر لیبرالـی فزونتـر . وعشـق او بـه نیچـه و کافکا و کامو از هر نیهیلیستی کاملتر و بر حق تر و و ... و این یعنی عدالتی عارفانه که محصول عشق او به حقیقت در سراسر جهان و تاریخ می باشد. شریعتی اسوهٔ یگانگیِ عدل و عشق و عرفان است . و جهـانی ترین انسانی که تاریخ جدید جهان به خود دیده است بدون اینکه ذرّه ای از اصل دینی و اعتقادی و ملّـی خـود دور شده باشد و آن را تخفیف داده و تضعیف کرده باشد .

حقّ هر مذهب و مکتبی در شریعتی بـر جـای خـودش نشست و تصدیق شد و تکمیل . حقیقت بنیـادگرائی در اندیشه شریعتی یـک حقیقت جهانی است و نـه صرفاً عقیدتی ـ اسلامی . او بنیاد هـر ایـده و آرمـانی را جستجو کرد و حقّش را کشف نمود و به آن ایده و آرمان بازگردانید و تکمیل و اصلاحش نمود . پس طبیعی است کـه بـا نگـاه فرقـه ای و تـک بعدی کمونیستی ترین و اگزیستانسیالیستی تـرین و لیبرالـی تـرین و شـرعی تـرین و عارفانه ترین و بودائیستی ترین و انقلابی ترین و آنارشیستی ترین ایده هـا را در آثـار شریعتی بتـوانیم کشف کنیم . وشریعتی همـه اینهـا بـا هم است و ایـن یعنـی انسـان کامـل و مظهـر نفس واحدهٔ بشـری . وبـدین لحـاظ بایستی او را موحّدترین انسان این دوران نیز بدانیم و وحدتی ترین انسانها .

شریعتی دین و دلِ واحد بشری را جستجو کرده و نمایانده است و بـا آزادمنشـی عاشـقانه ای نشـان داده کـه این همان اسلام و تشیّع است . و نشان داد که اسلام و دین هر آن واقع است و فقط بایستی در عرصهٔ خـود ـ آگاهی شناخته شود تا همه تنازعات برداشته شود . ولذا شریعتی سلطان خود ـ شناسی جهـانِ امروز است . خود- شناسی وی از جنس افاضات عهد بوقی هم نیست و از جنس روانکـاویهـای فریبکـار و مفسد ایـن قـرن هم نیست . خود شناسی شریعتی عین خداشناسیِ اوست .

عشق و ایمـانی کـه جـان هزاران نوجوان را فدای پیروزی انقـلاب و دفـاع از وطـن نمـود برخاسـته از دیـن حوزوی نبـود . بسیاری از ایـن جوانـان حتّـی روحـانیون خفتـه را بـا خونشـان بیدار سـاختند . اینـان فرزنـدان

روحانی شریعتی بودند به طور بی واسطه یا با واسطه . شریعتی پیامبر نسل جوانی بود که از خدا و رسول و ملاّ بیزار بودند و شریعتی آنان را به صلح با دین کشانید و صلح با روحانیون واقعی .

فصل نهم

«شریعتی ، شریعتی است»

«شریعتی ، شریعتی است» از دو لحاظ و به دو معنا :
جنبهٔ اوّل از شخصیّت و هویّت منحصر به فرد خودِ اوست درست مثل همهٔ انسانهای اهل معرفت نفس که عارفان بر زمان خویش هستند و به تعبیر قرآنی از علییّن محسوب می شوند . این بی تائی حاصل خداشناسی برخاسته از خود شناسی است و لذا این نوع انسانها به لحاظ بی همتائی خدایگونه هستند و هرگز تکرار نمی شوند . و درست به همین دلیل پیروان صرفاً فکری این انسانها و مقلّدانشان جملگی به گمراهی می روند و نهایتاً به ضدیّت با مرجع تقلید خود می رسند و نیز نسبت به اندیشه های این علییّن کافر می شوند . این واقعه به مصداق آن سخن مشهور علی (ع) است که می فرماید : ای مؤمنان از من تقلید نکنید که کافر می شوید . وقوع چنین عداوت و کفرانی را در همهٔ مقلّدان و پیروان صرفاً فکری شریعتی شاهد بوده ایم و آنان که شدیدتر تقلید کرده اند کافرتر و عدو تر شده اند به زبان ساده تر هر کسی که خواسته شریعتی شود نهایتاً منکر و دشمن او شده است و تهمت های ناروائی به او نسبت داده است . همانطور که قبلاً متذکّر شده ایم به لحاظ تجربهٔ تاریخی و روان شناختی تقلید حاصل بخل است و بخل حاصل کفر است پس طبیعی است که به عداوت منجر شود .

مشکل کسانی چون مطهری و مهندس بازرگان و بعدها کسانی همچون عبدالکریم سروش ، مسعود رجوی و مجید شریف با دکتر شریعتی از این ماهیّت بوده است . یک سخن تاریخی از عمر وعاص بیانگر کلّ این فاجعه است که می گفت : «چون نتوانستم علی شوم عمر وعاص شدم » . در اینجا تفاوت به غایت سرنوشت ساز بین ارادت و تقلید آشکار می شود . از علییّن و امامان هر دورانی بایستی صادقانه و مریدانه اطاعت کرد و نه تقلید . یکی از مهمترین علل عدم فهم شریعتی که منشأ اکثر تهمت ها نسبت به ایشان بوده است این است که بخواهیم ایشان را به عنوان یک امام عصر خودش و یا به عنوان یک عارف با امامان صدر اسلام و عرفای دوران پیشین مقایسه کنیم . همانطور که هیچیک از امامان صدر اسلام با دیگری به لحاظ راه و روش شباهتی نداشته اند با اینکه همهٔ آنها بر سر چشمهٔ وحی محمّدی قرار داشته و از یک پدر ومادر بوده اند درست از منظر چنین قیاسی بسیاری از فرقه های شیعی پدید آمده اند و گمراه شده اند به مانند فرقهٔ زیدیّه ، اسماعیلیّه و غیره . از همین منظر است که بسیاری از شیعیان فقط حضرت علی و امام حسین را امام می دانند و باور به مابقی امامان در احساس اکثر شیعیان تعارفی بیش نیست و این دال بر امام نشناسی ماست . حقیقت این است که هر مؤمن عارفی در عصر خود و برای مردم خود به مثابهٔ یک امام است و تجلّی درجه ای از امامت آن امام مطلق آخر الزّمان است همانطور که علاّمه طباطبائی می فرماید :«راه ولایت امام بر همگان میسّر است که شاهراه این وادی همان معرفت نفس می باشد » .

همهٔ علییّن و عارفان به درجه ای از مصادیق سورهٔ توحید می باشند همانطور که علی (ع) مصداق کامل آن است .

وامّا جنبهٔ دوّم این معنا که « شریعتی ، شریعتی است » دال بر این واقعیّت است که شریعتی ، طریقتی نیست یعنی عرفانش عمدتاً در ظرف شریعت به عرصهٔ ظهور رسید و اصول و ارکان عملی اسلام را معرّفی نمود و بذرش را در جامعه افشاند . اصولی همچون صدق ، عدالت و جهاد بر علیه طاغوت و نیز امر به معروف و نهی از منکر بر اساس ضرورت های دوران ما . از جمله علل فقدان طریقت عرفانی در آثار و روش دکتر شریعتی یکی تنهائی محض او بود و دیگری عدم آمادگی جامعهٔ ما و سوّم عمر کوتاهش . وگرنه خودِ شریعتی به لحاظ هویّت معنوی فرزند ارادت و طریقت عرفانی لوئی ماسینیون بوده است که خود نیز به آن اعتراف دارد .

کلاً انقلابی گری و خلقی گری دکتر شریعتی مهمترین نماد شریعتی بودن مکتب اوست و نه طریقتی بودن . زیرا شریعت کلّ مردم را مدّ نظر دارد ولی طریقت عرفانی فقط ویژهٔ انگشت شمار مؤمنان عاشق معرفت است . بدان گونه که در مکتب اصحاب صفّه در صدر اسلام و نیز همهٔ عارفان بزرگ در طول تاریخ شاهد هستیم . وقتی که دکتر شریعتی بارها متذکّر می شود که خودِ مرا فقط در کتاب کویر دریابید اشاره به این امر دارد که او فرزند طریقت عرفانی است زیرا کتاب کویر یک اثر طریقتی است و نه شریعتی . درست به همین دلیل هویّت اجتماعی و مبارزاتی و فکری او دارای ذاتی طریقتی می باشد و این همان راز بلاغت و قدرت معنوی اوست که سایر شریعت مداران غیر طریقتی از آن بی نصیب می باشند و از درک این قدرت روحی نیز بیگانه اند و درست به همین دلیل کسی همچون مطهری او را یک «هنرمند» می نامد . ولی کسی همچون امام خمینی که خود اهل طریقت نیز هست با شریعتی هیچ مشکلی ندارد . ولی کسی چون آیت الله شریعت مداری فتوای ارتداد بر علیه شریعتی صادر می کند و لذا به سرعت با تمامیّت انقلاب که فرزند عرفانی شریعتی است به بن بست می رسد و به جریان کودتا بر علیه انقلاب می پیوندد. همانطور که مرحوم احمد خمینی می گوید که شریعتی میزان انقلاب است زیرا هر که او را طرد کرده است به سرعت به طرد

انقلاب رسیده است . واین یک واقعیّت بزرگ در تاریخ انقلاب ماست همانطور که در طی این سه دهه شاهد بوده ایم هر چه که جامعه و دولتهای ما از اهداف انقلاب دور شده اند با شریعتی نیز مسئله دار شده اند و بالعکس . همانطور که امروزه در دولت احمدی نژاد که رویکردی به اهداف انقلاب دارد یکبار دگر شریعتی نیز مجوّز سخن گفتن از رسانۀ ملّی را یافته است هر چند که با هزار ترس و لرز .

به خوبی به یاد می آوریم که دقیقاً با رحلت دکتر شریعتی بود که امامت آیت الله خمینی آغاز گردید یعنی امامت تحویل گردید .

والسلام
سال ۱۳۸۳